

«۲۹۹»

اسرار خودی و رموز بی‌خودی

علامه شیخ محمد اقبال لاهوری

محمدحسین مشایخ فریدنی

تقدیم به :

شهدای به خون خفته انقلاب اسلامی ایران

نوای شاعر فردا

یا

اسرار خودی و رموز بی خودی

فیلسوف شرق علامه شیخ محمد اقبال لاهوری

با مقدمه و حواشی

دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۹۹»

از این کتاب
۲۰۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۸ در شرکت افست (سهامی عام)
چاپ شد

بسمه تعالی

سالهای آخر قرن سیزدهم هجری بـرای مسلمانان آسیا و خاورمیانه دورانی بلاخیز و مصیبت‌بار بود. استعمار اروپائی درین سالهای شوم با استفاده از کلیه تجارب شیطانی موفق شد ملت اسلام را پاره پاره کند و استقلال فرهنگی و اقتصادی را از مسلمانان سلب نماید و راه آموزش و پرورش براساس دین و شرف را بر آنـان ببندد و بطور کلی عالم اسلام را اسیر و مجذوب غـرب نموده غرور ملی مسلمانان را بکشد و دین و تایخ اسلامی را در نظر ایشان کوچك جلوه دهد. درهمین سالها بود که سلاطین مزدور وامراء و رجال و روحانی‌نمایان خود فروخته در سراسرمنطقه بلندگوی استعمار و کارگـزار او بودند و مذاهب و عقاید دینی نوظهور با الهام از بیگانگان همه را به جان یکدیگر انداخته امن و صلح را از مشرق‌زمین سلب و مسلمین را به غلامانی حلقه به‌گوش مبدل کرده بود.

سنگینی یوغ ظلم و استبداد در اوائل قرن چهاردهم هجری توان وطاقت مسلمانان را به‌انتها رسانید. به‌این جهت بعض روشنفکران مسلمان درصدد چاره‌جوئی برآمدند. به‌خصوص که افکار تازه‌ای از غرب به شرق می‌رسید و از برکت صنعت چـاپ مقالات و اشعار انقلابی در دسترس جوانان قـرار می‌گرفت. احزاب و جراید و مجلات با هدفهای سیاسی به منظور بیداری مردم و احیای روح آزادی‌خواهی و استقلال طلبی تأسیس می‌شد و تـرجمهٔ کتابهای اروپائـی و عربـی موجب آگاهی بیشتر علماء و طـلاب علوم می‌گردید... و خلاصه آنکه جنب و جوشی عظیم در مشرق‌زمین بر پاخاست کـه از نتایج آن شورشهای ناسیونالیستی در هند و عثمانی و ایران می‌باشد.

مسلمانان هند از همان سالهای اولیه قرن حاضر ندای آزادی‌خواهی را بلند کـردند. پیشوای انقلابی و رهبر فکری ایشان جوانی دانشمند از مردم سیالکوت پنجاب بود که شیخ محمد اقبال نام داشت. وی که بعدها مشهورترین حکیم مسلمان قرن و بزرگترین شاعر پارسی گوی زمـان خویش شد توفیق یافت هموطنان خود را از خواب قرون و اعصار بیدار کند و زنجیرغلامی ایشان را بشکنند وآنان را با هم متحد نموده طرح بنای پاکستان مستقل را بریزد و زبونی و درماندگی اسلام را درآن خطه به‌عظمت و شرف مبدل سازد.

اقبال علت‌العلل عقب ماندگی مسلمانان را ضعف ایمان و نشناختن شخصیت اسلامی و خودباختگی و محو شدن در تمدن اروپائـی و تفرقه و اختلاف عقیده و تـوجه به وطن‌پرستی

به‌جای اخوت اسلامی می‌دانست. به‌این سبب با تمام قوا کوشید تا اسلام را یك بار دیگر به مسلمانان بشناساند وجامعه اسلامی را به‌وحدت وخودشناسی دعوت کند ومعایب غلامی را برشمرد و دورنمای زندگی آزاد و مستقل را در برابرچشم ایشان مجسم نماید.

اقبال برای بیان افکار خود به زبان فارسی که صدها سال زبان بین‌المللی اسلامی در هند بود روی‌آورد و مهمترین اشعار فلسفی و انقلابی خودرا به‌این زبان سرود و بدین طریق هم شاهکارهایی از مثنوی و غزل و رباعی و دو بیت و قصیده و قطعه در دنیای ادب فارسی خلق کرد و هم یك رابطه فرهنگی و اسلامی و سیاسی بین ایران و دولت مستقل اسلامی هند پی‌ریزی نمود که روزافزون است و هردو کشور از ثمرات‌آن برخوردار می‌باشند. در عرفان شاگرد و مرید مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و شارح مثنوی و پیروسبك آن کتاب جاوان است. در غزل غالباً از حافظ سرمشق می‌گرفته و در دو بیتی شیوه باباطاهر همدانی را تتبع می‌کند.

در سیاست نیز نگاه به ایران دارد وآینده اسلام را وابسته به‌آیندهٔ ایران می‌داند و عقیده دارد باید طهران مرکز حل و فصل مسائل آسیائی باشد تا سرنوشت بهتری نصیب مشرق زمین گردد. با اینکه ایران آن روز از اسلام فاصله می‌گرفت و کورکورانه به‌دنبال تمدن اروپا افتاده بود پیش‌بینی می‌کرد که به‌زودی مردی قیام خواهد کرد که زنجیرهای غلامی را می‌شکند وآبرو و اعتبار مسلمانان را باز می‌گرداند:

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند　　　دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

اشعار فارسی اقبال چند بار در لاهور و یك بار در طهران به طبع رسیده است ولی در هیچ یك ازین چاپها به شرح وتوضیح نکات واشارات نامأنوس و درخور تفسیرآن بطوری که باید توجه نشده وچه بسا که خواننده فارسی ازین رهگذر دچارابهام و سرگردانی می‌گردد. به‌این جهت بنیاد فرهنگ ایران برخود لازم دید شاهکارهای ادب و حکمت اقبال را که حلقه استواری در روابط فرهنگی ایران با ملت پاکستان و سایر مسلمانان و فارسی‌زبانان جهانست به صورتی متناسب شأن و مقام فیلسوف لاهور چاپ و منتشرنماید. اکنون خوشوقت است که قسمت اول این کلیات شامل دو مثنوی اسرارخودی و رموز بی‌خودی با مقدمه‌ای جامع در شرح احوال و آثار اقبال و شروح و پاورقی‌های لازم ازچاپ بیرون‌آمده دراختیار خوانندگان عزیز قرار می‌گیرد.

آرزومند است درین‌فرصت تاریخی‌که پیش‌بینی اقبال تحقق یافته وانقلاب سرنوشت‌ساز اسلامی به زعامت امام مجاهد آیة‌الله‌العظمی خمینی با گامهای استوار به پیش می‌رود این کتاب بتواند راه‌گشای مسلمانان باشد و ملت ایران را در وصول به هدفهای انقلابی یاری نماید. وهو نعم‌المولی و نعم‌النصیر.

بنیاد فرهنگ ایران

تحقیقی دراحوال وافکار و آثار اقبال

پیشکش به‌رئیس و استادان دانشگاه پنجاب لاهور
که اینجانب را با دعوت به همکاری و اعطاء
درجهٔ دکتری افتخاری حقوق، قرین افتخار فرمودند



تا سال ۱۳۲۷ هجری خورشیدی که پاکستان به استقلال رسید و دولت ایران در صدر دول عالم استقلال آن جمهوری اسلامی را برسمیت شناخت کمتر کسی در ایران از وجود شیخ محمد اقبال لاهوری رهبر فکری وشاعر وطراح استقلال مسلمانان هند آگاهی داشت. چند تن انگشت شمار از ارباب قلم دورادور با نام او وبعض آثارش آشنا بودند ولی این رابطه و شناسائی از حدود تبادل چند نامه تجاوز نکرد.[1] نه کسی از معاریف ایران بدیدن او رفت و نه ازو به‌ایران دعوت‌شد. حتی در جشن هزارهٔ فردوسی نیز جای او در بین مدعوین خالی بود. کار این بی‌خبری بدانجا کشیده بود که یکی از استادان دانشگاه طهران که خود در هند درس خوانده بود درسال ۱۳۲۲ هجری شمسی بیك روزنامه‌نویس مسلمان درکراچی گفت: «اقبال یك شاعر محلی بوده است. در ایران کسی او را نمیشناسد...»[2]

این ناآگاهی از سویی هولود سیاست تفرقه‌انداز استعمار بود که باتمام قوی در جداسازی و دور نگاه داشتن مسلمانان ایران از مسلمانان هند می‌کوشید و از

---

(۱) از رجال وفضلای ایرانی تنها آقای عباس آرام را می‌شناسم که با مرحوم اقبال دوست ومعاشر بوده است.

(۲) رجوع شود به مجموعه مقالات اردو نشریهٔ ویژه مجله ماه‌نو بمناسبت‌صدمین‌سال ولادت اقبال ص۴۰۶ چاپ لاهور سال۱۹۷۷ مقالهٔ حضور احمد سلیم. نام این‌استاد ابراهیم پورداود استاد زبان وفرهنگ ایران باستان در دانشگاه طهران بود.

سوی دیگر از غرور ناسیونالیستی و غرب زدگی ایرانیان در دهه‌های سوم و چهارم قرن حاضر میلادی ریشه می‌گرفت که درآن فضای فکری طبعاً مجالی برای توجه به‌یك شاعر هندی منادی وحدت اسلام وجود نداشت. بخصوص که زبانش صبغه‌ای کهن داشت ودر شعرش پاره‌ای واژه‌ها و اصطلاحات وتعبیرات بکار میبرد که درلهجهٔ طهرانی متداول نبود.

در بیست وششم مرداد سال ۱۳۲۷ هجری خورشیدی (چهاردهم اوت ۱۹۴۸ میلادی) تاریخ آسیا ورق خورد ومسلمانان‌هند بر اثر مجاهدات پی‌گیر وآشتی ناپذیر محمدعلی جناح[۱] ملقب به قائد اعظم و یارانش امثال سلطان محمد شاه آقاخان[۲] ولیاقت علی‌خان[۳] وخواجه ناظم‌الدین[۴] وشهید حسین سهروردی[۵] وفضل‌حق[۶] و حاج عبدالله هارون[۷] ومیرزا احمد اصفهانی[۸] وراجهٔ محمودآباد[۹] وسردارعبدالرب نیشتر[۱۰] وچودری خلیق‌الزمان...[۱۱] وسایر احرار داخل وخارج هند گردن از چنبر استعمار بیرون کشیدند و با نثار همه امکانات گوهر استقلال را باز یافتند. پرجمعیت‌ترین دولت مستقل مسلمان پای برعرصهٔ تاریخ نهاد و آبروی مسلمانان هندکه به سال ۱۸۵۷ میلادی با شکست آخرین مقاومت امپراطوری اسلامی دهلی برباد رفته بود

(۱) در اصل جیناه که در زبان پاراکریت بمعنی لاغر است.
(۲) پیشوای فرقه اسمعیلیه نزاریه متوفی بسال۱۹۵۷ میلادی.
(۳) اولین نخست‌وزیر پاکستان.
(۴) دویمین حکمران کل پاکستان وجانشین جناح.
(۵) نخستین رهبر حزب عوامی‌لیگ و نخست‌وزیر اسبق پاکستان.
(۶) نخست وزیر پاکستان شرقی.
(۷) بازرگان معروف در کراچی.
(۸) بازرگان معروف در داکا.
(۹) از اعیان هند وحکمران محمودآبادکه بعداز تقسیم هند در لندن بسر میبرد ورئیس جمعیت اسلامی بود.
(۱۰) استاندار پنجاب ووزیر اسبق صنایع درپاکستان.
(۱۱) سومین رئیس حزب مسلم‌لیگ ــ نگارنده غیراز جناح وهارون همه این شخصیتها را از نزدیك میشناختم وبا ایشان آشنائی داشتم.

دوباره بدست آمد.

هر دولت مستقل بـرای بقاء خود به «ایدئولـوژی» و حماسهٔ ملی نیاز دارد. پاکستان نیز بعد ازحصول استقلال به شعارها و«فرمولهای ایدئولوژیك» نیاز داشت تا هدف و غایت مبارزات مسلمانان را تشریح کند وآتش غرور ملی و میهن‌پرستی‌را در دلها برافروزد. این شعارها را ازچند سال پیش مرحوم شیخ محمد اقبال لاهوری تدارك دیده و حماسه‌های تکان‌دهندهٔ او بین مسلمانان سرود پیروجوان شده بود و هنگام‌استقلال پاکستان ابیات اردو وفارسی او درسند[1] وبلوچستان[2] وپنجاب[3] وپیشاور[4] و کوهپایه‌های هیمالیا وهندوکش سرلوحهٔ شعارهـای میهنی و سرمقالهٔ مطبوعات و بیت‌القصیدهٔ خطابات دینی واجتماعی ومورد بحث رادیوها ومحافل سیاسی بود.

هرچه‌که برعمردولت نوبنیاد پاکستان می‌گذشت نام وشهرت اقبال هم بیشتر در جهان پراکنده می‌گشت و هر جـا سفارت پاکستان بـاز می‌شد مجالس یادبود و بزرگداشت اقبال نیزمنعقد می‌گردید. دواوین فارسی و اردوی او چندین‌بار به‌چاپ رسید. رسته‌های ارتش و ادارات دولتی پاکستان هـر یك مصرعی از سخن اقبال را زینت‌بخش نشانها و علمهای خود نمودند. کرسی بحث در آثار و افـکار اقبال در دانشگاههای بزرگ جهان ازجمله امریکا و انگلستان تأسیس شد وکتب و مقالات اورا بزبانهای دیگر ترجمه‌کردند... و رفته‌رفته شهرت او بپایه‌ای رسیدکه به‌عنوان مجدد دیـن و منادی وحـدت مسلمین و مبتکر تقسیم هند و رهبر معنوی استقلال پاکستان شناخته شد و نام سایرمؤسسان پاکستان را تحت‌الشعاع خود ساخت.

ایرانیان از اوائل‌دههٔ چهارم قرن حاضر بوسیلهٔ رادیوها ومطبوعات بامبارزات استقلال‌طلبانهٔ مردم هندآشنا شدند و نام‌گاندی وجناح و نهرو و ابوالکلام آزاد را

---

(۱) یکی از استانهای چهارگانهٔ پاکستان که در وادی رود سند و درجوار ایرانست.

(۲) مقصود قسمتی از بلوچستانست که انگلیسها به تغلب تصاحب کـردند و امروز به پاکستان رسیده است.

(۳) نام استان بزرگ وآباد پاکستانست که پنج رودخانهٔ بزرگ آنـرا مشروب میکند.

(۴) مرکز استان مجاور افغانستان و سرزمین پاتان‌ها.

در روزنامه‌ها خواندند. درهمان ایام بود که بعض خواص از وجود اقبال وموقـع و مقامی که در قلوب مسلمانان هند دارد آگاه شدند. مرحوم بهـار در منظومهٔ غرائی اقبال را شاعر قرن ووارث بیدل عظیم آبادی[1] نامید وفرمود:

بیدلی گر رفت اقبالی رسید
اهل دل را نوبت حالی رسید
هیکلی گشت از سخنگویی بپا
گفت کل‌الصید فی‌جوف‌الفرا
عصر حاضر خاصهٔ اقبال گشت
واحدی کز صد هزاران برگذشت
شاعران گشتند جیشی تارو مار
وین مبارز کرد کار صد سوار

ازین پس محققانی چون سعید نفیسی و علی‌اصغر حکمت و مجتبی مینوی و محیط طباطبائی شروع به معرفی اقبال در مطبوعـات کردند و بعد از اعلام استقلال پاکستان و در پی رفت و آمد هیأتهای فرهنگـی و مطبوعـاتی و تأسیس انجمن‌های روابط فرهنگـی و برگذاری روز اقبال... نام شاعر بزرگ شرق با گوش ایرانیان آشنا شد و شعرش در ایران رواج یافت.

رفته رفته مقاله‌نویسی و ایراد نطق راجع به‌اقبال و آثار او رایج ومعمول شد و صاحب‌نظرانی چـون مرحومان سیدحسن تقی‌زاده و سید ضیاءالدین طباطبائی و علی‌اکبر دهخدا وادیب‌السلطنه سمیعی وحسین علاء و دکتر صورتگر و دکترمعین و محمد حجازی و رهی معیری وصادق سرمد و ناظرزاده کرمانی و احمدعلی رجائی و دکتر شریعتی و احمـد سروش و دکتر رسا... و آقـایان علی‌اصغر حکمت و دکتر ذبیح‌الله صفا ودکتر حسین خطیبی وحبیب یغمائی و دکتر علی‌صدارت و ادیب برومند

---

(۱) شاعر بزرگ فارسی زبان هند در قرن هجدهم مدفون در دهلی که نازك خیال‌ترین و باریك‌بین‌ترین شاعران سبك هندیست.

و کاظم رجوی و دکتر مقتدری و گلچین معانی و دکتر محمدجعفر محجوب و سید غلامرضا سعیدی و دکتر یوسفی ... و صدها نویسندهٔ دیگر هر یك بصورتی در تبجیل اقبال و تعرفهٔ او کوشیدند و شرح زندگی و فلسفه و نظرات علمی و اجتماعی و سبك سخن او را برای فارسی زبانان روشن نمودند. مخصوصاً مجله ادبی یغما درین راه سعی بلیغ نمود و رسالهٔ مرحوم مینوی را در شرح حال اقبال چاپ کرد.

در آبان‌ماه ۱۳۲۹ وزارت امور خارجه ایران در سلسلهٔ اقدامات دامنه‌داری که برای تحکیم مبانی دوستی و همکاری و توسعهٔ روابط فرهنگی با پاکستان بعمل می‌آورد نویسندهٔ این سطور را با سمت مستشار فرهنگی به‌کراچی پایتخت آن‌زمان پاکستان اعزام نمود[۱]. طی‌مدتی نزدیک به‌پنج سال که درین سمت مشغول خدمت بود توفیق یافت حدود سی خطابه در رادیو پاکستان راجع به شعر پارسی اقبال ایراد کند و دوره‌های درس درهمین زمینه در دانشگاههای کراچی و پنجاب و حیدرآباد و پیشاور دایر نماید و در سالروزهای اقبال در لاهور و طهران و کراچی و دهلی درمحضر اهل دانش و ادب سخن گوید و در انجمن روابط فرهنگی که در بلاد پاکستان تأسیس کرده بود کوششهایی در راه شناساندن بیشتر اقبال بعمل آورد و در نتیجه فارسی‌زبانان و فارسی‌دانان را بیشتر با اشعار و افکار و هدفهای عالی شاعر مشرق و فیلسوف بزرگ اسلام در قرن حاضر آشنا سازد. اکنون که این مقدمه را مینویسم از صمیم قلب خوشوقتم که شعر اقبال اقلیم فارس را فتح کرده و هر واعظ و مدرس و شاعر و نویسنده و سیاستمدار و عارف و خوانندهٔ ایرانی سخن اورا شنیده و یا از بردارد و کلامش روح‌افزای نغمه‌های موسیقی و زینت‌بخش کتب درسی و آرایشگر پیشانی عمارات عالیهٔ ایرانست.

چنانکه اشاره شد پیش از اینکه اقبال در ایران شناخته شود در جامعهٔ مسلمانان هند و در بعض کشورهای اروپائی معروف بود. این شهرت علاوه بر اشعار

---

(۱) مرحوم عباس اقبال آشتیانی را بهمین سمت به‌بغداد و آقایان محیط طباطبائی و دکترمحمدتقی مقتدری را به‌هند وافغانستان اعزام نمودند.

و مقالات و خطابات او در هند و انگلستان و آلمان و فلسطین[1] مرهون همت استاد و دوست او «پرفسور ریموند آرنولد نیکلسن»[2] مستشرق و مترجم مثنوی معنوی به انگلیسی می‌باشدکه «اسرار خودی[3]» اقبال یعنی همان مثنوی را که جوهرعقاید فلسفی و عرفانی اوست به‌انگلیسی ترجمه نمود وهمراه با مقدمه‌ای عالمانه بسال ۱۹۲۰ میلادی درلندن منتشرکرد. این‌ترجمه موجب شدکه محافل ادبی و عرفانی جهان بخصوص در امریکا و اروپا اقبال را بشناسند و در بارهٔ نظرات فلسفی و سیاسی او بحث‌کنند. بعدها که پاکستان مستقل شدآثار اقبال را به‌زبانهای مختلف ترجمه کردندکه عنوان این تراجم ضمن بحث درآثار اقبال بیان خواهد شد.

۲ـ لاهور مهد فرهنگ ایرانی

در جهان شرق چند شهر را می‌شناسیم که دارالعلم و قبةالاسلام و مرکز فرهنگ وتمدن اسلامی‌ایرانی بوده است‌که ازآنجمله بلخ و مرو و نشابور واصفهان وهرات ودهلی ولاهور ازهمه معروفترند.

لاهوردرکتب‌قدیم فارسی وعربی بصورتهای: ألأهوار، لهور،لوهاور، لوهرکوت لهانور، لوهاوور، لهاور، لوهوور، لاوهور، لوهور، لانهور ذکرشده ولی ازقرن هشتم ببعد منحصراً بصورت «لاهور» آمده است. لاهوریان امروز شهر خود را لوهور (بادوواومجهول)[4] ونسبت به‌آنرا «لوهری»[5] با واو مجهول وفتح‌هاء تلفظ می‌کنند.

قدمت نام وآبادی لاهور تاحدود دو قرن قبل از میلاد مسیح میرسد ولی مقارن ظهور اسلام ودر دوران تاخت وتاز مهلب‌بن ابی‌صفره[6] (۴۴ هجری) ومحمدبن

(۱) اقبال در سال ۱۹۳۱ در دویمین مؤتمر اسلامی فلسطین شرکت نمود ونطقی مهیج درمجمع عمومی آن کنفرانس ایراد کرد.

(۲) Prof. R. A. Nicholson

(۳) The secrets of Self

(۴) Lohore

(۵) Lohari

(۶) متوفی در۸۳ هجری (۷۰۲ میلادی) ازسوی امویان والی خراسان بود و از درهٔ خیبر وارد هند شده تا لاهور پیش‌راند واموال و بندهٔ بسیار باخود برد.

قاسم ثقفی[1] (۹۳ هجری) وتا فتح آن ولایت بدست محمود غزنوی درسال ۴۰۵ هجری علیرغم موقع ممتاز سوق‌الجیشی آن اهمیت زیادی نداشته و از توابع ملتان محسوب میشده است[2] گویند شهرلاهور را ابتدا راجه «لوهرچند» یکی‌از راجگان ملتان در تاریخی که نمیتوان تعیین کرد بنا نمود و به اینجهت آنرا «لوهرپور»[3] نامیده‌اند. مرکز این شهردژی بوده بنام «مندکور» یا «مندك‌کور» که محمود غزنوی آنرا از بیخ‌وبن برکند و بجای آن قلعهٔ دیگری بنام «محمودپور»[4] بنا نمود. در همین دژ بودکه بنام محمود سکه زدند[5] وآنجا مرکز آئین وتمدن وفرهنگ اسلامی ایرانی درهند وپادگان و مقردولت غزنوی‌گردید. بعض شرق‌شناسان پنداشته‌اندکه «محمودپور» همان «مندکور» است‌که بعد ازتصرف‌آن دژ بوسیله محمود به‌این نام تحریف شده است. لیکن هیچ دلیل تاریخی و لسانی برین مدعی موجود نیست.

شهر اسلامی لاهور از بدو تأسیس پایگاه عمده‌ای برای شعروادب فارسی بود وزبان وتمدن ایرانی ازآنجا به‌دهلی و سایربلاد هند وآسیای جنوب خاوری راه یافت. دورانهای تاریخی و حکمرانان این شهر را بصورت ذیل میتوان طبقه‌بندی کرد:

۱ــ غزنویان هند از۴۰۵تا ۵۸۲ هـ = ۱۰۱۴ تا ۱۱۸۶م.

۲ــ غوریان ومممالیك ایشان از۵۸۲ تا ۶۸۹ هـ = ۱۱۸۶ تا ۱۲۷۹م.

۳ــ خلجیان از ۶۸۹ تا ۷۲۱ هـ = ۱۲۸۹ تا ۱۳۲۱م.

۴ــ تغلق شاهیان از ۷۲۱ تا ۸۱۵ هـ = ۱۳۲۱ تا ۱۴۱۲م.

۵ــ سادات از ۸۱۷ تا ۸۲۵ هـ = ۱۴۱۴ تا ۱۴۴۵م.

---

(۱) محمدبن‌قاسم‌بن حکم‌بن ابی‌عقیل ثقفی داماد و پسرعم حجاج که درهفده سالگی مأمور تسخیرسند ومکران گردید وتا ملتان و مرز هند پیش رفت (ف ۹۸ هـ = ۷۱۷م).

(۲) امروز ملتان جزء استان پنجابست.

(۳) پور وپوره یعنی شهر وآبادی بزبان پاراکریت.

(۴) یعنی محمودآباد.

(۵) یك سکهٔ نقره ضرب سال ۴۱۹ بزبان سنسکریت و عربی از محمود در موزهٔ لاهور ملاحظه نمود.

۶ـ افاغنه‌لودی از ۸۵۲ تا ۹۳۲ هـ = ۱۴۴۵ تا ۱۵۲۶م.
۷ـ بابروهمایون از ۹۳۲ ۹۴۷ هـ = ۱۵۲۶ تا۱۵۴۰م.
۸ـ افاغنه‌سوری از ۹۴۷ تا ۹۶۲ هـ = ۱۵۴۰ تا ۱۵۵۵م.
۹ـ دوران‌عظمت‌امپراطوری‌مغول‌کبیر از۹۶۲ تا۱۱۷۳ هـ = ۱۵۵۵ تا۱۷۰۷م.
۱۰ـ دولت سیکان از ۱۱۸۲ تا ۱۲۶۵ هـ = ۱۷۶۷ تا ۱۸۴۹م.
۱۱ـ دوران استعمار انگلستان از سال ۱۸۴۹ تا ۱۹۴۸ میلادی.
۱۲ـ دوران استقلال پاکستان از ۱۹۴۸ میلادی تا امروز.

۳ـ محیط فکری و اجتماعی لاهور در عصر اقبال

در سالهای آخر قرن نوزدهم میلادی گرچه هند در زیر زنجیر استعمار دست و پا میزد ولی مردم آن بحکم جبر زمان و براثر پیشرفت دانش و فرهنگ و رواج مطبوعات و ترقی وسائل سفر ووسائط ارتباط سریع... رفته رفته از خواب عمیق قرون بیدار میشدند و چشم‌انداز رهائی از ترس و ظلم و فقر و رسیدن به‌سر منزل شرف و آزادی، اندیشهٔ صاحب‌نظران و روشنفکران را بخود جلب می‌کرد. این جنب‌وجوش در لاهور بیش‌از سایر بلاد هند محسوس بود و مسلمانان در پرتو برخورد افکار شرق و غرب در آن شهر و کوششهائی‌که برای احیاء مأثر و آثار اسلامی و شرقی بوسیلهٔ اروپائیان مبذول میگردید و تحت تاثیر انجمن‌ها ومجلات و جرایدی‌که برای حمایت اسلام و تحقیق در السنه و علوم و معارف اسلامی تاسیس میشد ومدارسی که بسبك مغرب‌زمین با برنامه‌های تازه افتتاح میگردید... اندك اندك بفکر تحصیل آزادی افتادند و شوق شکستن زنجیرهای غلامی درسرشان روزافزون شد. مظاهر عزم و اراده ملی بصورت نطق و خطابه و شعر واجتماعات تجلی می‌کرد و اعضاء مسلم لیگ[1] و درس خوانده‌های دانشگاههای

(۱) این حزب درسال ۱۹۰۶ بوسیله مسلمانان و بعض انگلیسی‌ها در هند تأسیس شد و هدفش اعتلاء و استقلال سیاسی مسلمانان بود.

پنجاب[1] و علیگره[2] حرفهای تازه‌ای از آزادی خـواهی و استقـلال طلبی برزبـان می‌آوردند که لااقل دویست سال بود درهند شنیده نمیشد.

از جمله اندیشه‌های وسوسه‌انگیز که درسالهای آخر قرن نوزدهم جوانان پرشور مسلمان را در لاهور سرگرم نموده بود رؤیای تشکیل دولت جهانی اسلامی و «اتحاد مسلمانان»[3] بودکه از تعلیمات و تبلیغات مرحوم سیدجمال‌الدین محمدبن صفدر اسدآبـادی معروف به‌افغـانی (۱۲۵۴ تـا ۱۳۱۵ ﻫ = ۱۸۳۸ تـا ۱۸۹۷م) سرچشمه می‌گرفت ودرجهان اسلام ولوله‌انداخته بود. جمعیت‌های«دینی ـ سیاسی» مانند انجمن حمایت اسلام[4] و جماعت اسلامی[5] وجمعیت علمای اسلام[6] یکی بعد از دیگری تشکیل میشد و روزنامه‌های فارسی و اردوی لاهور شروع به نشر مقالات و اشعار پرشوری درین زمینه نمودند. ازجمله شیفتگان‌افکار اسدآبادی یکی هم شیخ محمداقبال سیالکوتی بودکـه برای ادامهٔ تحصیل درلاهـور بسر می‌بـرد. وی بقدری مجذوب فکر «اتحاد مسلمانان» شدکه تا زنده بود درین راه قدم میزد و بعدازآنکه درلندن رسماً به‌طرفداران اتحاد اسلام پیوست سعی‌کرد این فکر را باروش فلسفی ومنطقی تکمیل‌کند و آنرا از قوه به‌فعل آورد. دو دیوان «اسرارخودی» و «رموز بی‌خودی» براثر همین اندیشه بوجود آمد و نطق تاریخی او درکرسی ریاست مسلم لیگ در الهآباد[7] کـه تأسیس یك کشور مستقـل اسلامـی را در استانهای سند و

(۱) درسال ۱۸۷۳ درلاهور تأسیس شد.

(۲) درسالهای آخر قرن نوزدهم درشهر علیگره دایر گردید.

(۳) Pan Islamisme

(۴) این انجمن بعد ازتشکیل «مسلم‌لیگ» در دههٔ اول قرن حاضر در لاهور تأسیس شد. مجلهٔ مخزن به‌زبان اردو ناشر افکار آن بود واشعار اقبال ابتدا درین مجله چاپ‌گردید وموجب شهرت او درسراسر هند شد.

(۵) این جماعت هنوز درلاهور دایر و بسیار بانفوذ است. مولانا مودودی (ابوالاعلی) امیر جماعت اسلامی واز اجله علمای پاکستان است وتاسال۱۳۵۲ هجری خورشیدی‌که اینجانب سفیر ایران درپاکستان بود این جماعت صدهزار عضو داشت.

(۶) مولانا مفتی محمود روحانی بانفوذ پیشاور رئیس این جمعیت است.

(۷) این اجلاس و نطق درسال ۱۹۳۰ میلادی وقوع یافت.

بلوچستان و پنجاب وپیشاور پیشنهاد کرد میوهٔ این نظریه بود. وی در فصلی از دیوان[*] مشهور خود «جاوید نامه» در یك سیر رؤیائی دربارهٔ سیدجمال‌الدین چنین میگوید:

سیدالسادات مولانا جمال زنده از گفتار او سنگ و سفال

و در همان فصل نظر خود را دربارهٔ حکومت جهانی اسلامی و تخطئهٔ وطن پرستی بصورت خاك پرستی از زبان سید چنین فرماید:

لرد مغرب آن سراپا مکر و فن اهل دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت دل نبندی باکلوخ وسنگ وخشت...
می نگنجد آنکه گفت الله هو در حدود این نظام چارسو

ودر پرتو تعالیم سیدجمال‌الدین نظراتی‌درباره «ناسیونالیزم و انترناسیونالیزم اسلامی» بیان می‌کند و نقاط ضعف رژیمهای اشتراکی و نیز رژیمهای مبتنی بر قدرت مطلقه (ملوکیت) را برمی‌شمرد و بعد از حملهٔ شدید به کسانیکه وطن محدود خاکی را در برابر وطن «ایدئولوژیك» و همبستگی عقیدتی علم کرده‌اند و کور کورانه پرستش خاك بدون داشتن هدف مشترك را تبلیغ می‌کنند بصراحت لزوم تشکیل یك حکومت جهانی اسلامی را براساس قرآن مجید و سنت محمدی پیشنهاد می نماید.

درایام دانشجوئی اقبال علاوه برفکر اتحاد اسلام جنبه‌ها و رشته‌های مختلف فلسفهٔ جدید در لاهور مورد علاقهٔ شدید جوانان بود و از حرفهای تازه‌ای که می‌شنیدند وافقهای نوظهور فکری که در برابر چشمشان باز میشد لذت می‌بردند. درآن ایام فیلسوفی اسلام‌شناس از انگلستان بنام «سرطامس آرنولد»[1] در دانشکدهٔ دولتی[2] لاهور سمت ریاست بخش و استادی فلسفه داشت. این استاد علاوه بر تدریس

---

(1) Sir Thomas .W.Arnold

(2) Government College

فلسفه به‌جوانان مستعد از جمله محمداقبال در بین ایشان مقام مرادی و مرشدی پیداکرده بود و براثر تشویق و نفوذ معنوی او بودکه اقبال رشتهٔ فلسفه را برای دورهٔ فوق لیسانس و دکتری برگزید و به‌انگلستان و آلمان رفت.

فلسفه وعرفان ومنطق وکلام ونیز ادبیات عربی وفارسی درمدارس عالیهٔ لاهور درآن ایام از ارکان برنامهٔ تحصیلی بشمار میرفت. گرچه زبان فارسی رونق ورواجی نداشت وجای خود را به‌زبان انگلیسی داده بود و زبان اردو بصورت زبان مشترك مسلمانان وزبان شعرودین جای فارسی را میگرفت معذلك هنوز زبان فارسی حرمت خود را ازدست نداده و در بین خواص رایج بود وخانوادهای اصیل لاهورآن را جزء شؤون اعیانی و اصالت خانوادگی حفظ میکردند و این وضع کم و بیش تا امروز هم ادامه دارد.[1] به‌اینجهت اقبال که زبان فارسی میراث خانوادگی‌او بود[2] به‌آموختن‌آن توجه خاص مبذول داشت و فارسی را مثل اردو فراگرفت واشعارش را به‌این‌دوزبان سرود. منتهی چون اردو زبان یکدست واصیلی‌نیست[3] وبرای بیان افکاردقیق و عالی رسایی‌ندارد ناچار زبان فارسی را برای شرح افکارفلسفی واجتماعی انتخاب‌کرد تا شعاع ومیدان افادهٔ وسیع‌تری داشته باشد.

مسألهٔ دیگری که در عصر اقبال درلاهور جلب توجه میکرد غرب‌زدگی و احساس حقارت در برابر اروپائیان بود. مسلمانان‌آن عصر نه‌تنها در هند بلکه در سراسرجهان خود را خوار وکوچك و عقب‌افتاده می‌پنداشتند و بعضی‌دین اسلام را موجب این پس‌ماندگی میدانستند. پیشرفت علوم تجربی و رواج فلسفهٔ مادی و لاابالیگری و فرنگی‌مآبی اشراف و نوکربابی وکوچکی آنان در برابر مأموران انگلیسی سبب شده بودکه مسلمانان هند غرور ملی‌خود را یکسره ازدست بدهند

(۱) صدها خانوادهٔ اصیل ایرانی مثل خانواده آقاخان محلاتی و خانوادهٔ قزلباش وخانوادهٔ اصفهانی... بعد از متجاوز ازصد سال که درهندند هنوز به‌فارسی حرف میزنند.

(۲) زبان غالب اهل دانش و اعیان کشمیرتا امروز فارسی است.

(۳) غالب دهلوی فرماید:

فارسی بین تا ببینی‌نقشهای رنگ رنگ بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ منست

وبه هرچه مربوط به سنن وآداب وصنایع وعلوم شرقـی و اسلامی بود حتی بدین اسلام بدیدۀ بی‌اعتنائی بنگرند. این عقدۀ حقارت کـه در بعض طبقات ریشه دوانده بود اقبال و سایر جوانان حساس و مترقـی لاهور را می‌آزرد و در صدد چاره‌جوئی بودند. اشعار اقبال پر است ازحمله و تعرض به‌آن افراد خودباخته و مجذوب غرب و دعوت به‌خودشناسی وهمدستی با سایرمسلمانان وتجدید عظمت از دست‌رفتۀ اسلام وانضمام افراد پراکنده و ملتهای جدا سرمسلمان بیکدیگر و تشکیل یك حکومت جهانی اسلامی مبتنی برکتاب خداوند و سنت رسول‌الله و سیرۀ صحابۀ کرام.

آنکه نـام تو مسلمان کـرده است	از دویی سوی یکـی آورده است
خویشتن را ترك و افغان خوانده‌ای	وای بر تو آنچه بودی مانده‌ای!
وارهـان نـامیده را از نامهـا	ساز با خم در گـذر از جامها
ای‌که تـو رسوای نام افتاده‌ای	از درخت خویش خام افتاده‌ای
صد ملل از ملتی انگیختی	بر حصار خـود شبیخون ریختی
یك شو و توحید را مشهـود کن	غائبش را از عمل موجـود کن

۴ـ طلوع کوکب اقبال

صدو یك سال پیش یعنی در تاریخ هجدهم آبان ۱۲۵۶ هجری شمسی مطابق با نهم نوامبر۱۸۷۷ میلادی[۱] در شهر سیالکوت از بلاد پنجاب کودکـی چشم برین جهان‌گشودکه مقدر بود مسلمانان هند را ازخواب غفلت بیدارکنند وآنانرا به‌سر

(۱) مرحوم مجتبی مینوی در رسالۀ اقبال لاهوری (ص ۷) و مرحوم سروش در مقدمۀ کلیات اقبال (ص۸) و سایر نویسندگـان فارسی بتقلید از محققان قدیم پاکستان تاریخ ولادت اقبال را براثر اشتباهی که دردفتر موالید شهرداری سیالکوب پیش‌آمده بود بیست‌و دوم فوریه ۱۸۷۳ برابر با بیست و چهـارم ذیحجه ۱۲۸۹ قمری ثبت کرده‌اند ولی فقیر سید وحیدالدین پاکستانی طی‌تحقیقی درکتاب روزگار فقیر (ج۲ ص۲۳۷ـ۲۳۹) تاریخ مذکور درمتن را تاریخ درست ولادت اقبال آورده و دولت پاکستان نیز همین تاریخ را برسمیت شناخته است ـ تمبر یادبودی هم‌که در صدمین سال ولادت او در ایران و پاکستان چاپ شد همین تـاریخ را ثبت کرده است.

منزل شرف وسعادت رهبری نماید و پرچم وکشوری قرین عظمت و افتخار برای ایشان تدارك بیند. نام این نوزاد محمد اقبال بود. خود او دربارهٔ میلاد خویش چه خوب گفته است:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاك جهان مجبور خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

نیاگان اقبال از برهمنان و پاندیت‌های عالی مقام کشمیر بودند که در عهد سلطنت شاه زین‌العابدین ملقب به «بدهه شاه»[1] مشرف به‌دین اسلام شدند[2] و بنام خاندان «سپرو[3]» موسوم گردیدند. اقبال به‌کشمیری بودن و برهمن‌زادگی خود در اشعار تصریح کرده است:

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نوازشیراز است

***

میرو مرزا به‌سیاست‌دل ودین باخته‌اند جز برهمن پسری محرم اسرار کجاست

***

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی
برهمن زاده‌ای رمز آشنای روم و تبریز است

***

نخستین سپرو ازاجداد اقبال که به‌اسلام گرائید «بابالول‌حج» یا «لولی حاجی»

---

(۱) سلطان زین‌العابدین درسال ۸۷۲ هجری برسریرسلطنت کشمیرنشست. وی دهمین پادشاه مسلمان کشمیر است. پنجاه ویك سال ودوماه وسه روز سلطنت کرد و در عمرشصت ونه سالگی بسال ۸۷۷ بدرود زندگی گفت. اورا «بدهه شاه» یعنی شاه کبیر لقب دادند. به‌اتفاق مورخین هیچیك از پادشاهان و راجگان کشمیردر عدل و سیاست بپایهٔ او نرسیده‌است. روابط سیاسی وهنری و فرهنگی ایران وکشمیر و شهرت کشمیر در ایران از زمان اوآغاز شد و خود شاعری شیرین سخن بود.

(۲) رینتچن شاه به‌سال ۷۲۶ هجری قمری نخستین پادشاه کشمیر بودکه مسلمان شد و همهٔ مردم کشمیر با او مسلمان شدند.

(۳) یعنی ملا و درس خوانده.

نام داشت که در روستای «چکو» از دهستان «ادون» در بخش «پهلگام»[1] متولد شد. اقبال در نامه‌ای بزبان اردو که بتاریخ پنجم اکتبر ۱۹۰۵ به‌برادر بزرگ خویش شیخ عطاء محمد نوشته دربارهٔ نیاگان خود چنین آورده است: «شما و پدر بزرگوارمان ازشنیدن این خبر خوشحال خواهید شد که امروز بعداز جستجوی بسیار سراغ نیاگان خود را بدست آورده‌ام. بابالولی حج از مشایخ معروف کشمیر بوده است. درتاریخ کشمیر تألیف خواجه اعظم برحسب اتفاق بنام او برخوردم. آنچه پدر بزرگوار ما از بزرگان خانواده شنیده‌اند بطورکلی درست است. روستای اصلی خانواده‌ما «لوچر» نبوده بلکه «چکو» از بلوك «ادون» بوده است. بابالولی حج دوازده سال بیرون ازکشمیر و در سیر وسیاحت بسر برد و این دوری ازوطن بسبب اختلافی بودکه با همسر خود داشت. بعداز اینکه به‌کشمیر برگشت به‌حلقهٔ ارادت حضرت بابانصرالدین[2] پیوست که او مرید حضرت نورالدین ولی بود. بقیت عمر را درخانقاه نصرالدین بسر برد[3] و بعداز مرگ هم در کنار مرشد خود بخاك سپرده شد...[4]»

خانواده «سپرو» بعداز قبول اسلام[5] بیشتر به‌کشت وزرع می‌پرداختند. یکی از اعقاب بابالولی حاجی بنام شیخ‌محمد اکبر عارف که از زهاد زمان بود چند بار اززادگاه خود به‌پنجاب سفرکرد و از آن پس رفت وآمد خاندان «سپرو» به‌آن ناحیت آغازگردید. در پشت چهارم از اعقاب او چهار برادر بودند بنام شیخ محمد

(۱) از بخشهای باصفای‌کشمیرکه شکارگاه و مرتع است.

(۲) بابانصرالدین از مشایخ کشمیر و جانشین شیخ‌نورالدین ولی ریشی بوده است.

(۳) بابالولی حج را در «چرارشریف» درآرامگاه شیخ‌نورالدین ولی‌ریشی (رئیس و پیشوا) ودرکنار مرشدش بابانصرالدین دفن‌کردند ـ رجوع شود به‌واقعات‌کشمیر (تاریخ‌اعظمی) نوشته خواجه محمد اعظم دیده‌مری (۱۱۵۱ـ۱۱۸۵ ه) چاپ‌کشمیر.

(۴) رجوع شود به‌رسالهٔ «علامه اقبال» نوشته احمد ندیم قاسمی چاپ لاهور ۱۹۷۷ میلادی.

(۵) اینکه مرحوم مینوی در رسالهٔ اقبال لاهوری تاریخ مسلمان شدن خانواده اقبال را دوقرن وکسری قبل نوشته‌اند باتوجه به‌نامه اقبال وتصریح محققان زمان مباینت دارد و این تاریخ لااقل مربوط به‌پانصد سال پیش میشود.

رمضان و شیخ محمد رفیق و شیخ عبدالله و یك برادر دیگر که نامش در تذکره‌ها ثبت نشده است[1] این چهار برادر درعهد حکمرانی افاغنهٔ درانی[2] از قریهٔ «لولی‌هار» از زادگاه خود به‌پنجاب مهاجرت‌کردند و درشهر سیالکوت[3] سکنی‌گزیدند. برادر بزرگتر شیخ‌محمدرمضان مردی بود روحانی ومتصوف و سرگرم عبادت و تألیف کتب. چندکتاب و رساله درتصوف بزبان فارسی نوشته است[4]. ازو فرزند ذکوری باقی نماند. برادر دوم شیخ محمد رفیق درسیالکوت دکان پارچه فروشی وبزازی بازکرد و بکسب مشغول شد. اورا دوپسر بود یکی شیخ نورمحمد و دیگری شیخ غلام محمد که نورمحمد در دکان پدر همکار او بود ولی غلام محمد در قصبهٔ «روبر» در اداره آب به‌خدمت پرداخت و همانجا درگذشت[5]. برادر سوم شیخ‌عبدالله در روستای «جتیکی» درحومهٔ سیالکوت‌کشاورزی میکرد و بعدها اولاد او به‌حیدرآباد منتقل شدند و درآنجا مشغول‌کشاورزی گشتند. برادر چهارم‌که نامش نامعلومست در لاهور بسر می‌برد و همانجا مرد وفرزندی برجای نگذاشت.

۵ـ پدر و مادر اقبال

شیخ نور محمد چنانکه اشاره شد در دکان پدر بکار پارچه‌فروشی ادامه داد.

(۱) احمدندیم قاسمی ص ۳

(۲) درسال ۱۱۶۶ که دولت مغولی بابری ناتوان شده بود شخصی بنام عبدالله‌خان از افاغنه درانی ملقب به «اشك‌آقاصی» = در ترکی یعنی خرپدر» سلطنتی درکشمیر تأسیس کردکه تا اوائل قرن سیزدهم هجری که سیك‌ها کشمیر را گرفتند ادامه داشت ـ عبدالله خان مردی ستمکار بود وکشمیر را غارت و ویران کرد. دربن‌باره گفته‌اند:

پرسیدم از خرابی گلشن ز باغبان　　افغان‌کشید وگفت که‌افغان خراب‌کرد

(تاریخ حسن چاپ سرینگر ج ۲ ص۶۵۲)

(۳) شهریست درشمال شرقی پاکستان از توابع لاهورکه حدود دویست هزار جمعیت دارد و از لحاظ نظامی و نیز صنایع وسائل جراحی و ادوات ورزشی حائز اهمیت است.

(۴) احمدندیم قاسمی ص۳

(۵) شیخ محمد رفیق برای ملاقات پسر به «روبر» رفت و همانجا درگذشت و مدفون شد.

لیکن چون علاقه بسیار به‌مجالست و مصاحبت اهل علم و مشایخ طریقت و شریعت داشت دکانش بصورت دارالعلمی درآمده بود که معتقدان مشرب‌های مختلف اسلامی در آن جمع می‌شدند و به بحث و افاده و استفـاده می‌پرداختند. او را «شیخ نتهو» می‌خواندند و میرحسن یکی از دوستان عالم او که بعدها معلم و مربی محمد اقبال شد او را «نخوانده ملا»[1] لقب داده بود. از جمع دوستان وهم‌نشینان شیخ نورمحمد نامی هم از شیخ عبدالعلی هروی واعظ و معلم مشهدی که برای موعظه و سیاحت به‌هند آمده بود می‌برند[2]. وی مثنوی را خـوب می‌خواند و خوب تفسیر می‌کـرد بطوری‌که در دل‌ها می نشست وحاضران بخصوص شیخ نور محمد را مجذوب میکرد. شیخ نور محمد قرائت کلام‌الله مجید را موجب پیشرفت دنیا و عقبی مـی‌دانست و پیوسته به‌اقبال توصیه می‌کـرد که قرآن را چنان بخوان که گوئی خداوند با تو همکلام است یا قرآن بر تو نازل شده است.

شیخ نورمحمد مردی بود بلند بالا و چهارشانه و خوش پوش و خـوش ذوق و خوش‌سیما. وی عمری درازکرد و درتاریخ هفدهم اوت ۱۹۳۰ در حدود صد سالکی وقتی‌که پسرش اقبال به‌قله شهرت رسیده و نام «علامه‌اقبال» سراسر هند را پر کرده و به‌کرسی ریاست حزم مسلم لیگ بالا رفته بود بدرود زندگی گفت و درگورستان «امام صاحب» لاهور مدفون‌گردید. اقبال ماده تاریخی‌برای سال ارتحال پدرسروده که برسنگ مزار او ثبت است. این مادهٔ تاریخ بشرح ذیلست:

پدر و مرشد اقبال ازین عالم رفت

ما همه راهروان، منزل ما ملك ابد

هاتف از حضرت حق خـواست ز تاریخ رحیل

---

(۱) احمد ندیم قاسمی ص۲

(۲) این قصه را از مرحوم حاج‌میرزامهدی پویا یـزدی پیشوای دینی و رئیس انجمن ایرانیان پاکستان شنیدم و او شیخ‌عبـدالعلی را دیـده و باوی معاصر بوده است. مـرحوم پویا عقیده داشت محبت اهل‌بیت و علاقه به‌مثنوی معنـوی در اقبـال یادگار صحبت شیخ‌عبدالعلی بوده است.

آمـد آواز «اثـر رحمت» و «آغـوش لحد»

۱۳۴۹		۱۳۴۹

مادر اقبال زنی پرهیزگار و از خاندانی شریف و مسلمان بود و «امام بی‌بی» نام داشت. این بانوی ارجمند به‌قرائت قرآن مجید و ادای عبادات واجب ومستحب اهتمام بسیار می‌نمود و پیداست تربیت او تاچه حد درپرورش شخصیت و افکار اقبال مؤثر بوده است. مرگ امام بی‌بی در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۱۴ درلاهـور اتفاق افتاد و همانجا به‌خاك سپرده شد. اقبـال به‌زبان اردو در رثاء مـادر منظومه‌ای بنام «بیاد والدهٔ مرحومه»[1] سروده واکبرالله‌آبادی[2] نیز مرثیه و ماده تاریخی به‌اردو و فارسی ساخته است. مـاده تاریخ فارسی اکبر بر سنگ مزار «امـام بی‌بی» حك شده است بدین شرح:

مـادر مخدومـه اقبـال رفت		سوی جنت زیـن جهان بی‌ثبات
گفت اکبر با دل پردرد و غـم		«رحلت مخدومه» تـاریخ وفـات

۱۳۳۳

۶ـ تحصیلات اقبال

چنانکـه گفتم اقبال در خانواده‌ای مقدس و با ایمان در بین بانگ اذان و تلاوت قرآن متولد شد ودر محیطی روحانی وعرفانی‌که پیوسته سخن از کلام خدا و حدیث رسول خدا و ائمه دین و اشعار عرفانـی و اخلاقی مانند کلمات سنایی و عراقی و رومی وسعدی وحافظ وجامی وفیضی... درمیان بود پرورش یافت و ازکودکی گوشش با این سنخ مطالب مأنوس‌گردید.

وی از بین دو پسرو چهار دخترشیخ نورمحمد از همه جوانتر بود. نورمحمد برسم‌زمان اورا برای فراگرفتن‌قرآن‌وآموختن‌خواندن و نوشتن به‌مکتبی درمسجد

(۱) رخت سفر ص ۲۵
(۲) شاعر فارسی و اردو معاصر اقبال

حسام‌الدین واقع درمحله‌کشمیریان سیالکوت فرستاد[1]. پس‌ازآموزش درمکتب‌خانه اورا به‌دبیرستان «اسکاچ میشن‌سیالکوت»که شامل دبستان و دورهٔ اول متوسطه بود گذاشتند و اقبال به‌سال ۱۸۹۳ میلادی گواهی‌نامهٔ دورهٔ اول متوسطه را از آن دبیرستان بدست‌آورد.[2] بعد واردکالج «اسکاچ میشن» سیالکوت شد ودرآن دانشکده علاوه بر سایر علوم متداول زبان فارسی وعربی را در محضر مولانا سید میرحسن که لقب شمس‌العلماء[3] داشت واز دوستان پدر اقبال بود فراگرفت و نیز بفراگرفتن ادبیات اردو رغبت فراوان نشان داد.[4] صحبت مولوی سیدحسن در وجود اقبال بسیار مؤثر افتاد[5] وهم او بودکه بعد ازآشنائی با استعداد اقبال وی‌را بنظم اشعار درزبان اردو ترغیب نمود. ابتدا اشعار اقبال درمحیط دانشکده و برای دانشجویان خوانده میشد ولی بعد به پاره‌ای محافل دینی و سیاسی سیالکوت رسید. وی برای حصول اطمینان از درستی و مرغوبی اشعارش شروع به مکاتبه با فصیح‌الملك نواب میرزا «داغ»[6] دهلوی (۱۸۳۱ـ۱۹۰۵م) که درآن زمان از اساتید سخن اردو بود نمود و منظومه‌های خویش‌را برای تصحیح نزد او فرستاد. «داغ» باروی گشاده پذیرفت‌که

(۱) مجله هنرومردم ــ شمارهٔ ویژه اقبال ــ آبان‌ماه ۱۳۵۶ ص۷.

(۲) مقدمهٔ کلیات اقبال بکوشش مرحوم احمد سروش ص۳۰ و سایر منابع. از دوران مکتب و دبستان اقبال قصه‌های زیاد درسیالکوت ولاهور برسرزبانهاست. دربارهٔ حاضرجوابی او گفته‌اند روزی دیر به‌دبستان‌آمد. آموزگار گفت: اقبال دیرآمدی! و او پاسخ داد: اقبال همیشه دیر میرسد!

(۳) شمس‌العلماء لقبی بود که ازسوی مقامات انگلیسی به‌بعض اهل علم داده می‌شد خواه مسلمان بودند یا هندو وزردشتی.

(۴) زبان مادری اقبال «پنجابی» بود و اردو را بدرس‌آموخت.

(۵) هنگام سفر به‌اروپا (۱۹۰۵) قطعه‌ای به اردو سروده و از فراق سیدحسن نالیده است. ترجمه آن قطعه چنین است:

«او شمع بارگاه خاندان مرتضوی است ــ آستانش چون حرم برایم محترم خواهد بود از انفاس او غنچهٔ آرزویم بشکفت ــ و مروت او مرا نکته‌دان ساخت ــ دعا کن که خدای آسمان وزمین ــ مرا بار دیگر بزیارت او شاد گرداند» ــ احمد ندیم قاسمی‌ص۱۰

(۶) برای‌شرح‌احوال داغ رجوع شود به«تاریخ ادبیات اردو» تألیف‌رام بابوسکسینا به‌انگلیسی وترجمهٔ اردوی میرزا عسکری چاپ نولکشور ــ لکنهو.

اشعار اقبال را که هنوز سالش به‌بیست نرسیده بود تصحیح کند ودیری نگذشت‌که قریحه اقبال تاجائی ترقی کردکه داغ صراحة نوشت «شعر اقبال دیگر نیازی به‌تصحیح ندارد»[۱] و مقدر بود زنده بماند تا شهرت و محبوبیت اقبال را که موجب افتخار او بود به‌چشم ببیند. اقبال علاوه برداغ‌گاه اشعارخود را نزد مولانا حالی پانی‌پتی و مولانا شبلی نعمانی[۲] و مولانا گرامی جالندری برای اظهارنظرمیفرستاد و هرسه تن که از شاعران معروف فارسی و اردوی نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در هند بوده‌اند از اشعارش ستایش و تمجیدکرده‌اند.

۷ـ تحصیلات دانشگاهی

اقبال بسال ۱۸۹۷ درعمر بیست و چهارسالگی موفق به‌دریافت دیپلم لیسانس ازکالج اسکاچ میشن شد. درین موقع مردی شده بود دارای چهره‌ای گشاده و صورتی بزرگ. بلندقد و چهارشانه با ابروهای پرپشت و چشمانی نافذ برنگ خرمائی. بینی او بزرگ ولی خوش ترکیب بود و لب بالای او کمانی وحساس ومتبسم می‌نمود. چانه و آرواره‌ای محکم داشت، عضلات گردنش قوی بود وقدی رشید و بلند و رویهمرفته قیافه‌ای مردانه وجدی داشت.

فکر بلند وطبع ترقی جوی اقبال جوان و دوربین اورا برآن داشت‌که دنبال حرفهٔ پدر نرود وخودرا پابند دکان پارچه‌فروشی نسازد. دریافته بودکه برای جامعهٔ مسلمانان هند رسالتی بعهدهٔ اومحولست وباید به‌سرانجام رساند. در محیط محدود سیالکوت ادای این رسالت میسر نمیشد وبایستی فضائی وسیع‌تر پیدا میکرد. این فضای وسیع در شهرلاهورآماده بودکه سواد اعظم بود و دانشگاه بزرگ پنجاب[۳]

---

(۱) مقدمهٔ کلیات ص۳۰.

(۲) شهرت شبلی نعمانی بیشتر بهسبب کتاب مبسوط و سودمند اوست درتاریخ ادبیات فارسی، این کتاب را مرحوم فخرداعی‌گیلانی بفارسی برگردانده ودر طهران چاپ شده است.

(۳) The Punjab University درسال ۱۸۷۳ یعنی بیش ازصد سال پیش تأسیس شده و بزرگترین دانشگاه پاکستانست.

آنجا دایر شده استادان اروپائی و هندی مشغول پژوهش و تدریس بودند. در آنجا جراید و مجلات مشهور و پر تیراژ به‌فارسی و اردو و انگلیسی منتشر می‌شد و احزاب وجمعیت‌های سیاسی و ادبی ودینی گرم‌کار بودند وبسیاری از تعلیم‌یافتگان مکتب «سرسید احمدخان[1]» وفارغ‌التحصیلان دانشگاه علیگره مشاغل مهم اداری و اجتماعی را به عهده داشتند.

این چشم‌انداز امیدبخش شیخ محمد اقبال جوان را برآن داشت که رهسپار لاهور شود. خوشبختانه بقدری خوب ازعهدهٔ امتحانات دورهٔ کالج سیالکوت برآمده بودکه علاوه بر دو مدال طلا یك بورس تحصیلی هم به‌او جایزه داده بودند و او با استفاده ازین کومك هزینهٔ تحصیلی درهمان سال دردانشکدهٔ دولتی لاهور[2] ثبت‌نام‌کرد و بتحصیل مشغول شد.

وی رشتهٔ فلسفه را برای دورهٔ فوق لیسانس برگزید و شاید شهرت وسرشناسی استاد آن رشته بود که او را جذب نمود. این استاد «سرطامس آرنولد» نام داشت و پیش‌از اینکه به‌لاهور بیاید ده سال در علیگره تدریس‌کرده بود[3]. اقبال نزد آرنولد به‌تحصیل پرداخت. وسعت اندیشه و خلاقیت فکری و شوق و عشق او به فلسفه بحدی بودکه درزمانی اندك استاد را مجذوب خود نمود تاجائی‌که درباره‌اش گفت: «این دانشجو استاد را محقق و محقق را محقق‌تر می‌سازد»[4] فیض تربیت او نهالی را که میرحسن درسیالکوت کاشته بود ببار آورد و از اقبال مردی مجاهد و اندیشه‌مندی عمیق و مسلمانی معتقد ساخت که نه‌تنها خود برمدارج عالیه علم و شهرت بالا رفت بلکه ملت اسلامی هند را بسوی شرف و استقلال رهنمون‌گردید.

---

(۱) پیشوای‌آزادی‌خواهان هند ومؤسس دانشگاه اسلامی علیگره که از شعرا ومحققان و شاعران مشهور هند بوده است. شاگردان مکتب او بنیان‌گذاران پاکستانند.

(۲) ازعصر اقبال تا امروز این دانشکده ازمراکز مهم علمی لاهور است.

(۳) دکترآرنولد در دانشگاه علیگره استاد مولانا شبلی نعمانی مؤسس «ندوة‌العلماء» و مؤلف تاریخ ادبیات ایران بوده است.

(۴) هنرومردم ــ ویژه‌نامه اقبال ص ۱۱

دکتر آرنولد علاوه برفلسفه جدید درعلوم اسلامی و زبان و ادب عربی متبحر بود وکتاب معروف او «اشاعه اسلام» برین مدعی گواه صادقیست[1]

آرنولد نه‌تنها معلم فلسفه برای اقبال بود بلکه مثل یك مرشد و مربی به پرورش روحی و اخلاقی او همت‌گماشته بود. گویند روزی اقبال ملائی را دیدکه دروغ می‌گوید. بقدری ناراحت شدکه تا چند روز بیقراری میکرد و به‌کلاس نمیآمد. دکتر آرنولد علت را ازو سؤال نمود و اقبال ماجری را شرح داد. آرنولد پدرانه‌گفت: فرزندم! درزندگی بااتفاقات بیشماری ازین قبیل روبرو خواهی شد ـ این سخن را بقدری گیرنده و صادقانه بیان کردکه موجب آرامی خاطر اقبال شد و به‌مدرسه برگشت.

علاقهٔ اقبال به‌دکتر آرنولد به‌اندازه‌ای بودکه وقتی او به‌لندن بازگشت[2] منظومه‌ای به‌اردو بنام «نالهٔ فراق» بسرود و از دوری مرشد و استاد خود سخت بنالید. درین قصیده دوبیت فارسی بشرح ذیل تضمین‌کرده است:

«تا زآغوش وداعش داغ حسرت چیده است»

«همچو شمع کشته درجسم نگه خوابیده است»

. . . .

«ابر رحمت دامن از گلزار من برچید و رفت»

«اندکی برغنچه‌های آرزو بارید و رفت»

و این ناله فراق و شوق دیدار آرنولد و از سوی دیگر جاذبیت و علاقهٔ استاد و تشویق او از اسباب عمدهٔ مسافرت اقبال به‌لندن بود.

۸ـ آغاز شهرت

اقبال از کودکی طبع شعر داشت و محیط علمی و عرفانی دکان پدر و تاثیر

(۱) احمد ندیم قاسمی ص ١٥

(۲) دکتر آرنولد در تاریخ بیست و ششم فوریه ۱۸۹۷ از خدمت دانشگاه پنجاب استعفاء کرد و به‌لندن برگشت.

معاشرت دوستان شیخ نورمحمد این قریحه را در وجودش تربیت میکرد. وقتی وارد دبیرستان شد به‌تشویق استادش شمس‌العلماء میرحسن گاهگاه ابیاتی به‌اردو میسرود و چنانکه گذشت در دوره تحصیل درکالج گاه اشعارش را برای تصحیح نزد «داغ» میفرستاد. چون به‌لاهور آمد و با آزادی‌خواهان و طرفداران اتحاد اسلام آشنا شد و به‌مجالس «مشاعره»[1] ومجامع ادبی و دینی رفت‌وآمدکرد بهرمناسبت اشعاری میسرود که مورد پسند همگنان بود. مخصوصاً که بمقتضای ذوق اهل زمان گاه مضامین و حتی منظومه‌های مشهور انگلیسی را به‌شعر اردو برمیگرداند و طبقه جوان را مجذوب میساخت. اقبال درین اوقات درعین حال که آرزومند عظمت مسلمانان بود مانند سایر آزادی‌خواهان هندی از استقلال هندبزرگ ویك پارچه طرفداری میکرد[2] و اشعار آغاز جوانی او همه در اطراف حماسه ملی و مضامین وطنی دور میزند.

نخستین منظومه حماسی او دراجلاس سالانه مسلمانان کشمیری (۱۸۹۹ م) در انجمن حمایت اسلام در پانزدهمین سالروز آن انجمن بنام «نالهٔ یتیم» قرائت شدکه مورد تحسین فوق‌العاده اعضاء انجمن واقع گردید. سال بعد درهمان انجمن منظومه دیگری باعنوان «خطاب یتیم به‌هلال عید» خواند که بیش‌از پیش موجب اشتهار وی شد. بعد منظومه های دیگر وطنی از قبیل «ترانه» و «نیاشواله»[3] و «فریاد امت»[4] یکی بعداز دیگری درجهت بیداری ملت ووضع اسف‌بار هند استعمار

(۱) درسراسر هند بخصوص بین مسلمانان مجالس مشاعره موردتوجه و استقبال عمومی است. درمجلس مشاعره شاعران دربارهٔ یك موضوع معین اشعار خود را باآواز می‌خوانند و مردم ایشانرا تشویق میکنند ــ مجالس مشاعره باید وسیع و آراسته و پرنور وگل باشد ویکی از رجال سیاست یا ادب برآن ریاست کند.

(۲) درین زمان هنوز مسلمانان از «کنگرس» جدا نشده بودند. مسلم لیگ بسال ۱۹۰۶ تأسیس گردید.

(۳) یعنی شعلهٔ نو ــ این منظومه در مجموعهٔ «رخت سفر» (ص۶) مندرجست.

(۴) رخت سفر ص ۵۳

شده درمجامع ادبی انتشار می‌یافت کـه از همه معروفتر «کـوهستان هماله»[1] بود. این منظومه‌که دریك مجلس مشاعره خوانده شد درمجله ادبی اردو زبان مخزن‌که ناشر آثار اقبال بود منتشر گردید و درسراسر هند صداکرد و نظر ناشران هندی را متوجه اقبال نمود. مطلع این منظومه چنین است:

«ای هماله ای فصیل کشور هندوستان»

«جو متاهی تیری پیشانی کوجهف کر آسمان»

یعنی:

ای هیمالیا! ای باروی استوار هندوستان

آسمان از حرکت باز ایستاده است تا برپیشانی درخشان تو بوسه زند.

شعروطنی دیگر اقبال‌که علاوه برمقام ادبی‌شهرت سیاسی واجتماعی اورا نیز به‌دورترین نقاط هند رسانید «ترانه هند» است به‌مطلع ذیل:

ساری جهان سی اچها هندوستان هما را

یعنی:

«هندوستان برای ما از همهٔ دنیا بهتر است»[2]

---

(۱) آقای فضل‌الله رضا در مقـاله‌ای‌که راجع به‌اقبال نوشته (ص۷) ترجمهٔ انگلیسی این بیت را بشرح ذیل آورده است:

O. Himalayas! ye, Ramparts of The Indian Realm!
The Heavens stoop to kiss your Forehead Bright.

وترجمهٔ فارسی ازنویسندهٔ این سطور است ـ درزبان‌های هند هیمالیارا «هماله»گویند. آقای‌رضا پنداشته‌اند درین‌منظومه تأثیری از ادبیات فارسی بخصوص قصیدهٔدماوندیهٔمرحوم‌ملك‌الشعراء بهار بچشم‌می‌خورد. بنظر نویسنده باتوجه به‌زمان نظم این‌قصیده تصور فوق باطلست. ممکنست از ادبیات اروپائی ویا از منظومه «ابوالهول» امیرالشعراء شوقی متأثر شده باشد.

(۲) بعدها که اقبال معتقد به‌تقسیم هند وتشکیل دوکشور مسلمان و هندو درشبه قاره شد منظومهٔ فوق را بنفع مسلمانان تغییرداد. دوبیت ترانه حماسی اسلامی او بشرح ذیلست:

چین و عـرب هما را هندوستان هما را

مسلم هین هموطن هین ساری جهان هما را

باطل سی دبنی والی ای آسمان نهی هون

سوبار کرچوکاهی تو امتحان هما را

این منظومه تاجدائی سیاستمداران مسلمان از «کنگرس» سرود ملی و وطنی همهٔ هندیان بود. درهمان سال ۱۹۰۱ یك اثر تحقیقی منثور هم از اقبال بنام «علم‌اقتصاد» منتشر شد و این رساله نخستین کتابیست که درین رشته بزبان اردو منتشرشده است.

۹- اقبال در اروپا

اقبال در امتحانات فوق لیسانس رشتهٔ فلسفه دانشگاه پنجاب که به سال ۱۸۹۹ گذراند رتبهٔ اول را بدست آورد و موفق به‌اخذ مدال شد. همزمان با تحصیل در رشتهٔ فلسفه در دانشکدهٔ حقوق نیز ثبت نام کرده بود ولی در امتحان این رشته در یکی از دروس توفیق نیافت. بعد در امتحان مسابقه برای پست معاونت فرمانداری شرکت‌جست اما گرچه تندرست بود هیأت پزشکی اورا ازلحاظ سلامت، جسم مناسب برای آن شغل تشخیص نداد. باینجهت با آنکه در دانشکدهٔ زبانهای شرقی[1] معلم عربی بود و بعد در کالج دولتی و کالج اسلامیه فلسفه و زبان انگلیسی تدریس میکرد از بی‌عدالتی که در مورد مسابقهٔ استخدامی او روا داشتند رنجید و برآن سر شد که سفری به‌لندن برود تا هم با استادش دکتر آرنولد که پیوسته او را بسفر اروپا تشویق میکرد تجدید دیدار نماید و هم درجات تحصیلی عالیتری بدست آورد که بتواند در لاهور باوضع بهتری زندگی کند. بعلاوه از فیض صحبت علمای مشهور زمان و استادان بزرگ اروپائی کامیاب گردد.

اقبال درتاریخ دوم سپتامبر ۱۹۰۵ از لاهور رهسپار دهلی شد و درآنجا بعد از زیارت بقعهٔ خواجه نظام‌الدین اولیاء[2] و خواندن فاتحه برمزار امیرخسرو[3] وغالب

← یعنی: چین و عرب ازآن ماست. هندوستان از آن ماست
همه مسلمان و هموطنیم پس همهٔ جهان ازآن ماست
هرگز سر پیش باطل فرود نیاورده‌ایم. ای آسمان تو شاهدی
و صد بار ما را امتحان‌کرده‌ای

(۱) The Oriental College
(۲) متوفی در ۷۲۵ هجری.
(۳) شاعر بزرگ فارسی‌زبان هند (۶۵۱ – ۷۲۵ هجری).

دهلوی[1] ازراه بمبئی به‌لندن عزیمت نمود. وی در دانشگاه «کمبریج» درشعبهٔ فلسفه ثبت نام‌کرد[2] ودرآنجا با دکتر«ماك تیگرت[3]» پیرو «هگل[4]» که از استادان بنام فلسفه بودآشنایی پیدا کرد. دروس این استاد برای اقبال بسیارجالب می‌نمود و درباره‌اش می‌گفت: عقاید فلسفی اونوع مخصوصی ازعرفانست‌که عقل را روشن میکند و به انسان طریقت خداشناسی می‌آموزد. با دو مستشرق ایران‌شناس دیگر «ادوارد۔ براون[5]» ودکتر «نیکلسن[6]» نیزرفت‌وآمد پیدا کرد وبا ایشان دوست شد ودرصحبت این دو دانشمند فرصت یافت به‌رموز بسیاری از ادب فارسی و تصوف اسلامی[7] وقوف یابد. بعلاوه زبانش برای سرودن اشعار فارسی پخته شد و شاید در همین دوره بود که تصمیم به‌سرودن شعر بزبان فارسی برای بیان نظرات ویژه و افکار عالیهٔ خویش گرفت.

همزمان با تحصیل فلسفه در دانشکدهٔ حقوق «لینکولن ان[8]» نیزثبت نام‌کرد (این همان دانشکده است‌که مرحوم محمدعلی‌جناح وبعض دیگر از رجال سیاسی هند ازآنجا دانشنامهٔ حقوق و اجازهٔ وکالت دعاوی‌گرفته‌اند) وی درسال۱۹۰۷ برای تکمیل مطالعات فلسفی‌عازم «هایدلبرگ[9]» آلمان شد و درآنجا بودکه بایك دختر

(۱) میرزا اسدالله‌خان غالب شاعر اردو و پارسی (۱۷۹۷–۱۸۶۹ میلادی) هند. خسرو وغالب هردو در روضه نظام اولیا مدفونند.

(۲) درآن زمان سفر از هند به‌لندن فقط با کشتی میسر بود.

(۳) Dr .Mac Taggert

(۴) G. w. F. Hegel.

(۵) Prof. E. G. Browne صاحب تاریخ ادبیات ایران در چهارجلد که بهترین و جامع‌ترین کتاب درین زمینه است و پیوسته مورد استفاده استادان و طلاب ادب فارسی میباشد.

(۶) Prof. R. A. Nicholson. که مثنوی اسرارخودی را به‌انگلیس ترجمه ومنتشر کرد وموجب شهرت اقبال در اروپا و امریکا گردید.

(۷) شاید براثر تعلیمات نیکلسن و براون بود که به‌جای مضامین سادهٔ طبیعت شعرخود را ازمضامین عرفانی واجتماعی اسلامی پربار کرد. نیکلسن مترجم مثنوی معنوی به‌انگلیسی و استاد مسلم در رشتهٔ عرفان وتصوف اسلامی بود.

(۸) Lincoln's Inn

(۹) Heidelburg.

دانشمند جوان هندی بنـام عطیه بیگم[1] آشنایی پیدا کـرد و این آشنایی گرچه به‌ازدواج نکشید به‌محبتی صادقـانه تبدیل شد که اقبـال را تا پایان عمر مجذوب خویش ساخته بود.

درسال ۱۹۰۸ به‌کمبریج بازگشت و عـلاوه براستفاده از محضردرس و فیض صحبت دکتر«تیگرت» و بـراون ونیکلسن درجه لیسانس درحقوق و اجـازهٔ وکالت دعاوی را از دانشکده «لینکلن ان» بدست آورد. همان درجه‌ای‌که درلاهورازو دریغ داشتند. درهمین سال چون پرفسورآرنولد برای شش‌ماه به‌مرخصی به‌مصر رفته بود بجای او درس زبان و ادبیات عربی را عهده‌دارگردید. باز درهمین سال بود کـه از دانشگاه مونیخ[2] آلمان به‌سبب رساله‌ای‌که به عنوان «سیرحکمت در ایران» نوشته بود درجهٔ دکتری در فلسفه[3] دریافت نمود و ازیـن پس خود را دکتر محمد اقبال[4] نامید.

چاپ این رساله درسال ۱۹۰۸ اقبال را در محافل علمی و ادبی وسیاسی اروپا به‌عنوان فیلسوفی از مشرق زمین مشهور کرد تا جایی‌که ازو برای ایراد خطابه در انجمن‌های لندن دعوت بعمل آمد. وی در همین ایام شش خطـابه دربارهٔ مسائل اسلامی ایراد کرد که خلاصهٔ اولین نطق او در «کاکستن هال» لندن در جراید مهم انگلستان بچاپ رسید. مقارن همین احوال بود که با طرفداران اتحاد اسلام کـه جمعیتی مرکب از هندیان مسلمان و انگلیسی‌هـای علاقه‌مند بود آشنا شد و جداً مصمم گردید نظریهٔ اتحاد اسلام را تبلیغ و از آن دفاع نماید. یکی دیگر از ثمرات

---

(۱) عطیه‌بیگم که بنام شوهرش عطیه فیضی معروف شد از بانـوان هنرمند و با کمال و نویسنده و دانشمند هند بشمار میرود. او را وقتی به سن کهولت رسیده بـود درکراچی دیـدم بسیار به‌پیشرفت فرهنگ ایران کومك میکرد وخانه‌اش را بـرای مجالس انجمن ادبی فارسی بی‌دریغ در اختیار رایزن فرهنگی ایران میگذاشت. مجموعهٔ نامه‌های متبادل بین خـود و اقبال را چاپ کرده که از لحاظ مطالعه روحیهٔ دکتر محمد اقبال بسیار مهم است.

(۲) Munich.

(۳) Ph.D.

(۴) The development of Metaphysics in Persia

اقامت او در اروپا انعکاس منفی بود که از «وطنپرستی» و «ناسیونالیزم» در ذهنش پیدا شد و همین عکس‌العمل بود کـه فکر «انترناسیونالیزم» اسلامی را در سر او راسخ نمود. اقبال که ناگزیر بود همهٔ مطالعات لازم‌را برای پایان نامهٔ دکتری خود بعمل آورد به کتابهای فارسی عرفان وفلسفه و اخلاق زیاد مراجعه می‌کرد و یکی از نتایج این مطالعات ممتد این بودکه‌در تعیین زبان فارسی برای بیان افکار فلسفی وعرفانی خود مصمم‌ترشد و متقاعدگردیدکه زبان اردو برای این مقاصد رسا نیست. براثر افق‌های تازهٔ فکری‌که در اروپا پیش چشم اقبال‌گشوده میشد حـالات روحی گوناگونی درو پدید می‌آمد چنانکه یکبار تصمیم گـرفت دست از شعر و شاعری بردارد و زندگی عملی را بر زندگی فکری و شعری ترجیح دهد. لیکن استادش دکتر آرنولد ودوستش «سرعبدالقادر» مدیر مجلهٔ مخزن‌که درلندن بود اورا متقاعد ساختند که بنظم اشعار ادامه دهد و با این توصیه مسیر تاریخ را عوض‌کردند.

۱۰- مراجعت به‌وطن

بعد از پایان دورهٔ شش ماهه تدریس عربی در دانشگـاه لندن دیگـر اقبال کاری نداشت‌که در اروپا بماند. باینجهت بسوی لاهور عزیمت کرد و در تاریخ روز دوشنبه بیست و هفتم ژویه[۱] وارد آن شهرشد. جمعی از اعیان لاهور و دوستان او از مسلمان و هندو به‌استقبالش آمده بودند و چقدر خشنود شدندکه دیدند اقبال همان دوست هندی مسلمان ایشانست‌که به‌اروپا رفته وبرگشته وهیچ تغییری در رفتار او بوجود نیامده است.

بطوریکه گذشت اقبال قبل از سفر به‌لندن درکالج دولتی لاهور معلم فلسفه وزبان انگلیسی بود. بعد از بازگشت از لندن باز در همان‌کالج بتدریس پرداخت. ضمناً به‌استناد پروانه‌ای‌که ازدانشکده «لینـکلن ان» تحصیل‌کرده بود به‌او اجـازه

(۱) این‌تاریخ را درنشریهٔ ویژه اقبال ــ مجله‌هنر ومردم (ص۱۲) ماه اوت ثبت کرده ولی نظر احمد ندیم‌قاسمی رئیس انجمن ترقی ادب‌لاهور که در متن نقل شد صحیح‌تر است.

دادند به‌وکالت دعاوی درمحاکم بپردازد. این امتیاز را هم به‌او دادند که اوقات دادرسی‌هایی‌که اقبال در آن‌ها مسئولیت دارد قبل از تنفس ناهار باشد.

ولی اقبال بکار استادی ادامه نداد و ازخدمت‌کالج دولتی پس از چهارده ماه استعفاء کرد. وی در پاسخ دوستان‌که علت این اقدام را پرسیدند گفت تا درخدمت دولت هستم‌آزاد نیستم وحقوق بگیر از دولت و ناچار فرمانبردار دولتم ولی درشغل وکالت دعاوی آزادم. برهمین اساس، دعوت حکومت پنجاب را برای ادارهٔ فرهنگ آن استان و دعوت «سر اکبرحیدری» نخست‌وزیر نظام حیدرآباد دکن را برای استادی حقوق دانشگاه عثمانیه نپذیرفت[1] و تا پایان عمر به‌شغل وکالت بسنده کرد. البته درین شغل هم حریص نبود و وکالت دعاوی را فقط بقصدکومك به‌احقاق حق وعدالت‌آنهم به‌اندازه‌ای‌که بااجرت‌آن‌کفاف زندگی سادهٔ خویش‌را تأمین‌کند می‌پذیرفت. زندگی او بقدری ساده ومقرون به‌قناعت[2] بودکه مستطیع نشد تا بتواند به حج رود وروضهٔ مقدسهٔ حضرت رسول خدای را در مدینه زیارت‌کند. چیزی‌که در سراسر عمر منتهای آرزوی او بود و در عالم خیال پیوسته خود را درحضور مقام رسالت میدید.

۱۱ــ اقبال در جریان سیاست

از سال ۱۹۱۱ که خدمت تدریس را ترك گفت هم او بیشتر صرف سرودن اشعار و مطالعه و احیاناً خواندن پرونده‌های حقوقی و دفاع در محاکم دادگستری

(۱) اقبال برای بررسی دربارهٔ پست استادی‌که درحیدرآباد به‌او پیشنهاد شده بود خود به‌آن شهر رفت ولی وضع حکومت نظام و محیط پرتصنع و ریائی و نفوذ فوق‌العاده حکومت بریتانیا درآن شهر بقدری اورا منزجر ساخت‌که فوری به‌لاهور بازگشت وشغل‌استادی دانشگاه عثمانیه را رد کرد. وی ازدیدن اوضاع نابسامان استعماری چنان ناراحت شد که تصمیم گرفت دیگرشعرنگوید ووقتی منظومهٔ «اورنگ زیب» را برای عطیه بیگم فرستاد به‌اونوشت که شاید این‌آخرین اثر او باشد (اقبال: از عطیه‌بیگم ص۳۶ و۶۸).

(۲) آقای عباس آرام که با اقبال معاشرت داشته داستانهائی از سادگی لباس وزندگی وخانهٔ او نقل میکنند.

بود. هرچه برشهرتش افزوده میشد از سراسر هند و اروپا و امریکا بیشتر به‌او نامه می‌نوشتند ومراجعه می‌کردند. ابتدا از دخالت درسیاست پرهیزمیکرد ولی مشاهدهٔ سیاستهای غلط حکام و بی‌عدالتی و روح زبونی و استعمارزدگی هموطنان بخصوص مسلمانان هندو نیز هدفهای بزرگ اصلاحی که پیوسته در سر می‌پروراند اورا برآن داشت که وارد سیاست شود و زبان و قلم خود را در راه اصلاح جامعه و تأسیس حکومت مستقل اسلامی و همبستگی مسلمانان بکار اندازد.

درسال ۱۹۱۵ نخستین اثرجاودانی او مثنوی اسرارخودی ازچاپ خارج شد وتز سیاسی ـ دینی‌اقبال درمعرض افکار عمومی قرارگرفت وباحسن استقبال همگان مواجه‌گردید. درسال ۱۹۲۰ ترجمهٔ انگلیسی آن انتشار یافت وحکومت انگلیس هند برای تقدیر از مقام علمی اقبال اعطای عنوان «سر» را به‌او پیشنهاد نمود. اقبال پذیرفت ولی خواهش‌کرد به‌استادش مولوی میرحسن نیزعنوان «شمس‌العلماء» داده شود. پیشنهاد اقبال مورد قبول واقع شد و فرمان «شمس‌العلماء» برای میرحسن صادرگردید. نشان وفرمان عنوان «سر» در ژانویه ۱۹۲۲ به‌اقبال رسید و ازین پس خودرا «سر دکتر محمد اقبال» نامید.

در سال ۱۹۲۶ بخواهش دوستان نامزد نمایندگی مجلس استان پنجاب شد و در بیست و سوم نوامبر همان سال بعنوان نمایندهٔ مسلمانان در آن مجلس انتخاب گردید. وی درین سمت چند قطعنامه به مجلس پیشنهاد نمودکه همه بتصویب رسید. ازجمله‌آنها مصونیت پیشوایان ادیان مختلف ازتوهین و تحقیر و دیگری مستثنی شدن شمشیر در قانون منع حمل سلاحهای سرد وگرم و دیگر منع فروش نوشابه الکلی بود.

اقبال در سال ۱۹۲۷ م در کمیسیون «سیمون» که بمنظور طرح دعاوی استقلال طلبانهٔ مسلمانان و هندوان تشکیل شده بود عضویت یافت و سوگند وفاداری یاد نمود.

در سال ۱۹۲۸ از اقبال که درین زمان از سوی مسلمانان به‌عنوان (علامه)[1] خوانده میشد دعوت‌بعمل‌آمد که برای ایراد چند خطابه پیرامون اسلام به‌شهرهای مدراس ومیسور وحیدرآباد دکن وعلیگره سفر کند. وی در اواخر دسامبر آن‌سال وارد مدراس شد و خطابه‌های خود را ایراد نمود. درین سفر در میسور آرامگاه تیپوسلطان[2] را زیارت کرد وازو به‌گرمی پذیرایی شد. در شهرهای دیگر مقدمش را گرامی داشتند و مجالس باشکوه بافتخارش ترتیب دادند. سخنرانیهای علامه اقبال بزبان انگلیسی ایراد میشد. متن این سخنرانیها بزبان اردو و فارسی نیز ترجمه شده ودر فارسی عنوانش «احیاء افکار دینی دراسلام»[3] میباشد.

علامه اقبال بعداز بازگشت ازجنوب هند وبعداز مشاهدهٔ آثار شوم استعمار و عقده‌های حقارتی که در اعماق روح مردم هند بخصوص مسلمانان استوار بود تصمیم گرفت جداً وارد سیاست شود و مسلمانان هند را رهبری کند. در اجلاس سالانه «مسلم‌لیگ» که به‌سال ۱۹۳۰ تشکیل شد وی بریاست کنفرانس انتخاب گردید ودر همین اجلاس بود که نظریه تاریخی خود را دربارهٔ تأسیس یك دولت مستقل مسلمان مرکب از سند وپنجاب وسرحد وبلوچستان درخطبهٔ ریاست عنوان کرد و بعدها اساس موجودیت دولت پاکستان گردید[4]

(۱) علامه عنوانیست که در هند به‌دانشمندان ومحققان اسلامی که درکسوت روحانیت نیستند داده میشود. عنوان مولوی ومولانا بمعنی «ملا» مخصوص روحانیانست. من نمیدانم مرحوم احمد سروش در مقدمه کلیات اقبال از روی چه مدرك به‌اقبال لقب«مولانا» داده است، لقبی‌که روح اقبال از آن بیزار است.

(۲) تیپوسلطان‌بن حیدر ۱۷۴۹-۱۷۹۹م قهرمان آزادی‌مردم هند است‌که دوبار ارتش بریتانیا را شکست داد وعاقبت مغلوب ومقتول گردید. اقبال دراشعار ازو بسیار یادکرده‌است.

(۳) این مجموعه درایران از سوی «سازمان عمران منطقه‌ای» ترجمه شده است. عنوان انگلیسی آن Reconstruction of Religious Thought in Islam میباشد.

(۴) ترجمه دقیق بیان اقبال درین زمینه چنین است: «آرزوی من اینست‌که ببینم پنجاب واستان سرحدی شمال غربی وسند وبلوچستان در یکدیگر ادغام وبصورت یك‌کشور درآیند و حکومتی مستقل خواه درچارچوب امپراطوری انگلستان یا خارج ازآن بوجود آورند. تشکیل حکومتی از ایالات مسلمان‌نشین در قسمت شمال غربی هند بنظر من سرنوشت محتوم مسلمانان—

در سال ۱۹۳۱ از علامه اقبال دعوت بعمل آمد تا در کنفرانس میزگردلندن که برای بنیان‌گذاری قانون اساسی هند تشکیل میشد شرکت نماید واو در اواخر این سال به‌لندن رفت. در راه مراجعت از بعض کشورهای اروپائی و نیز از فلسطین دیدن کرد ودر رم و قاهره در انجمن‌های سیاسی وادبی مختلف خطابه‌هایی ایراد نمود که بسیار مورد توجه قرار گرفت. در فلسطین در دویمین کنفرانس‌جهان اسلام که بریاست مرحوم سید امین‌الحسینی مفتی فلسطین و عضویت مولانا شوکت علی از هند ومرحوم آیةالله کاشف‌الغطاء از نجف و مرحوم سید ضیاءالدین طباطبائی از ایران ومحمدعلی علوبه پاشا از مصر و سایر معاریف جهان اسلام تشکیل شده بود شرکت نمود ویکماه برای تجدید عظمت ایران با زعمای مسلمین رایزنی میکرد[1].

مرحوم سید ضیاءالدین طباطبائی که دبیر دویمین کنفرانس جهانی اسلامی فلسطین بود می‌گفت در آن کنفرانس اقبال به‌انگلیسی نطق میکرد من سخنش را به عربی ترجمه میکردم بعد از ترجمه این سه بیت اقبال:

طارق چو برکنارهٔ اندلس سفینه سوخت	گفتند کار تو بنگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسیم؟	ترك سبب ز روی شریعت کجا رواست
خندیدودست‌خویش به‌شمشیر بردو گفت	هر ملك‌ملك‌ماست که‌ملك‌خدای‌ماست[2]

همه شرکت‌کنندگان درکنفرانس قریحه او را ستودند واذعان کردند که در شرح خطابه تاریخی طارق‌بن‌زیاد و نتیجه‌گیری از آن برای توحید ووحدت‌اسلامی

ـ هند یا لااقل مسلمانان این منطقه خواهد بود...» و امروز بعد از تقسیم پاکستان صحت این پیشگوئی ثابت شده است.

(۱) مرحومان آیةالله کاشف‌الغطاء وعلوبه پاشا ومفتی اعظم فلسطین که با ایشان در کنفرانس‌های جهانی اسلامی با سمت نماینده ایران همکاری داشتم به‌اتفاق درخشندگی اقبال را در دومین کنفرانس اسلامی فلسطین میستودند و ازو داستانها نقل میکردند.

در سیمین کنفرانس اسلامی که بریاست امین‌الحسینی مفتی فلسطین در کراچی تشکیل شد اینجانب ازسوی ایران شرکت نمود ـ بعدها این کنفرانس منشعب وازوسائل تبلیغی وسیاسی دول عربی گردید.

(۲) کلیات اقبال ـ ص ۲۳۶

هیچکس ازشعرای عرب وعجم بپایه اقبال نرسیده است[1]

در راه بازگشت ازلندن با «هانری برگسون»[2] فیلسوف فرانسوی در پاریس ملاقات نمود ومباحثات عالمانه‌ای با وی بعمل آورد.

در سال ۱۹۳۲ بدعوت اولیای «جامعهٔ ملیه اسلامیه»[3] به دهلی رفت و شش خطابه درآن دانشگاه ایراد نمود که ریاست جلسات هم بعهدهٔ او بود.

در همین سال برای شرکت در سومین کنفرانس میزگرد (۱۷ نوامبر تا ۲۴ دسامبر ۱۹۳۲ م) به‌لندن رفت ودر راه بازگشت با موسولینی[4]در رم ملاقات نمود. درین ملاقات علامه اقبال دیکتاتور ایتالیا را اندرز داد که صحیح‌ترین راه زندگی برای ملت جوان ایتالیا[5] روگرداندن از تمدن غرب وگرایش به‌تمدن اسلامی‌است. در آکادمی رم نیز که از مراکز علمی مهم ایتالیاست نطقی دربارهٔ مسائل اسلامی

(۱) مرحوم علوبه پاشا نقل می‌کرد که اقبال درنخستین خطابه خود به‌مؤتمر اسلامی فلسطین این حدیث را از رسول اکرم ذکر نمود «انا حظکم بین‌الانبیاء وأنتم حظی بین‌الامم» یعنی در بین پیامبران من بخت و نصیب شما هستم وشما هم در بین امتان بخت ونصیب منید. همهٔ نمایندگان با توجه به‌وضع انحطاط و عقب افتادگی مسلمانان آن‌روز شرمسار شدند و از اینکه ملل مسلمان آبرو وشایستگی مسلمانی ندارند خجل‌گشتند. مرحوم علوبه پاشارا درپاکستان وبعد هند ملاقات نمودم. وی سفیر ملك فاروق بود وبعداز برکناری فاروق او نیز باسایرپاشایان برکنار گردید.

(۲) هانری برگسون Henry Bergson (۱۸۵۹–۱۹۴۱) فیلسوف بزرگ معاصر فرانسوی مخالف سرسخت مذهب دهری طبیعی (naturalisme) وطرفدار روحانیت جهان بود. اقبال ضمن گفتگو با او حدیث نبوی «لاتسبوا الدهر انا لدهر = دهروزمان را دشنام ندهید دهرمنم» را یادآور گردید. برگسون بقدری تعجب کرد که از صندلی خود برخاست و گفت: واقعاً! آیا پیغمبر اسلام چنین حرفی زده است؟. اقبال در شعر ذیل به‌این حدیث اشاره میکند:

زندگی از دهر و دهر از زندگیست   لاتسبو الدهر فرمان نبی است

(۳) «جامعه ملیه» یعنی دانشگاه دینی از دانشگاههای معروف مسلمانان در دهلی است، دکتر انصاری وغازی رؤوف بی‌اولیای این دانشگاه از اقبال دعوت نمودند.

(۴) B. Mussolini (۱۸۸۳–۱۹۴۵م) مؤسس مکتب فاشیزم (۱۹۱۹) و نخستین رئیس جمهوری ایتالیا (۱۹۲۲) در جنگ دوم عضو محور ومتحد آلمان شد وبعداز آنکه در ۱۹۴۴ از متفقین شکست خورد بگریخت ودر ۱۹۴۵ بدست هموطنان خود کشته شد.

(۵) عنوانی بود که موسولینی به ملت ایتالیا بعد از تغییر رژیم و تأسیس حکومت جمهوری داده بود.

ایراد نمود. این ملاقات وسخنرانی در سال ۱۹۳۳ اتفاق افتاد.

دراسپانیا مسجد قرطبه[1] را زیارت نمود و در آنجا نمازگزارد و از شکوه و نیز غربت آن مسجد بسیار متأثرگردید. یادگار این تأثر منظومه بسیار باحالی بنام «مسجد قرطبه» بزبان اردوست‌که در «بال جبرئیل»[2] مندرجست.

درسال ۱۹۳۳ از سوی محمد نادرشاه پادشاه افغانستان ازو و مرحوم سید سلیمان ندوی و سرراس مسعود (از رجال بانفوذ هند) دعوت شد تا برای مشاوره در تجدید سازمان دانشگاه کابل به‌آن‌کشور روند. این سفرکه با موفقیت بسیار همراه بود در روحیه اقبال تأثیر بسیار گذاشت و انعکاس آن درمثنوی جاودانه او بنام «مسافر» متجلی است.

در همین سال روز چهار دسامبر ۱۹۳۳ از سوی دانشگاه پنجاب به‌دریافت درجه دکتری افتخاری نائل آمد[3] و نطق تاریخی او درآن روز از نطقهای مهم سیاسی دینی او بشمار میرودکه درجراید وقت لاهور مندرجست.

۱۲ـ شمعی‌که خاموش شد

بعد از این تاریخ ایام سخت زندگی اقبال آغاز میشود.

فقدان همسرش از یکسو و فشار فعالیتهای شغلی و علمی و ادبی و سیاسی از سوی دیگر و بیماریهای گوناگون و ناراحتی‌های جسمی و روحی همه دست بدست هم داد و علامه اقبال را در نیمهٔ دوم ششمین دههٔ زندگی رنجور و تاحدود بسیار

(۱) شهر قرطبه Cordoba درکنار رودوادی‌الکبیر Guadalquivir واقعست. این شهر بسال ۷۵۶ میلادی دردست عرب و پایتخت امپراطوری عرب دراسپانی بود لیکن درسال ۱۲۳۶ م بدست فردیناند پادشاه مسیحیان اسپانی سقوطکرد.

(۲) نام یکی از دواوین اردوی اقبال.

(۳) از درجات علمی عالی است که طبق ضوابط مخصوص ببعض اشخاص و مقامات داده میشود. از ایرانیان به‌آقای علی‌اصغر حکمت درجه دکتری در ادبیات و بنویسندهٔ این‌سطور درجه دکتری‌در حقوق عطا کرده‌اند.

منزوی ساخت. درین ایام بر اثر کسالت ممتد حتـی از ادامهٔ شغل وکالت[1] وحضور در جلسات دادگاه ناتوان بودو در نتیجه زندگی او بهعسرت میگـذشت بطوریکه دوستش «سرراس‌مسعود» ناگزیر شد مددمعاشی از نواب «بهوپال»[2] بطور مستمری برای او دریافت دارد کـه بعد از مـرگ علامـه اقبال تـا مدتی فرزندانش از آن برخوردار بودند.[3]

در سال ۱۹۳۴ تقریبـاً ناخوش‌احوال بود. مـرض‌کلیه شدت‌کـرد و بینایی چشمش بقدری کـم شد که دوستان خود را هم بدشواری می‌شناخت. اغلب از درد کلیه می‌نالید[4]. روز عید فطر همین سال بعداز ادای نماز عید چون بمنزل برگشت کمی شیرینی خورد و بعدازآن‌گلویش دردگرفت و تارهای صوتی حنجره‌اش صدمه دیدو هرچه پزشکان کوشیدند نتوانستند صدای علامه را بحال طبیعی برگردانند[5].

در سال ۱۹۳۵ همسرش درگذشت و او را پریشان‌تر و رنجـورتـر ساخت بطوریکه نتوانست دعوت دانشگـاه اکسفورد را برای ایراد خطـابه و دروس فوق برنامه بپذیرد.

درسال ۱۹۳۷ درد چشم شدت کـرد و چون بـزرگترین اشتغال و سرگـرمی علامه خواندن و نوشتن بود معلومست چه رنجی میکشید.

روز بیستم آوریل ۱۹۳۸ درد قوت گـرفت و برضعف اقبـال بیفزود. این بار بیماری قلب حکیم را هدف قرار داده بود و او را بـکلی از پای بیفکند بطوریکه

---

(۱) گویند گوته شاعر آلمانی شغل وکالت مرافعه را بدان سبب ترك گفت کـه در آن حرفه شکست خورده بود ولی اقبال در ین حـرفه بسیار موفق بود معذلـك استغناء روحـی و بیماری مانع میشدکه در دادگاهها برای دفاع حاضر شود.

(۲) بهوپال امارت‌نشینی است در هند مرکزی که حکومت آنرا درسال ۱۷۰۷م دوست محمدخان افغان تأسیس نمود. اکنون جزئی ازکشور هند و تابع حکومت مرکزی هند است.

(۳) احمد ندیم قاسمی ص ۲۷

(۴) براثر معالجات حکیم عبدالوهاب انصاری معروف به‌حکیم نابینا درد کلـیه اقبال کمی تخفیف یافت ولی بعد بازعود نمود.

(۵) احمد ندیم قاسمی ص ۲۷.

کسانش ازو دست شستند و ناامید شدند. گویند اندکی پیش از مرگ این دو بیت خود را تکرار می‌نمود:[1]

سرود رفته باز آید که ناید		نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری		دگر دانای راز آید که ناید

دراین روزهای آخرعمرکه مرگ خودرا به‌چشم میدیدآماده رفتن به‌سرای دیگر شده بود و به‌اصطلاح خانه روشن می‌کرد یعنی بطور ناگهانی حالتی سراسر آرامش و طمأنینه پیدا کرده بود و بدان میمانست که از عمرگذشته کاملا خرسند است و بیمی از مرگ ندارد بلکه نفس مطمئنهٔ او از وصول به‌حق احساس شادی می‌نمود و از اینکه دوران پرملال حیات و رنج زندگی پایان پذیرفته است و نوبت پاداش اعمال و انجاز آمال فرا میرسد تبسم رضا و خرسندی بر لب داشت «یاایتها النفس‌المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی‌عبادی و ادخلی جنتی».

نشان مرد مؤمن باتو گویم		چو مرگ آید تبسم برلب اوست

***

چو رخت خویش بربستم ازین‌خاك		همه گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر		چه‌گفت و باکه گفت و از کجا بود

علامه ساعت پنج و ربع بامداد روز بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ میلادی (اول اردیبهشت ۱۳۱۷ هجری شمسی) درعمر شصت و یك سالگی دعوت حق را لبیك گفت و طایر روحش به‌کنگرهٔ عرش پرواز نمود. او مرد ولی مسلمانان جهان را از خواب غفلت قرون بیدارکردو باشعر خود پیامی از شرف و آزادی یادگار گذاشت‌که تا ابد درگوش انسانیت طنین‌انداز خواهد ماند رحمةالله‌علیه.

---

(۱) مرحوم احمد سروش درمقدمه‌کلیات اقبال پنداشته است‌که وی «نیمساعت قبل از مرگش این اشعار را سرود» و این اشتباه است چون این شعر چند ماه قبل‌از مرگ حکیم به‌چاپ فرستاده شده بود. صحیح همانطور است‌که احمد ندیم قاسمی (ص۲۷) آورده‌که «قطعه زیر را قرائت نمود و بدینوسیله به‌پایان کار خویش اشاره نمود» همین اشتباه از روی همان مقدمه درویژه‌نامه اقبال مجله هنر و مردم ص ۱۶ تکرار شده است.

جنازه‌اش را باشکوه هر چه تمامتر و با شرکت وجوه اهالـی لاهور اعـم از مسلمان یاهندو تشییع کردند ودرجنب مسجد پادشاهی به‌خاك سپردند. برآرامگاهش سنگی از مرمر افغانستان‌که هدیه محمدظاهرشاه افغانست نصب شدوبنایی رفیع از مرمرسرخ ساختند و این ابیات را که راهنمای عشق وعمل و استغناءِ و اندرز به‌همهٔ مردان وزنانیست‌که بزیارت تربت او میروند برطاق مزارش نقش نمودند:

دم مرا نفس باد فـرودین کـردند　　گیاه‌را ز سرشکم چو یاسمین کردند
نمود لالـهٔ صحرانشین ز خـونابم　　چنانکه بادهٔ لعلی به ساتکین کردند
بلند بال چنانم کـه بر سپهر بـرین　　هزار بار مرا نوریـان کمین کردند
فـروغ آدم خاکـی ز تـازه‌کاری‌هاست　　مه وستاره‌کنندآنچه پیش‌ازین کردند
چراغ خویش برافروختم‌که دست‌کلیم　　درین زمانه نهان زیر آستین کردند
درآ به‌سجده ویاری زخسروان مطلب　　که روز فقر نیاگـان ما چنین کردند

زندگی علامه اقبال با سادگی و روحانیت آغاز شد و بهمین ترتیب هم پایان پـذیرفت. ثروتی نـداشت وجز یك خـانه و چند کتـاب میراثی بـاقی نگذاشت. ازسه ازدواج پیاپی او سه فرزند برجایست دو پسر به‌نامهای آفتاب اقبال و جاوید اقبال و یك دختر بنام منیره. به‌جاوید علاقهٔ بسیار داشت زیرا نه‌تنها نام خانه‌اش‌را «جاوید منزل» گذاشت بلکه بزرگترین و پرارزش‌ترین دیوان شعر خودرا «جاوید نامه» نام داد. وی اکنون مانند بـرادرش در لاهور، وکیل دعاویست و افسوس که زبان فارسی نمیداند تا «جاوید نامه» را بخواند.

۱۳- تقویم عمر اقبال

درختام تذکره‌احوال اقبال برای مزید فایدت خلاصهٔ وقایع عمر اورا بترتیب تاریخ در اینجا ثبت میکنم:

۱۸۷۷ میلادی روز جمعه نهم نوامبر (هجدهم‌آبان ۱۲۵۶ هجری شمسی) در شهرسیالکوت (پنجاب) درمحلهٔ‌کشمیریها متولد شد. پدرش شیخ نورمحمد ومادرش

امام بی‌بی شخصیت اورا براساس دیانت‌و اخلاق اسلامی بنا نهادند.

۱۲۷۰ هش امتحانات مدرسه راهنمائی Scotch Mission High school سیالکوت را با موفقیت گذرانید.

۱۲۷۲ هش امتحانات دورهٔ اول متوسطه Matriculation دبیرستان اسکاچ‌ـ میشن سیالکوت را با موفقیت گذرانید.

۱۲۷۴ هش امتحانات دورهٔ مقدماتی دانشگاه Intermidiate را در کالج اسکاچ میشن سیالکوت با موفقیت گذرانید. درین ایام بود که بر اثر فیض تربیت شمس‌العلماءِ میرسیدحسن درادبیات فارسی و اردو بویژه در اشعار عرفانی پیشرفت بسیار کرده و جسته وگریخته اشعاری نیز به‌اردو می‌سرود.

۱۲۷۶ ه ش درین سال دیپلم لیسانس B.A خود را از کالج دولتی لاهور دریافت‌کرد و امتیازاتی در زبان‌و ادبیات عربی حاصل نمود.

۱۲۷۸ هش درجه فوق‌لیسانس M.A در فلسفه ازدانشگاه پنجاب بدست‌آورد وچون رتبهٔ اول را حائز شده بود به‌دریافت مدال طلا موفق شد. درین دوره با پرفسور «سرطامس آرنولد» محقق مشهور تاریخ و فلسفه اسلام تماس پیدا کرد و از فیض صحبت‌آن استاد علاقهٔ شدیدی به‌مطالعه در اسلامیات و روشهای تازه تحقیقی حاصل نمودکه تا پایان عمر دنبال میکرد.

۱۲۷۸ هش قصیدهٔ مشهور «نالهٔ یتیم» را درانجمن حمایت اسلام لاهورقرائت کرد وموجب شهرت وی گردید.

۱۲۸۴ ه ش بنا بتوصیهٔ دکترآرنولد برای ادامهٔ تحصیل به‌لندن سفر کرد.

۱۲۸۶ ه ش اقبال به «هایدلبرگ» آلمان رفت تا مطالعات و تحقیقات لازم را برای رسالهٔ دکتری فلسفهٔ خود تعقیب نماید. در این شهر بود که با عطیه بیگم بانوی دانشمند هندی دوستی پیدا کرد و این دوستی تا آخر عمر اقبال دوام داشت.

۱۲۸۷ هش درکمبریج در دورهٔ دکتری فلسفه ثبت‌نام کرد و درآنجابودکه با

«**دکتر میلک تیگرت**» و «**پرفسور ادوارد براون** » و «**پرفسور نیکلسون**» ارتباط نزدیک پیدا کرد. در همین‌سال از دانشکدهٔ حقوق « **لینکلن ان** » بدریافت پروانه وکالت دادگستری نائل آمد.

۱۲۸۷ هش درجهٔ دکتری درفلسفه (Ph.D) ازدانشگاه مونیخ(آلمان)بدست آورد و رساله‌ای‌که تحت عنوان سیرحکمت در ایران ـ «The Development of Metaphysics in Persia» نوشته بود بتصویب هیأت استادان آن دانشگاه رسید.

۱۲۸۷ هش درماه سپتامبر بعد از اکمال تحصیلات ازلندن بلاهور بازگشت.

۱۲۸۷ هش عضو کانون وکلای دادگستری لاهور شد و در ۲۲ اکتبر کار وکالت را آغاز نمود.

۱۲۹۰ هش بسمت استاد فلسفه در دانشکدهٔ دولتی لاهور برگزیده شد ولی کار تدریس را ادامه نداد.

۱۳۰۲ هش درژانویهٔ این سال از سوی دولت انگلستان برای تقدیر ازمقام دانش وشعر علامه اقبال او را به‌دریافت نشان وفرمان Kinghthood ممتاز نمودند واقبال ازین پس خودرا «سردکتر محمد اقبال» نامید.

۱۳۰۵ هش به‌عضویت شورای قانون‌گذاری پنجاب انتخاب شد واین کرسی را تاسال۱۹۲۹ برای خودمحفوظ داشت. ازجملهٔ لوایح پیشنهادی اودراین سمت‌لایحه منع فروش مشروبات الکلی ولایحه جلوگیری از هرگونه نشر واشاعت‌که‌باحیثیت پیشوایان دینی منافات دارد و لوایحی در جهت رفاه کشاورزان وواگذاری اراضی به‌دهقانان بود که بتصویب رسانید. همچنین اقداماتی در جهت اصلاح وضع تعلیم‌و تربیت استان بعمل آورد.

۱۳۰۷ هش درین سال اقبال از سوی انجمن مسلمانان مدراس دعوت شدکه سخنرانیهایی درباره فرهنگ و تمدن اسلام در آن انجمن ایراد نماید. در همین انجمن بود که سلسلهٔ نطق‌های پرمغز و تاریخی خود «احیای افکار دینی در اسلام» را القاء نمود.

۱۳۰۸ هش در ژانویهٔ این سال به‌حیدرآباد دکن رفت ومهمان رسمی دولت نظام‌بود ودو سخنرانی درتالار شهر Town Hall ایراد نمود.مجلس مشاعره‌ای هم‌به افتخار او تشکیل گردید که علامه اقبال فقط چهار بیت شعر در آن قرائت نمود. در همین سال به‌میسور رفت ومزار حیدرعلی وتیپوسلطان پسرش را زیارت نمود.

۱۳۰۹ هش درتاریخ‌دهم دسامبر دراجلاس حزب مسلم لیك در الله آباد ریاست کنفرانس را برعهده داشت ودر خطبهٔ صدارت طرح تشکیل پاکستان را مطرح نمود که جامهٔ عمل پوشید ودرقطعنامهٔ مورخ بیست‌وسوم مارس ۱۹۴۰ درلاهور بثمر رسید.

۱۳۱۰ هش برای دفاع از حقوق مسلمانان به‌لندن رفت و در کنفرانس میزگرد شرکت نمود.

۱۳۱۲ هش با بنیتوموسولینی Benito Mussolini ملاقات ودرباره فرهنگ وتمدن اسلام گفتگو کرد. موسولینی مجذوب مثنوی «اسرار خودی» شده بود.

۱۳۱۲ هش به‌اسپانی رفت ودر قرطبه مسجد معروف آنرا زیارت نمود و در آن نماز خواند.

۱۳۱۲ هش در اکتبر این سال بدعوت محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان به‌کابل وغزنین رفت.

۱۳۱۴ـ۱۶ هش در بهوپال مهمان دکتر راس مسعود بود.

۱۳۱۵ـ۱۶ هش طی نامه‌هایی به‌جناح نظریهٔ استقلال مسلمانان را درایالات شمال غربی هند تشریح نمود.

۱۹۳۸ میلادی ساعت پنج وپانزده دقیقه صبح روز بیست‌ویکم آوریل (اول اردیبهشت ۱۳۱۷) و دعوت حق را لبیك گفت.

۱۴ـ آثار اقبال

از علامه اقبال آثاری به‌سه‌زبان فارسی واردو و انگلیسی بیادگار مانده است. آثار فارسی او همه به‌شعر وعبارتست از مجموعه‌های اسرار خودی، رموز بی‌خودی، پیام مشرق، زبور عجم، گلشن راز جدید، بندگی‌نامه، جاویدنامه، پس

چه باید کرد ای اقوام شرق، مثنوی مسافر و ارمغان حجاز (که مخلوطی از اشعار فارسی و اردوست و نزدیك سه ربع آن فارسی است).

آثار اردوی او هم به‌شعر است وهم به نثر. ازآثار مهم منثور «علم‌اقتصاد» و مقالات وخطابات اوست وازآثار شعر اردو مجموعهٔ بانگ درا، بال‌جبرئیل، ضرب کلیم وحصهٔ اردوی ارمغان حجاز به‌چاپ رسیده است.

مشهورترین آثار او به‌انگلیسی «سیر حکمت درایران» است که آنرا بسال ۱۹۰۸ بعنوان رسالهٔ دکتری تسلیم‌دانشگاه مونیخ نمود و از آن دانشگاه دیپلم دکتری فلسفه دریافت کرد. کتاب دیگر او «احیای افکار دینی دراسلام» است که مجموعهٔ سخنرانیهای اوست. رساله‌های «خلافت اسلامی» و «نگاهی به جامعهٔ اسلامی» نیز حائز اهمیت است. اینك دربارهٔ هریك از آثار اقبال بترتیب تاریخ انتشار مختصری معروض میشود ودر مقدمهٔ دواوین فارسی باز توضیحی از هر یك مذکور خواهد شد.

آـ علم اقتصاد

این نخستین کتاب معتبر دربارهٔ علم اقتصاد است که بزبان اردو انتشار یافته است. تاریخ تألیف کتاب ۱۹۰۱ و تاریخ انتشار آن در لاهور ۱۹۰۳ میلادی می‌باشد . دانشمند ایراندوست مرحوم ممتاز حسن که چندی وزیر دارایی وخزانه‌دار پاکستان بود این کتاب را بامقدمه وحواشی بسال ۱۹۶۱ میلادی به‌نفقهٔ «آکادمی اقبال» درکراچی تجدید طبع نموده است.

ب ـ سیرحکمت درایران

Development of Metaphysics in Persia . در سالهای بین ۱۹۰۵ و ۱۹۰۸ که اقبال در لندن سرگرم تحصیل و تهیه مواد رساله دکتری خود بود و نظریهٔ (ابرمرد) «Ubermensch» نیچه فکر او را به‌خودمشغول میداشت دوست

واستادش «دکتر رینولد نیکلسن R. A. Nicholson» درکمبریج‌ویرا به مطالعه‌کتاب «الانسان‌الکامل فی‌معرفةالاواخر والاوائل» تصنیف قطب‌الدین عبدالکریم‌بن ابراهیم‌الجیلی متوفی در سال ۸۲۳ هجری (۱۴۲۷ میلادی) که از اکابر صوفیه واز اعقاب شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی در ۵۶۱ هجری مطابق ۱۱۶۶ میلادی) بود تشویق کرد. اقبال بعد از مطالعهٔ کتاب مذکور مقالتی جامع به عنوان «عبدالکریم جیلی» نگاشت وهمین مقالت اساس رسالهٔ دکتری او «سیر حکمت در ایران» گردید. متن انگلیسی این رساله به‌سال ۱۹۰۸ در لندن منتشر شد و بعد فاضلی بنام میرحسن‌الدین آنرا به‌اردو ترجمه کرده فلسفهٔ عجم نام داد و همسرش آنرا به‌فرانسه برگرداند. اخیراً نیز آقای «ا. ح. آرین‌پور» بنفقهٔ سازمان عمران منطقه‌ای(R. C. D) آنرا بفارسی ترجمه نموده است.

بنابگفتهٔ علامهٔ اقبال هدف او ازین تألیف چنانکه از نامش پیداست فراهم ساختن مبنایی برای تاریخ فلسفهٔ ایرانست. منتهی دیدگاه مؤلف درین تألیف فقط تاریخ گذشته نیست بلکه می‌خواهد نکات تازه‌ای که ازنظرها فراموش شده باز یابد وراه نوی برای تفکر پیش‌پای اندیشه‌مندان ایرانی بگذارد.

اقبال درین‌کتاب کوشیده است سراغ تسلسل اندیشهٔ ایرانیان مسلمان برود وآن را بزبان فلسفه جدید بیان نماید. همچنین پیرامون تصوف با روش‌جدیدعلمی بحث کرده ومبانی و موجبات این نوع تفکر را شرح داده‌است. درین کتاب بعکس آنچه دربارهٔ تصوف اسلام تصور میشد ثابت میکند که تصوف یك روش علمی است که عقل واخلاق را باهم‌ترکیب میکند وراهی عملی برای بیدارکردن افرادوجوامع وهدایت ایشان بسوی هدف‌های عالی حیات می‌باشد.

ج ـ تاریخ هند

این کتاب را برای دانشجویان و دانش آموزان دبیرستانها بزبان اردو تألیف نموده و در سالهای ۱۴ـ۱۹۱۳ م جزء کتب درسی مدارس پنجاب بوده

است. خلاصه آنرا بسال ۱۹۱۴ در «امریتسر» پنجاب چاپ کرده‌اند که نسخ آن بسیار کمیابست.

د ـ اسرارخودی

این مثنوی نخستین و مهمترین آثار فارسی اقبالست که دربارهٔ خودشناسی و خداشناسی بانظرات تازهٔ فلسفی و اجتماعی و سیاسی بنظم آورده است. وی درین‌کتاب شرح میدهد که جوهر کائنات و اساس آفرینش «خودی» یا «خویشتن» است‌که ازآن در فارسی به «من» و «خویشتن» و در عربی به«انا» یا «نفس» و در یونانی به «Ego» و در فرانسه به «Soi» و در انگلیسی به «I» تعبیر میشود. این «خودی» که اساس حیاتست چون با عشق مقرون گردد چنان قدرتی خواهد داشت‌که میتواند بر سراسر جهان آفرینش حکمروائی کند. این «خودی» با پیروی کامل از شریعت محمدی و با خویشتن‌داری و ضبط نفس از محرمات و مناهی چنان نیروئی به‌انسان می‌بخشد که او را تامقام خلیفة اللهی و یداللهی و ولایت مطلقه بالا میبرد همانطور که امیرالمومنین علی مرتضی را به‌مقام خلافت ویداللهی رسانید.

اقبال مقدمه‌ای براین مثنوی بزبان اردو نوشته و درآن شرح داده است‌که شرقیان بویژه مسلمانان شخصیت خود را گم‌کرده و «خویشتن» خویش را فراموش نموده و درنتیجه مجذوب و مرعوب غرب شده‌اند. اهل‌اسلام باید به‌اسرار نهفته‌ای که در «خودی‌خود» دارند پی برند و نیروهای بالقوه و مغفوله‌ای که دارند فعلیت دهند و بجای رهاکردن کارها بدست تقدیر روی به‌کار و کوشش آورند.

اقبال درچاپ اول اسرار خودی از حافظ به‌عنوان عامل اهمال و خودگم کردگی و بی‌اعتقادی مسلمانان آسیا یادکرده اورا صهباگسار و باده‌خوار و از زمرهٔ گوسفندان وامام امت بیچارگان و فقیه ملت می‌خوارگان و از رمز زندگی بیگانه و قتیل همت مردانه... نامید ولی بمحض انتشار این اشعار صدای اعتراض از

همه مسلمانان هند برخاست و حتی پدر اقبال او را به‌احتیاط در حمله بزرگان توصیه و از ستیز باحافظ برحذر داشت. باینجهت و شاید براثر مطالعات بعدی و رویت بیشتر متوجه لزوم تجدیدنظر درین امر شد و آن سی‌وپنج بیت راکه متضمن تخطئه حافظ بود درچاپ دوم و چاپهای بعد حذف کرد و بجای آن اشعاری تحت عنوان «درحقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامیه» گذاشت.

منظومه اسرار خودی را دوست واستاداقبال دکتر نیکلسن به‌انگلیسی ترجمه کردو بسال ۱۹۲۰ میلادی درلندن انتشار داد. این‌کتاب را بعدها مرحوم‌عبدالوهاب عزام مصری به‌عربی و بهرام‌کوتی به‌اندونزی و محمدبخش به‌سندی ترجمه‌کردند. سلیم‌چشتی شرحی به‌اردو برآن نوشت و مولوی عبدالرشید آنرا بنظم اردو درآورد.

ه ـ رموز بی‌خودی

این‌مثنوی فارسی متمم ومکمل اسرارخودیست. علامه اقبال درسال۱۹۱۸ م آنرا در مجلدی مستقل به‌چاپ رساند ولی بعدها بامثنوی اسرار خودی یکجا به طبع رسید. مقدمه این مثنوی را در چاپ اول خود علامه اقبال بزبان اردو نگاشته ولی در چاپهای بعد از سال ۱۹۲۰ میلادی که منضم به‌اسرار خودی چاپ شده این مقدمه را حذف کرده‌اند. اقبال درین مثنوی از رابطهٔ فرد با ملت سخن میگوید و راه و رسم بی‌خود شدن فرد را در ملت وجامعه و بستگی انسان مسلمان را باامت محمدی نشان میدهد.

این مثنوی مانند مثنوی اسرار خودی گرچه به‌پیشگاه امت اسلامیه تقدیم شده ولی درحقیقت مخاطبش جامعه انسانیت است و توصیه میکند «فرد»ها درعین حفظ شوؤن ذاتی و ادای واجبات شخصی و عینی باید خواستها و هدفهای خویش را درجامعه منحل سازند و جزء را به‌کل و وحدت را بکثرت بپیوندند. بعقیدهٔ او وحدت عقیدتی و «ایدئولوژیك» تشکیل ملت و امت میدهد نه وحدت «وطن» و

محدودهٔ جغرافیائی و کشوری.

«رموز بی‌خودی» چنانکه اقبال درمقدمه آن نوشته و نیز مثنوی «اسرار خودی» هردو دربارهٔ‌گذشتهٔ «ملت اسلامیه» بنظم آمده است. علامه درنظر داشته است در همین وزن و بحر مثنوی‌های دیگری هم برای فردای جهان اسلام ویژهٔ مسلمانان انشاءکند. درمثنوی اسرار خودی گفته است:

نغمه‌ام از زخمه بی‌پروا ستم　　من نوای شاعر فردا ستم

ای بسا شاعر که بعداز مرگ زاد　　چشم خود بربست و چشم ما گشاد

درسال ۱۹۱۷ یکسال قبل‌از انتشار اسرار خودی ضمن نامه‌ای که به‌دوست و مصحح اشعار فارسی خود «گرامی جالندری» نوشته بشارت داده است‌که مشغول جمع مواد مثنوی سومی درتتمیم مقاصد اسرار خودی و رموز بی‌خودیست... لیکن معلوم نیست بچه سبب از تدوین آن مثنوی منصرف‌گردیده و مطالب آن را در آثار دیگر خودگنجانده است.

و ـ **پیام مشرق** این مجموعهٔ شعری در جواب دیوان غربی « ـ Oxidental Divan» گوته Goethe شاعر بزرگ آلمان (۱۷۴۹ ـ ۱۸۳۲ م) سروده شده و به‌سال ۱۹۲۳ میلادی بامقدمه‌ای بزبان اردو بقلم علامه اقبال درلاهور منتشر شده است.

بطوریکه اقبال درین مقدمه نگاشته گوته در نظم دیوان غربی کاملا تحت تأثیر حافظ و سایر شاعران ایران بوده است. و می‌افزاید که استفاده از ادبیات فارسی برای شاعران آلمانی سنتی قدیم است و ترجمه آثار ادبی ایران به آلمانی از مدتها پیش شروع شده است. اقبال بعداز مقایسه عصر حافظ وگوته می‌گوید هردو در دیکتاتورهای زمان خویش موثر افتادند. حافظ درتیمور وگوته درناپلئون و هردو شاعر دارای مرتبت لسان‌الغیبی بوده‌اند. گوته علاوه بر آنکه تحت نفوذ کامل حافظ بود از فردوسی و عطار و سعدی نیز بهره برده و روح ادبیات اسلامی ایرانی بطوری درمغز اوراسخ شده بودکه درتشبیهات و مجازات و استعارات نیز از زبان فارسی تقلید میکند وحتی «شاهد بازی» ایرانی را نیز درغزل خویش وارد

ساخته است.

درین مقدمه‌که چهارده صفحه را فراگرفته بعد از تفصیلی درباره دیوان‌غربی به‌هدف خویش از نظم دیوان شرقی اشاره میکند وشرح میدهدکه قصد دارد حقایق اخلاقی ومذهبی وملی شرقیان را درین دیوان به‌غـرب ارائه دهد. در همین مقدمه پس‌از یادآوری این نکته که «پیام مشرق» صد سال بعد از «دیوان غربـی» به‌وجود آمده وضع صد سال پیش آلمان را با زمان خود مقایسه میکند وشرح میدهد کـه درین صد سال چه تحولات عظیمی دراروپا ازهرجهت وازهرزاویهٔ‌دید بوجود آمده است. میگوید اکنون شرق بعد از قرنها غفلت و بی‌خبری ازخواب‌گران بیدار شده و در اعماق ضمیر برای رهائی اززنجیرهای اسارت و برای انقلاب احساس آمادگی مینماید. ولی بحکم آیهٔ شریفهٔ«ان‌الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم» سعادت فردی و اجتماعی محالست مگر آنکه افراد خود را تغییردهند. درحال حاضردرتمام دنیا بخصوص درشرق هرکوششی‌که برای انقلاب اجتماعی درراه اعتلاءِ تفکر افراد و تقویت روح آزادگـی و استقلال‌طلبی و تقویت نیروی تولید و تخلیق و بالا رفتن مستوای اخلاقی واجتماعی بعمل‌آید درخورستایش است ـ درپایان مقدمه میگوید: «... به‌این جهت من این دیوان را به.... امان‌الله‌خان‌پادشاه افغانستان‌که درراه ترقی ملت افغانستان مساعی جمیله مبذول میدارداهداءِ میکنم.»

مستشرق‌آلمانی دکتر«هانسی مائنگی» درزمان حیات اقبال قسمتی‌ازمنظومهٔ پیام مشرق‌را بزبان آلمانی ترجمه کـرده خدمت علامه فرستاده بود. کمی پیش از استقلال هندو پاکستان پرفسورآربری A. J. Arberry استاد ایران‌شناس دانشگاه کمبریج یکی از فصول دیوان را که «لالهٔ طور» نام دارد با عنوان Tulip, of Sinai بنظم انگلیسی‌انتشارداد. دکترعبدالوهاب‌عزام مصری‌تمام دیوان‌را بعربی برگرداند. دکترعلی‌گنجلی‌ترك‌زبان آنرا به‌ترکی برگردانده و عبدالرحمن طارق درلاهور این دیوان‌را به‌اردو ترتیب داده بنام «روح مشرق» چاپ‌کرده است. البته درسایرزبانهای اروپائی و شرقی‌نیز دربارهٔ این دیوان نظرات بسیار ایراد شده وقسمتهائی ازآن را

ترجمه کرده‌اند. که در مقدمهٔ این دیوان بار دیگر از آن سخن خواهم گفت.

ز ـ بانگ درا

این صفتی است که علامه اقبال به اشعار خود داده وکلام خویش را بیانگ زنگ‌هائی که بپای شتران می‌بندند تا نشانهٔ گام زدن و موجب وجد شتر باشد و ساربانان را بیدار نگه دارد تشبیه نموده است. نخستین مجموعهٔ اشعار اردوی خویش‌را نیز «بانگ‌درا» نامیده و بسال ۱۹۲۴ درلاهور چاپ و منتشر کرده است. «بانگ‌درا» شامل شعرهای اولیه علامه و همانهاست که در انجمن حمایت اسلام خوانده و درمجله مخزن منتشر گشته است. این اشعار بیشتر جنبهٔ وطنی دارد وهنوز حماسهٔ اتحاد اسلام و مبارزهٔ بی‌امان با فکر وطن‌پرستی که بعد از سفر اروپا و بعد از اتصال به‌طرفداران وحدت اسلامی درمخیله او پیدا شد درین دیوان دیده نمیشود.

ح ـ زبور عجم

زبور کتاب آسمانی داود است که خود بالحن خوش می‌خواند وبنا به‌روایات اسرائیلی جن و انس حتی مرغان هوا را بسوی خود جذب میکرد. زبور عجم نام مجموعه‌ای فارسی از اشعار اقبالست‌که برای نخستین‌بار بسال ۱۹۲۷ آنرا درلاهور بچاپ رسانید.

این دیوان شامل غزلیات قطعات و دو مثنوی گلشن‌زار جدید و بندگی‌نامه است. مثنوی‌گلشن‌راز جدیدبسبک‌گلشن‌راز شیخ محمود شبستری شامل پرسشها و پاسخهاست و در آن از وحدت وجود با دیدی تازه سخن گفته است. بندگی‌نامه مثنویست که درآن با استادی‌کامل خلقیات و هنر و موسیقی و شعر ومجسمه‌سازی و ادبیات محکومین به‌استعمار را شرح وبسختی مورد حمله قرار داده است و از آن نتیجه میگیرد که چگونه میتوان از اینگونه افراد انسانهای استوار و آزاد

بوجود آورد.

ط ـ جاویدنامه

بعد ازمثنوی «اسرار خودی» مهمترین قسمت ازاشعار فارسی علامهٔ‌اقبالست نظم ایـن دیوان را بسال ۱۹۲۹ آغـاز نمود و در سال ۱۹۳۲ بپایـان رسانید. در قسمتهای مختلف این دیوان که اقبال خودرا «زنده‌رود» نـامیده است شرح یك سفر خیالی راکـه به همراهی و نیروی معنوی پیرو مرشد خود مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی در آسمانها و افـلاك و بهشت و دوزخ پیموده وبا طبقات مختلف رجـال فکر و فرهنـگ تـاریخ مصاحبه و گفتگوکـرده شرح میدهـد . درین سفر «اقبال مانند چندتن ازحکما و پیشوایان دینی وفکری ازقبیل ارداویراف ایرانی، سنایی غزنـوی، اوحدی کرمانـی، ابوالعلاء معری، محیی‌الدیـن‌بن العربی و دانتهٔ ایتالیائی با تخیل نیرومند خویش به‌معراجی شاعرانه پرداخته ومعراج‌نامهٔ خودرا جاوید نـامه نامیده است. چنانکه ایزددرشن و ایـزد سروش راهنمای ارداویراف و ابن قارح ناقل ابوالعلاء[1] و ویرژیل راهبردانتهٔ الیاری[2] بودند. درین سفر روحـانی نیزرهبر وراهنمای اقبال روان مولوی جلال‌الدین بلخی‌است...»[3] وی چنانکه‌گذشت درین سفر روحـانی‌خود را زنده‌رود نامیده و همه جا دستش در دست رومیست. او شخصیت های آن جهانی را به‌اقبال معرفی میکند و هرجـا لازم بـاشد به کومك او می‌شتابد.

این مثنوی را اقبال بنام فرزندش جاوید اقبال «جاویدنامه» خوانده و مانند اسرارخودی‌و رموزی بی‌خودی در وزن مثنوی معنوی ودربحر رمل مسدس‌مقصور یا محذوفست .

---

(۱) ابوالعلاء احمدبن عبدالله بن سلیمان معری (۳۶۳ـ۴۴۹ ﻫ) منسوب به‌معرةالنعمان شام صاحب دیوانهای مشهور وصاحب رسالةالغفران.

(۲) Dante Alighieri صاحب کمدی الهی Divine Commedia

(۳) نقل ازنوشته مرحوم دکتر محمد معین از مجله هنرومردم ویژه‌نامهٔ اقبال ص ۱۸.

ی ـ احیای فکر دینی در اسلام

The Reconstruction of Religious Thought in Islam.

این کتاب مجموعه‌ایست از هفت خطابهٔ اقبال درمدراس وحیدرآباد ومیسور وعلیگره‌که بسال ۱۹۲۸ـ۱۹۲۹ بزبان انگلیس ایرادگردید. این کتاب نخستین‌بار درسال ۱۹۳۰ درلاهور وبار دوم بسال ۱۹۳۴ درچاپخانه دانشگاه اکسفورد باتغییرات جزئی وبارسوم درلاهور چاپ شده است ـ عناوین مقالات‌کتاب بشرح ذیلست:

علم وتجارب روحانی. معیار فلسفی تجارب روحانی. تصورذات واجب‌الوجود. بحثی در جبر وتفویض وآزادی وخلود نفس انسانی ـ روح تمدن وفرهنگ‌ایران. اصالت حرکت در نظام اسلام. آیا دیانت امکان‌پذیر است؟[1] ـ علامه درین مقالات از دیدگاه اسلام اما با روش فلسفهٔ جدید بحثهای جالب نموده و برای اهل تحقیق زمینه‌های فکری تازه‌ای ایجاد کرده است.

این مجموعه را سیدنذیر نیازی به‌اردو ترجمه وبسال ۱۹۵۷ درلاهور به‌چاپ رسانده است. مرحوم خلیفه عبدالحکیم[2] خلاصهٔ آنرا به اردو با عنوان «فکر اقبال» جمع‌آوری ومنتشر نموده و در ایران آقای احمد آرام آنرا بفارسی برگردانده است[3]. مقدمه آقای دکتر سیدحسین نصر برین‌ترجمه عالمانه وسودمند میباشد.

یا ـ مسافر

اقبال درسال ۱۹۳۳ بدعوت مرحوم محمد نادرشاه پادشاه افغانستان به‌اتفاق دکتر سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی سفری به افغانستان کرد. ارمغان این سفر مثنوی کوتاهیست که به‌سال ۱۹۳۴ به‌چاپ رسانده وپادشاه افغانستان را به‌احیای سنن دینی وتعظیم وتقویت مبانی اسلام تشویق نموده است.

---

(۱) احمد ندیم قاسمی ص ۳۸

(۲) از استادان فلسفه واز اسلام شناسان معروف پاکستان بود که مقالات بسیار در شرح احوال مولانا جلال‌الدین رومی وتتبعات اقبال از افکار رومی انتشار داده است.

(۳) نشریهٔ سازمان عمران منطقه‌ای.

یب ـ بال‌جبرئیل

این مجموعه شعری دومین اثر اقبال بزبان اردوست که‌بسال ۱۹۳۵ میلادی درلاهور به‌چاپ رسیده است . این کتاب شامل دو قسمت است. قسمت اول غزلیات ودوبیتی‌ها وقسمت دوم منظومه های گوناگون ازقبیل ساقی‌نامه[۱] وآثار اسلامی در اسپانیاست[۲]. بال‌جبرئیل اوج‌شاعری اقبال در اردوست ودر ضمن‌غزلهای بسیار زیبا حقایق معارف اسلامی و صفات مرد مؤمن (مرد کامل) و لزوم تمسك مسلمانان به‌اصول دین و پاك سازی حوزهٔاسلام از خرافات واندرزبه‌نژادنو برای احتراز از طلسم های غربی... را با بیانی رسا وزبانی شیرین شرح داده است.

یج ـ ضرب کلیم

سومین دیوان اردوی اقبالست که به‌سال ۱۹۳۶ در لاهورمنتشر کرده است. این مجموعه شامل شش قسمت بشرح ذیلست:

اسلام ومسلمانان ـ آموزش و پرورش ـ زنان ـ ادبیات وهنرهای زیبا ـ سیاستهای خاور وباختر ـ افکار محراب گل افغانستان ـ نام‌این‌کتاب ازآیهٔ شریفهٔ «وقلنا اضرب بعصاك‌الحجر» مأخوذ واشاره است بـه‌آنکه سخن من بر دل سنگ مسلمانان کار عصای موسی میکند وآب از سنگ می‌جوشاند.

این مجموعه را خواجه عبدالحمید عرفانی نخستین وابسته مطبوعاتی‌سفارت پاکستان درایران به‌فارسی ترجمه کرده است. یوسف حسین سلیم چشتی شارح آثار اقبال می‌گوید هیچ کتابی بزبان فارسی یا عربی یا اردونیست که این‌اندازه مطلب را یکجا در خود جمع کرده باشد[۳].

---

(۱) دربارهٔ ساقی‌نامه اقبال رجوع شود به‌شماره مخصوص اقبال از مجله اردو زبان ماه‌نو لاهورص ۱۵۰

(۲) مخصوصاً مسجد قرطبه اقبال را بسیار تحت تأثیر قرار داده است

(۳) مجلهٔ هنر ومردم ویژه‌نامهٔ اقبال ص ۱۸ وشرح ضرب‌کلیم.

ید ــ پس چه‌باید کرد ای‌اقوام شرق؟

این مثنوی فارسی بسال ۱۹۳۶ بضمیمه مثنوی مسافر به‌چاپ رسیده ودر آن راههای حق و ناحق‌را باعنوان حکمت کلیمی وحکمت فرعونی برای‌مسلمانان‌شرح میدهد و سیاستهای حاضر واختلافات ملل هند را بباد انتقاد میگیرد وهمه شرقیان را به‌شکستن طلسم سیاست فرنگ و لزوم تکان خوردن از خواب‌گران غفلت دعوت میکند.

یح ــ ارمغان حجاز

این مجموعه در سال آخر زندگی علامه تدوین گردید ولی چاپ آن هفت ماه بعداز رحلت او یعنی در نوامبر ۱۹۳۸ به‌اتمام رسید.

ارمغــان حجاز به‌شوق و آرزوی زیارت مکه ومدینه بصورت دوبیتی سروده شده وتقریباً دو ثلث آن فارسی ویك ثلث اردوست. این دوبیتی‌ها در سبك ووزن و به‌شیوه دوبیتی‌های باباطاهر عریان همدانی سروده شده است.

حصه اردوی این‌کتاب علاوه بردوبیتی چند منظومه بــدیع دارد که از همه زیباتر «مجلس شورای ابلیس» عنوان دارد. وی‌درین منظومه سیاست امروز جهان را شدیداً مورد انتقاد قرار داده است. در همین قسمت کتاب یك قطعهٔ شش بیتی‌تحت عنوان «حضرت انسان» دارد که تاریخ نظم آن فوریهٔ ۱۹۳۸ وظاهراً آخرین‌تراوش قریحه سرشار علامه اقبال می‌باشد.

یادداشتهای اقبال که بسال ۱۹۶۱ توسط پسرش جاوید اقبال منتشر گردیده و نیز مجموعه نامه‌های خصوصی ومقالات وخطابه‌های علامه‌که تحت‌عناوین: اقبال نامه (دردو جلدچاپ لاهور) ــ شاد واقبال چاپ حیدرآباد (۱۹۴۲)ــ نامه‌های‌اقبال برای عطیه‌بیگم بزبــان انگلیسی (چاپ دهلی) ــ نامه های اقبال به جناح که با مقدمه‌ای ازمرحوم‌قائد اعظم‌انتشار یافته‌است (متن نامه‌ها ومقدمه بزبان‌انگلیسی است) ــ نامه‌های‌اقبال‌به‌نیازالدین‌خان رئیس‌جالندری (لاهور۱۹۵۴)ــسخنرانیهای

اقبال بزبان انگلیسی (لاهور۱۹۵۴) ـ مقالات اردوی اقبال (حیدرآباد ۱۳۶۴هق)ـ مقالات انگلیسی اقبال و مجموعه ملفوظات اقبال ... انتشار یافته همه محتوی افکار عالیه وروشنگر نظرات بلند فیلسوف شرق علامه اقبال می‌باشد.

اقبال آثار دیگری هم داشته که مواد آنها را فراهم آورده بود. مانند تاریخ عالم ـ و «یك دسته نامه بزبان انگلیسی» و رسالهٔ اجتهاد و مجموعهٔ سخنرانی های او در لندن که عمرش برای اکمال و چاپ آنها کفاف نداد. بعضی از اشعار اردو وفارسی چاپ نشدهٔ او را فاضلی بنام انور حارث تحت عنوان «رخت سفر» جمع آوری کرده وبسال ۱۹۵۲ در کراچی بچاپ رسانده است. آثار دیگری هم داشته که نیمه تمام مانده مانند سرگذشت قلب وفکر ـ تاریخ تصوف ـ کتاب رسولی ناشناخته به‌انگلیسی The Book of an Unknown Profhet ـ منطق‌الطیر جدید ـ احیای فقه اسلامی Reconstruction of Islamic Juruisprudence وحواشی برقرآن‌مجید که‌انشاءالله بهمت ناشران پاکستانی همهٔ آثار غیرمطبوع و نیمه تمام این رهبر بزرگ اسلامی بحلیهٔ طبع آراسته شود ودر اختیاراهل دانش و ادب قرارگیرد.

معمار حرم

با جرأت میتوان گفت علامه اقبال در قرن اخیر بزرگترین حکیم و سیاستمدار مسلمان بود که با ترکیب دین وفلسفه وبا مقالات وخطابه‌ها وشعرهای تکان دهنده وبا تفسیری تازه وانقلابی از شرایع اسلام رستاخیزی در جهان خفتهٔ شرق برپا کرد ونفحه‌ای از شرف وآزادگی در کالبد مسلمانان هند دمید که آنانرا از گور مسکنت واستعمار برانگیخت وبه‌سرمنزل افتخار واستقلال یعنی تشکیل دولت جمهوری اسلامی پاکستان[1] رهنمون گردید.

(۱) عنوان رسمی دولت پاکستان است. گرچه درین‌مدت سی‌سال‌که ازاستقلال آن کشور می‌گذرد هنوز قوانین اسلامی مبتنی برکتاب وسنت بکلی جای‌گزین قوانین ورسوم عهداستعمار نشده است.

او وقتی چشم برین جهان گشود که مسلمانان در منجلاب انحطاط اخلاقی وورشکستگی اقتصادی وتبعیض طبقاتی ونابرابری اجتماعی وفقر وظلم وجهل دست وپا میزدند وبار ستم وطمع جباران پشت اکثریت مستضعف را خم می‌کرد. دین و دنیای اسلام در دست دجالان خونخواری بود که برای ادامهٔ سلطهٔ طاغوتی به هر دنائت وجنایت از جمله غلامی استعمار واختناق آزادی وآزادگان تن می‌دادند و دین وشرف را قربان شهوات پلید خود می‌کردند. به‌جای کتاب و سنت بدعتهایی از قبیل افتخارات نژادی و وطنی رواج داشت.[1] خودباختگی وغرب‌زدگی همهٔ مناعت‌ها[2] وسرفرازیهای مسلمانی را کشته جای خود را به‌بردگی وتقلید ازاروپائیان میداد. استعمار با نیرنگ‌های شیطانی زیر سرپوش «ناسیونالیزم» امت مسلمان را مجزا ومتفرق نموده هر دسته را بجان دستهٔ دیگر انداخته بود.[3] در چنان عصری بود که اقبال به‌پیروی از حکم «هرمسلمان که در اندیشهٔ مسلمانان دیگر نباشد مسلمان نیست»[4] وبفرمان امر به‌معروف ونهی از منکر که محکم‌ترین رشتهٔ اتصال ویك پارچگی امت است[5] دامن همت به‌کمر زد و برای ارشاد هم‌کیشان قیام کرد وقلم وزبان خود را بکار انداخت تا «ناقه‌های بی‌زمام را به‌سوی قطار بازکشد»[6] و

---

(۱) تعصب نژادی ووطنی در اسلام نیست. عصبیت «آریائی» برای هندوان وایرانیان وافغانان وقومیت عربی برای مصر وسایر بلاد عرب از مخترعات استعمار در نیمهٔ اول قرن بیستم است.

(۲) اشاره است به‌نص «الاسلام یعلو ولا یعلی علیه».

(۳) امت اسلامی یك وحدت سیاسی وقانونی واجتماعیست وقابل تجزیه نمی‌باشد ــ ناسیونالیزم در اسلام از قرن دهم هجری بوسیله شاه اسماعیل صفوی وبعد سلطان سلیم‌عثمانی بوجود آمد.

(۴) درحدیث است که «من أصبح ولم یهتم باموالمسلمین فلیس بمسلم».

(۵) از واجبات وفروع‌دین اسلام نظارت در رفتار سایر مسلمانان و راهنمائی ایشان به‌کارهای پسندیده ومنع آنان از اعمال زشت است واین امر از موجبات انضباط و اتحاد و یك‌پارچگی امت اسلامیه است.

(۶) اقبال گوید:

نغمه‌کجا ومن کجا ساز سخن بهانه‌ایست — سوی قطار می‌کشم ناقهٔ بی زمام را

آنقدر کوشید تا به‌مراد رسید.

اسلامی که اقبال در سیالکوت ولاهور از زبان مولویان وروحانیان آموخته بود بعداز آشنائی با حکیم روشن فکری چون «آرنولد» وبعداز سفر به اروپا و فیض‌یابی ازملاقات ومقالات استادانی چون براون و نیکلسون وپژوهش و تحصیل در دانشگاههای انگلستان وآلمان وسیر آفاق وانفس وبحث و مناظره با طرفداران عقاید گوناگون و آشنایی با اعضای جمعیت اتحاد اسلام[1] ..... بکلی در ذهنش دگرگون شد وبجای افکار منجمد تقلیدی نظراتی زنده وسازنده و انقلابی و مواج که مبتنی برعقل وایمان وشهامت وغرور ملی بود جای‌گیر گردید.

وی بعد از بازگشت از اروپا تصمیم گرفت اسلام را با این شناخت نو به مسلمانان هند بیاموزد وبجای القاءآت تخدیر کننده و قدری که بوسیلهٔ مولویان نادان و مرتجع رواج یافته بود تعالیم مترقی و انقلابی و متناسب با زمان تبلیغ نماید. او با تنگ‌نظری و تعصب مخالف بود. نه در تسنن تعصب داشت ونه درتشیع ومعتقد بود این خصومتها و اختلافات خونین را مولویان کوتاه فکر و صاحب غرض در دین ایجاد کرده‌اند[2] وگرنه اسلام چراغی است راهنما که یك مقصد و یك هدف و یك قبله دارد و امروز برای بازیابی عظمت و کارآیی‌آن همهٔ مسلمانان باید هم‌دست و هم‌صدا گردند.

منادی همبستگی

مطالعه در تاریخ فلاسفه و عرفاء شرق و غرب بخصوص آثار حکمای ایران

---

(۱) اقبال در لندن به‌جمعیت طرفداران اتحاد اسلام Pan Islamisme پیوست.

(۲) دربارهٔ زیانهایی که از مولویان کوتاه‌نظر براسلام واردآمده چنین گوید:

دین حق از کافری رسواتر است　　زانکه ملا مؤمن کافر گر است
کم نگاه و کور ذوق و هرزه گرد　　ملت از قال و اقولش فرد فرد
دین کافر فکر و تدبیر و جهاد　　دین ملا فی‌سبیل‌الله فساد !

رفته رفته ضابطه‌ها ومعیارهای تازه‌ای درشناخت ارزش سازندهٔ اسلام بروکشف کرد[1] و نهال برومندی که با تعالیم عطار و رومی و عراقی و سعدی و شبستری وحافظ و جامی... پرورش یافته بود در پرتو تعمق در افکار لاك[2] وکانت[3] و اوگوست‌کنت[4] و شوپنهاور[5] وهگل[6] ونیچه[7] وگوته[8] و ایبسن[9] وآنیشتاین[10] و تولستوی[11] و مارکس[12] ولنین[13] و برگسن[14]... به‌درختی تناور بدل گشت که میوه‌اش دعوت به همبستگی و اتحاد اسلامی بود و همهٔ مسلمانان در سایه‌اش جای‌آرام و استراحت یافتند.

در نظر اقبال دین اسلام چون یك «رنگ» وشعار اجتماعی[15] تمامی شؤون زندگی اقوام مسلمان را فراگرفته و ازیشان، علیرغم اختلاف در نژاد و زبان و رنگ و اقلیم یك وحدت اجتماعی «امت» بوجود آورده که برهیچیك از عوامل ظاهری وخونی مبتنی نیست[16] وخصوصیات نژادی در تشکیل آن اثری ندارد. این

---

(۱) رجوع شود به The Reconstruction of Religious Thought in Islanr مجموعهٔ سخنرانیهای اقبال چاپ اکسفورد ۱۹۳۴.

(۲) Jhon Locke (۱۶۳۲ – ۱۷۹۴م) فیلسوف انگلیسی.

(۳) Emmanuel Kant (۱۷۲۴–۱۸۰۴ م) فیلسوف‌آلمانی

(۴) August Comte (۱۷۹۷–۱۸۵۳ م) ریاضی‌دان وفیلسوف فرانسوی

(۵) Arthure Schopenhauer (۱۷۸۸–۱۸۶۰ م)

(۶) Hegel (۱۷۷۰–۱۸۳۱ م) فیلسوف‌آلمانی

(۷) Feredric Nietzche (۱۸۴۴–۱۹۰۰ م) فیلسوف آلمانی.

(۸) Wolfgang Goethe (۱۷۹۴–۱۸۳۲ م) شاعر بزرگ آلمان.

(۹) Ibsen (۱۸۲۸–۱۹۰۶ م) نویسنده بزرگ نروژی.

(۱۰) Albert Einstein ریاضی‌دان بزرگ معاصر آلمانی (۱۸۷۹–۱۹۵۵م)

(۱۱) Leon Tolstoï (۱۸۲۰–۱۹۱۰ م) نویسندهٔ بزرگ روس

(۱۲) Karl Marx سوسیالیست معروف آلمانی (۱۸۱۸– ۱۸۸۳ م) مؤلف کتاب «سرمایه».

(۱۳) Valadimir Lenine (۱۸۷۰–۱۹۲۴ م) رهبر انقلاب‌شوروی‌سوسیالیستی‌روس.

(۱۴) Henry Bergson (۱۸۵۹–۱۹۴۱م) فیلسوف فرانسوی معاصر.

(۱۵) صبغة‌الله ومن‌احسن من‌الله صبغة ونحن له عابدون (سوره‌البقره‌آیه ۱۳۸).

(۱۶) واذکروا اذکنتم أعداءاً فألف بین‌قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا(سورهٔ‌آل عمران آیهٔ ۱۰۳) همچنین‌آیهٔ «یاایهاالناس انا خلقناکم من‌ذکر وانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل‌لتعارفوا ان أکرمکم عندالله أتقاکم ان‌الله علیم خبیر (سوره‌الحجرات‌آیه۱۳).

وحدت را فرهنگ و تمدن اسلامی که حاصل همکاری همه مسلمانانست بوجود آورده وهمین فرهنگ وتمدن موجب عظمت و عالمگیری اسلام شده است. اکنون نیز باید همبستگی و همکاری مسلمانان‌که بسبب عوامل سیاسی و استعماری متوقف شده ازنو شروع شود و با استمداد از تعالیم اسلامی آب رفته بجوی بازآید.

شك نیست که در احیاء فکر همبستگی اسلامی در ذهن اقبال تعالیم سید جمال‌الدین اسدآبادی وهمکارش شیخ محمد عبده مصری که آنزمان دربین مسلمانان شوری تازه ایجادکرده بودند و نیز افکار سید احمدخان مؤسس دانشگاه «علیگره» وطرفداران نهضت خلافت در هند همچون مولانا محمدعلی و مولانا شوکت علی و افکار انجمن اتحاد اسلام در لندن تأثیرکلی داشته است.

ولایت خلیفةالله

حاصل مطالعات فلسفی و دینی اقبال این شد که تا مسلمانان خاصیت خلاقه و انقلابی اسلام را نشناسند و «خویشتن خویش» را در نیابند[1] در زنجیرهای استعمار[2] و در قید عقده‌های حقارت اسیرخواهند ماند. اسلام دین سروریست نه بردگی و جامعهٔ جاودان و سرمدی اسلام تکیه به مردان و زنان معتقد و متعهد دارد که زندگی را براساس عقل و عمل و اخلاق به‌پیش برند. به‌اینجهت رهبری و ادارهٔ این جامعه را بحکم شرع باید «ولی» و «مردکامل» روحانی و منصوب از سوی خداوند عهده‌دار گردد. اقبال نه به نظام سلطنت[3] عقیده داشت و نه به نظام

---

(۱) رجوع شود به مقدمهٔ دیوان «اسرارخودی» در همین کتاب و نیز ـ Iqbals Thought and Art نشریهٔ بزم اقبال چاپ لاهور ۱۹۷۲.

(۲) درقرآن مجیداست‌که محمد بارها را ازدوش بشریت برمی‌دارد وغل‌ها را می‌شکند «ویضع‌عنهم اصرهم والأغلال التی‌کانت علیهم ـ سورة الاعراف‌آیة ۱۵۷».

(۳) نظام سلطنت وحکومت استبدادی بهرصورت‌نزداقبال مطروداست وچنین‌می‌گوید:

آدم از بی‌بصری بندگی آدم کرد		گوهری داشت ولی نذر قباد وجم کرد
یعنی‌ازخوی‌غلامی زسگان خوارتراست		من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم‌کرد

و در ارمغان حجاز گوید:

←

جمهوری[1] دموکراتیك. بلکه معتقد بود بهترین نظام حکومت برای مسلمانان نظام اسلامی است که قانون اساسی آن قرآن و آئین‌نامه‌هایش اخبار و سنت پیامبر و امامان و خلفای راشدین و مرکز روحانیش کعبه (قبله) باشد. درین نظام همهٔ مسلمانان درعین پابندی به‌اصول دین‌آزادی مطلق دارند وحاکم و رهبر این نظام مقام ولایت دارد نه‌ریاست و پادشاهی و مقامش مقام «خلیفة‌الله» و یدالله است و این صفات در «مسلم اول شه مردان علی» جمع بود.

دربارهٔ وجوب زعامت وولایت مرد کامل که یدالله وخلیفة‌الله است بعضی این نظریه را مقتبس از «ابرمرد = Ubermensch» نیچه[2] و بعض دیگر مستفاد از افکار عبدالکریم جیلی[3] در کتاب «الأنسان الکامل فی معرفة الأ واخر و الأوائل» میدانند. لیکن نویسندهٔ این سطور یقین می‌داند که این فکر از سوئی از عقیدت ولایت وامامت شیعه آب می‌خورد و از سوی دیگر از نظرات عرفانی مولانا جلال‌الدین بلخی[4] رومی ومقام شیخیت وقطبیت وتکامل معنوی انسان در سیر و سلوك واینکه «بهردوری ولیی قائم است»[5] مایه گرفته است. توجه به‌مثنوی‌های اسرار خودی ورموز بی‌خودی وحواشی آنها درین‌کتاب گواه این مدعاست.

→ هنوز اندر جهان آدم غلامست نظامش خام وکارش ناتمامست
غلام قصر آن گیتی پناهم که در دینش ملوکیت حرامست

(۱) دربارهٔ جمهوری به‌اصطلاح دموکراتیك که حق حکومت و قانون‌گذاری به‌عوام واگذار شود چنین گوید:

متاع معنی بیگانه از دون‌فطرتان جوئی ز موران شوخی طبع سلیمانی نمیآید
گریز ازطرز جمهوری غلام پخته‌کاری‌شو که از مغزدوصد خر فکرانسانی نمیآید

(۲) رجوع شود به‌مقالهٔ آقای‌عزیز احمد تحت‌عنوان Sources of Ipbals Perfect Man در نشریه انگلیسی بزم اقبال چاپ لاهور ۱۹۷۲.

(۳) عبدالکریم بن ابراهیم بن عبدالکریم جیلی (۷۶۷–۸۳۲ هجری) از بزرگان متصوفه واز اسباط شیخ عبدالقادر گیلانی.

(۴) مولانا در مقدمه مثنوی خود را بلخی می‌خواند.

(۵) پس به هردوری ولیی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است

اقبال و مثنوی معنوی

از تمام حکما: وعرفاء وشعرای مسلمـان وغیرمسلمان شرق و غرب اقبال یك نفر را به‌استادی ومرشدی خود برگزیده بود که او مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی است. وی از کودکی با رومی ومثنوی او آشنا شد ودر محیط خانواده ودر حجرهٔ پدر ودر محضر درس ودر مجالس وعظ سیالکوت ولاهور پیوسته ابیات مثنوی بگوش او می‌خورد و در هـر قضیه بعنوان شاهد بیتی از مثنوی می‌شنید. وقتی هم تصمیم گرفت افکار عالیهٔ خود را از قبیل هم‌بستگی واتحاد اسلامی وولایت خلیفةالله ومبارزه با ملوکیت[1] وجمهوری دموکراتیك[2] و مبارزه با استعمار و غرب زدگی و«تصوف عجم»[3] با زبان شعر بگوش مسلمانان برساند سبك ووزن مثنوی را برگزید.

مثنوی معنوی در هند

تقلید از مثنوی معنوی از زمان حیات مولانا جلال‌الدین محمدبن محمدبن حسین‌بن احمد بلخی رومی ملقب به خداوندگار (۶۰۴ـ۶۷۲ هجری) مقبول طباع عارفان و مورد تقلید وتتبع شاعران صوفی قرار گرفت. سلطان ولد فـرزند مولانا که مثنوی رباب‌نامه را برمنوال مثنوی معنوی سروده بیان می‌کند که تتبع مثنوی از زمان پدرش رایج بوده وشاعران عارف برای شرح مضامین صوفیانه وزن وقالب مثنوی را بکار می‌برند و«برآن وزن از خواندن بسیار خـو کردند و این وزن در طباعشان نشسته است...»[4]

---

(۱) اصطلاحی است که اقبال برای سلطنت استبدادی بکار برده است.

(۲) چنانکه گذشت اقبال به‌آن جمهوری که قوانینش زائیدهٔ خواست عوام باشد عقیده نداشت ومی‌گفت «که از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی‌آید».

(۳) این اصطلاح را اقبال برای شطحیات صوفیانهٔ بعض شعراء غیر متعهد هند وایران که به‌پیروی از جوکیان وقلندران سخنان اباحی وضد اسلامی بر زبان رانده ومبلغ بی‌اعتقادی وشك در همه چیز هستند بکار برده است.

(۴) رجوع شود به‌مقالهٔ دکتر سیدعبدالله استاد دانشگاه پنجاب درمجموعهٔ ماه نو چاپ←

نخستین شارح ومفسر مثنوی معنوی که به‌رواج آن کتاب مستطاب درایران وهند خدمت کرد احمد رومی شاگرد مولاناست. وی سه‌سال بعداز رحلت پیر و استاد خود از قونیه به «عوض»[1] (أوز = بندری در خلیج فارس) آمد وحدودپنجاه سال درآنجا بود وهمانجا درگذشت. احمد رومی علاوه برترویج مثنوی شرح منظومی هم بهمان بحر وسبك بنام «دقایق الحقایق و رقائق الطرائق»[2] برمثنوی نوشت که ظاهراً نخستین شرح آن میباشد. هر فصل این شرح با بیت ذیل آغاز میشود:

این چنین فرمود مولانای ما کاشف اسرار وحی کبریا[3]

این شرح در هند رایج گردید ومقبول طباع مسلمانان قرار گرفت و سبب شد که به‌خواندن وازبر کردن مثنوی روی آورند. دیری نگذشت‌که ابیات مثنوی بعنوان شارح ومفسر قرآن وحدیث روح‌افزای مجالس وعظ وعرفان وذکر وسماع گردید ونه‌تنها مسلمانان بلکه هندوان نیز ازآن استقبال نمودند.[4]

بعداز شرح احمد رومی نوبت به‌شرح «جواهرالاسرار» تألیف حسین خوارزمی میرسد که به‌نثر است وآنرا در سال ۸۳۵ هجری تألیف‌کرده است. سایر شروح فارسی مثنوی که در هند تألیف گردیده وشهرت‌بسیار پیدا کرده عبارتست‌از:

شرح مثنوی تألیف علامه داعی شیرازی متوفی بسال ۹۱۵ هجری

شرح مثنوی سروری که بسال ۹۶۹ هجری تألیف شده است.

← لاهور بزبان اردو ص ۱۱۴.

(۱) نویسندهٔ مقالهٔ «اقبال ومولانای روم» در مجموعهٔ اردو زبان ماه نو (ص ۱۱۹) پنداشته است که عوض در سخن احمد رومی (نام آن خطه عوض بودای‌کبار) همان «أوده» در هند است. بنظر اینجانب همانطور که امروز هم در خلیج ودر امارات عربی معروفست عوض «أوز» بندریست در خلیج فارس وربطی به «اوده» هند ندارد.

(۲) تاریخ تألیف این شرح مثنوی حدود سال ۷۲۵ هجری برابر با ۱۳۲۵ میلادیست.

(۳) امروز هم در قونیه وقتی می‌خواهند مثنوی بخوانند مجلس را با همین بیت‌آغاز می‌کنند (ماه نو ص ۱۲۰).

(۴) وتا امروز مثنوی معنوی بزرگترین کتاب عرفان وتصوف مسلمانان هند است ودربارهٔ آن میگویند

«مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی»

شرح مثنوی از ابوالفضل علامی وزیر دانشمند جلال‌الدین اکبر

شرح مثنوی تألیف شاه عبدالفتاح متوفی بسال ۱۰۹۰ هجری.

«المغنی» در شرح مثنوی تألیف محمد عابد که بسال ۱۱۰۰ هجری تألیف شده است.

شرح مثنوی ازخواجه ایوب لاهوری‌که بسال ۱۱۲۰ هجری تألیف شده است.

شرح مثنوی تألیف بهلول برکی که بسال ۱۱۴۴ هجری تألیف شده است.

شرح مخزن‌الاسرار تألیف ولی‌محمداکبر آبادی که بسال ۱۱۴۹ هجری تألیف شده است.

شرح مثنوی تألیف ملا عبدالعلی بحرالعلوم متوفی بسال ۱۲۳۵ هجری (۱۸۱۹ میلادی).

و شروح بسیار دیگر چون حل مثنوی تألیف افضل‌الله آبادی و در مکنون تألیف عبدالفتاح واسرار مثنوی تألیف خلیفه خویشگی‌قصوری... که همه به‌فارسی تألیف شده است.[۱]

بعدازضعف فارسی درهند وغلبهٔ زبان انگلیس[۲] ولهجه‌های محلی مانند اردو وبنگالی وسندی وگجراتی... ترجمه وخلاصه مثنوی بزبانهای محلی و نوشتن مقالاتی به‌زبانهای مختلف دربارهٔ مثنوی رایج شد که بیشتر بشرح الفاظ ومعنی اشعار می‌پرداختند. از جمله شروح فارسی که در قرن اخیر نوشته شده باید از «مرءآت‌المثنوی» تألیف قاضی تلمذحسین که مآخذ مثنوی معنوی را در ابواب

(۱) رجوع شود به مقالات دکتر عبدالله وخلیفه عبدالحکیم و میان بشیرالدین و رفیق خاور در مجموعهٔ اردوی «ماه نو» چاپ لاهور سال ۱۹۷۷ از ص ۱۰۱ تا ۱۲۹ درباره اثر مثنوی برافکار واقبال.

(۲) زبان فارسی تا سال ۱۸۴۳ میلادی در هند زبان رسمی و دولتی بود و مکاتبات حکومتی و قراردادها حتی بین هندوان وانگلیسی‌ها بفارسی بود. لیکن در سال ۱۸۴۳ میلادی نایب‌السلطنه ماکهولی Mackhowli زبان انگلیس را در دفتر نایب‌السلطنه رسمیت داد وبعد در سال ۱۸۵۷ بعداز انقلاب اول هند فارسی بکلی از رسمیت افتاد.

مفصل مدون نموده است یاد کرد. در زبان اردو تحقیقات قاضی شبلی نعمانی (مؤلف شعرالعجم) ومولانا ولی‌الله ومولانا اشرف تهانوی وخلیفه عبدالحکیم ودکتر سید عبدالله و دکتر عشرت حسن قابل ذکر است ـ در زبان انگلیسی نیز از دانشمندان هندی وانگلیسی آثار ارزنده‌ای دربارهٔ مولانا جلال‌الدین و عرفان او انتشار یافته که از همه مهمتر تحقیقات «پرفسور نیکلسن» می‌باشد.[۱]

معمار بزرگ پاکستان

علامه اقبال اسلام را دین عقیده وجهاد وشمشیر و ترازو میدانست وآنرا از سیاست جدا نمی‌شمرد. وی عقیده داشت نه‌تنها رفتار فردی و روابط خانوادگی در اسلام بدقت تعیین گردیده بلکه رسوم وقواعد شهرداری و کشورداری و روابط بین‌الملل مسلمانان نیز باید بر اصول سیاسی و سیرهٔ سلف صالح استوار باشد. وی قبل از سفر اروپا در شبکهٔ افکار ناسیونالیستی گرفتار بود[۲] و مانند اعضاء کنگرس[۳] هوای استقلال هند یك پارچه را دردسر می‌پرورانید. لیکن گذشت زمان وتعمق در وضع ملالت‌بار مسلمانان هند درسهایی به‌او آموخت و در نتیجه با قائد

---

(۱) رجوع شود به یادنامهٔ اقبال بزبان اردو (ماه نو) چاپ لاهور ۱۹۷۷ از صفحه ۱۰۱ تا ۱۲۹.

(۲) چنانکه درین مقدمه اشاره شد اقبال در آغاز جوانی وقبل‌از سفر به‌اروپا معتقد به ناسیونالیزم هندی بود ومنظومه‌های او به اردو بخصوص قصیدهٔ «هیمالیا» مبین احساسات اوست ولی بعداز بازگشت از انگلستال فکر همبستگی وناسیونالیزم اسلامی جانشین‌ناسیونالیزم هندی شد و سرود وطنی خود را با تغییر بعض کلمات بصورت یك سرود اسلامی درآورد و فرمود.

چین وعرب همـا را هندوستان همـا را		مسلم هین هموطن هین سارا جهان هما را

یعنی:

چین‌وعرب‌ازآن‌ماست هندوستان ازآن‌ماست		مسلمانیم و هموطنیم همهٔ جهان ازآن ماست

(۳) نخستین جلسهٔ این حزب که هدفش استقلال هند است در سال ۱۸۸۵ میلادی منعقد شد.

اعظم محمدعلی جناح[1] وسایر سران «مسلم لیگ»[2] همراه شد ومتقاعد به‌تقسیم هند وتشکیل دولت مستقل مسلمان درآن سرزمین گردید.

اقبال دریافت که مسلمانان هند دین وسنن و معتقداتی دارند که قادر به همزیستی با هندوان نیستند[3] ونیز هندوان دین و نژاد خود را آریائی وبرتر از مسلمانان میدانند وهند را خانهٔ دربست خود و اهل اسلام را درآنجا بیگانه می‌پندارند.[4] او می‌دانست اگر جمهوری هند بزرگ بوجود آید ناچار صبغهٔ هندی میگیرد ومسلمانان تحت‌الشعاع ودر اقلیت واقع می‌شوند وآتش تعصبات دیرین و جنگهای خانگی موجودیت اسلام را در هند به‌خطر می‌اندازد. بعلاوه فرهنگ و تمدن اسلامی که همراه با زبان و ادب فارسی دری از ده قرن پیش در هند رایج شده[5] ووجه امتیاز هندو ومسلمان و اساس ملیت اهل اسلامست از مسلمانان ملتی مترقی ویك پارچه با قوانین وسنن و سجایای عالی ساخته است که قرنها در پرتو آن برهند سروری کرده‌اند. اکنون به‌کرامت ایشان برمی‌خورد اگر محکوم ومطیع هندوان گردند. پس دعوت استقلال و حماسهٔ آزادی را بگوش مسلمانان رسانید وزمینه را برای تأسیس پاکستان فراهم آورد.

وی برای ادای وظیفه و رسالتی‌که بذمه گرفته بود به وکالت مرافعه[6]

---

(۱) در اصل هندی «جیناه» یعنی لاغر که در اردو وبعد فارسی بصورت «جناح»درآمد. محمدعلی جناح رهبر مسلم‌لیگ ومدافع نظریه تقسیم و تشکیل پاکستان بود که توفیق یافت استقلال مسلمانان را بسال ۱۳۲۷ هجری شمسی بدست آورد. وی نخستین حکمرانکل‌پاکستان بود وبسال ۱۳۲۸ هجری شمسی درگذشت. آرامگاهش در کراچی زیارتگاهست.

(۲) بسال ۱۹۰۶ میلادی تأسیس شد وهدفش استقلال مسلمانان هند بود.

(۳) طبقات مختلف (Casd) در هند با یکدیگر آمیزش ندارند و هندوان مسلمانان را بیگانه وخارج از «کاست» می‌شمارند.

(۴) هندوان معتقدند طبقات شریف هندی تن به‌اسلام نداده‌اند بلکه طبقات سافلهٔ هند ونجس‌ها برای رهائی از وضع پریشان خود به‌اسلام روی آوردند.

(۵) آئین اسلام همراه با فرهنگ وتمدن وزبان فارسی وجه امتیاز مسلمانان ازهندوان است ومسلمانان ایرانی بودند که مشعل تمدن وفرهنگ را در هند روشن کردند.

(۶) اغلب رهبران سیاسی انگلستان و هند وکیل مرافعه بوده‌اند.

پرداخت و به‌عضویت مسلم لیگ و عضویت انجمن استانی پنجاب و ریاست شاخه مسلم لیگ آن استان انتخاب گردید. سپس در کنفرانس‌های میز گرد لندن و کنفرانس جهانی اسلامی فلسطین شرکت نمود و در همه‌جا مدافع حقوق مسلمانان کشور خویش بود. در کرسی ریاست مجمع عمومی مسلم لیگ که بسال ۱۹۳۰ در اله‌آباد تشکیل شد آن هدفی را که سالها در باره‌اش می‌اندیشید بصورت ذیل بیان نمود:

«آرزومندم ببینم پنجاب و استان سرحدی شمال غربی و سند و بلوچستان دریکدیگر ادغام و بصورت یك کشور درآیند و حکومتی مستقل خواه درچارچوب امپراطوری انگلستان یاخارج از آن بوجود آورند. تشکیل چنین حکومت از ایالات مسلمان نشین درقسمت شمال غربی هند بنظر من سرنوشت محتوم مسلمانان هند یاالاقل مسلمانان این ناحیه خواهد بود»[1]

آنچه او آرزو می‌کرد و می‌اندیشید درست درآمد. یعنی بسال ۱۹۴۰ در لاهور قطعنامه تشکیل جمهوری پاکستان درمجمع‌عمومی مسلم‌لیگ بتصویب‌رسید و در سال ۱۹۴۸ پاکستان مستقل[2] (درضمن دول مشترك‌المنافع) بوجود آمد و در سال ۱۹۵۳ بعداز تصویب قانون اساسی به‌استقلال تام رسید و درسال ۱۹۷۲ استان بنگال جدا و مستقل گردید و پاکستان امروزی مرکب ازپنجاب و استان سرحدی شمال غربی وسند وبلوچستان پاکستان تشکیل شد.

اقبال درمورد شکل حکومت اسلامی به‌فرمولهای اروپائی توجهی نداشت بعقیده او اسلام یك انقلاب دائم و مبارزهٔ همیشگی برمحور دین است وکسی بر حکومت اسلامی ریاست واقعی داردکه از سوی خداوند منصوب به‌آن مقام باشد[3]

---

(۱) مقدمه کلیات اقبال به‌کوشش مرحوم سروش بامختصر اصلاحی که در ترجمه از متن انگلیسی بعمل آمد.

(۲) پاکستان یعنی جایگاه و کشور پاکان. چون مسلمانان غیر مسلم و بت‌پرست را نجس می‌دانند.

(۳) اقبال آن انسان کامل را که عرفاء قطب و ولی می‌خواندند شایسته ولایت و زعامت جامعه اسلامی میداند:

هرکه در آفاق‌گردد بوتراب　　　باز گرداند ز مغرب آفتاب ←

وظیفه این چنین حاکم رهبری انقلاب دائم اسلامی و اجرای احکام و حدود الهی با مشورت صاحب‌نظران باایمان است.

اقبال امت اسلامی را یك وحدت غیرقابل تجزیه می‌داند که دارای نظام حکومت و قوانین و سنن و آداب واحدی می‌باشد. راز توفیق این امت درگذشته هم بستگی کامل و ایمان بوده و امروزهم برای بازیافتن آن توفیق باید به‌هم نزدیك شوند و اختلافات را کنار بگذارند و بار دیگر آن صبر و ثبات و توحید و ایثارگذشته را درخود زنده سازند.

اهل حق را حجت و دعوا یکیست خیمه‌های ما جدا دلها یکیست

درروابط دولتهای مسلمان بایکدیگرمطلقا با «سیاست بازی» و«ماکیاولیسم»[1] مخالفست و همه‌جا سیاستهای فرنگی را در مشرق بباد انتقاد می‌گیردوحاصل چنان سیاستهایی را استعمار شرق می‌داند و باآن مبارزه می‌کند.

لرد مغرب آن سراپا مکروفن اهل دین را داد تعلیم وطن

او به‌فکر مرکز و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق

تو اگرداری تمیز خوب و زشت دل نبندی باکلوخ و سنگ‌وخشت

می نگنجد آنکه‌گفت الله هو در حدود این نظام چارسو

وی از شاهان مستبد که از نظام حکومتشان به «ملوکیت» تعبیر میکند بسختی بیزار است و بنیان قدرت ایشان را مکر و نیرنگ میداند.

خلافت[2] برمقام ما گواهی است حرامست آنچه برماپادشاهیست

ملوکیت‌همه مکراست‌ونیرنگ خلافت حفظ ناموس الهی است

→ از خود آگاهی یدالهی کند از یدالهی شهنشاهی کند

(۱) آن‌فلارنساوی باطل پرست سرمهٔ او دیدهٔ مردم شکست

نسخه‌ای بهر شهنشاهان نوشت در گل ما دانه پیکار کشت

مقصود از «فلارنساوی»، ماکیاول از اهالی فلورانس ایطالیاست و اوکتاب شهریار (Prince) را نوشته و درآن عفاف و تقوی و درستی را لازمه سیاست نمیداند و هر کار را درین میدان جایز می‌شمارد.

(۲) مقصود از خلافت خلیفه الهی است‌که شرح ان گذشت.

او به‌سازمان ملل و سایر مجامع سیاسی و کنگره‌ها که غربیان تشکیل می‌دهند عقیده ندارد و سیاستمداران غرب را سودجویانی میداندکه درفکر بهره‌کشی از شرقند ـ سازمان ملل را که بعداز جنگ اول جهانی در ژنو تشکیل شد چنین وصف می‌کند.

برفتد تا روش رزم ازین بزم کهن		دردمندان جهان طرح نوانداخته‌اند
من ازین بیش ندانم که کفن‌دزدی چند		بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند

بنظر او مسلمانان و شرقی‌ها باید خودشان دور هم‌جمع شوند و به‌مشکلات هم برسند و از نظر جغرافیایی بهترین محل برای تشکیل چنین‌مجمعی طهرانست.

«طهران هوگر عالـم مشرق کاجنیوا		شاید کرهٔ ارض کی تقدیر بدل جائی»

یعنی:

طهران اگر «ژنو» عالم مشرق شود		تواند بودکه‌مقدرات کره‌زمین‌تغییر کند

نگاه اقبال به ایران

روی سخن اقبال در اشعار و مقالات و رسالاتش به همهٔ شرقیان بخصوص مسلمانان غیر عرب آسیای مرکزی و غربی است[1] که آنانرا به‌وحدت و همبستگی می‌خواند و از افتادن در دام استعمار فرنگی برحذر می‌دارد. لیکن به‌دنیای فارسی زبان منطقه که مهبط انوار ادب و حکمت و عرفان اسلام و قلمرو نظم و نثر دری وتمدن و فرهنگ عظیم اسلامی ایرانیست[2] توجه بخصوص دارد و بتاریخ و افکار این منطقه بادیده حرمت و اعجاب می‌نگرد و از نابسامانیهای آن رنج می‌برد.

اقبال به‌آینده افغانستان امید بسیار داشته و در منظومهٔ «مسافر» که یادگار سفر او به‌افغانستان است دینداری و صلابت افغانان را ستوده وگفته است:

---

(۱) اقبال از مسلمانان غیرعرب آسیا بخصوص از هند و ایران و افغانستان وترکستان و ترکیه به «مسلمانان عجم» تعبیر می‌کند.

(۲) وجههٔ نظر اقبال و نصب‌العین او درسراسر آثار اردو و انگلیسی و فارسی ایران و تمدن و فلسفه و عرفان آن می‌باشد.

خوشا نصیب که خاك تو آرمید اینجا
که این زمین زطلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل بود به از دهلی
«که آن عجوزه عروس هزار داماد است»

ولی در مورد ترکیه و ایران با آنکه بتاریخ این دوکشور با نگاه تعظیم و احترام می‌نگرد سیاست ناسیونالیستی مصطفی‌کمال پاشا و رضاشاه را نمی‌پسندد و راه هردو را در جایگزین ساختن اساطیر ترکی و آریائی بجای آیات محکمات و سنن قدیم اسلامی تخطئه می‌کند و از فرنگی مآبی هردو وترویج مظاهرزندگی و فرهنگ اروپائی بجای فرهنگ وتمدن ملی اسلامی بیزاری می‌جوید و می‌گوید:

حکمت از قطع و برید جامه نیست　　مانع علم و هنر عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ وشنگ　　مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ

می‌گفت همانطورکه مصطفی کمال روح اسلامیت را درترکیه ناتوان کرده و با تغییرخط ولباس رشتهٔ اتصال ترکان را با اسلام قطع می‌کند پهلوی نیز درضدیت با مظاهر اسلام و عرب راه خطا میرود ـ در جاویدنامه که چون رسالةالغفران ابوالعلاءِ معری[1] و «کمدی‌الهی» دانته[2] شرح سیرخیالی او در آسمانها و بهشت و دوزخست نقل می‌کندکه درین سفرروحانی نادرشاه را دیدم. به من‌گفت:

محرم رازیم با ما باز گوی　　آنچه میدانی ز ایران بازگوی

من جواب دادم ایران در خط ترقی افتاده ولی افسوس که بدنبال تقلید فرنگیان میرود و بجای‌آنکه حق عنایات اسلام و فوائد تمدن اسلامی را بشناسد قصه‌های تاریخ باستانی را از کتاب‌های غربی اقتباس می‌کند و به گور کهنهٔ شاهان

(۱) ابوالعلاء احمدبن عبدالله‌بن سلیمان التنوخی‌المعری (۳۶۳-۴۴۹ ه = ۹۷۳ - ۱۰۷۵ م).

(۲) Dante Alighieri دانته الیاری ایطالیائی مؤلف کمدی الهی La Diina-Comedia که شاید درتألیف آن به رسالةالغفران معری نظرداشته است.

افسانه‌ای خود می‌بالد و با قوم عرب دشمنی[1] می‌ورزد:

بعد مدت چشم خود برخود گشاد لیکن اندر حلقهٔ دامی فتاد
کشتهٔ ناز بتان شوخ و شنگ خالق تهذیب[2] و تقلید فرنگ
کار آن وارفتهٔ ملك و نسب ذکر شاپور است و تحقیر عرب
روزگار او تهی از واردات از قبور کهنه می‌جوید حیات
با وطن پیوست و از خود در گذشت دل به رستم بست و از حیدر گذشت
نقش باطل می‌پذیرد از فرنگ سرگذشت خود بگیرد از فرنگ

در صورتیکه ایران ازحملهٔ عرب سود برد نه‌زیان. رژیم‌کهنه ووضع نابسامان اجتماعی و اقتصادی در اواخر عهد ساسانی قابل دوام نبود. عرب به‌ایران آمد و به‌کالبد فرسوده وپیکر لرزان ایرانیان جان دمید وباز به‌ریگزارهای خود برگشت. افسوس‌که ایرانیان احسان عرب را فراموش کرده و در شعله‌های تمدن فرنگ شخصیت خود را ذوب کرده‌اند:

پیری ایران زمان یزدجرد چهرهٔ او بی‌فروغ از خون سرد
دین و آئین و نظام او کهن شید[3] و تار صبح و شام او کهن
موج می در شیشهٔ تاکش نبود یك شرر در تودهٔ خاکش نبود
تا ز صحرایی رسیدش محشری آنکه داد او را حیات دیگری
این چنین حشر از عنایات خداست پارس باقی «رومة‌الکبری[4]» کجاست؟
مرد صحرایی به ایران جان دمید باز سوی ریگزار خود رمید
کهنه را از لوح ما سترد و رفت برگ و ساز عصر نو آورد و رفت[5]

---

(۱) رجوع شود به‌کلیات اقبال چاپ تهران بخش جاویدنامه ص ۳۶۵–۳۶۷.
(۲) تهذیب یعنی فرهنگ و ادب وتمدن.
(۳) شید یعنی روشن و تابناك.
(۴) بیزانتیوم یا رم شرقی چون اسلام نیاورد نابود شد ولی ایران چون قبول اسلام کرد باقیست وفرهنگ و تمدن و ادبیات اسلامی ایران تا ابد جاودان میماند.
(۵) رنسانس و تمدن جدید اروپائی از اسلام ریشه دارد.

آه احسان عرب نشناختند　　از تش افرنگیان بگداختند

اقبال مکرراً تذکار میدهدکه الگوها و افکار فرنگی بدرد، نمیخورد. فریب زرق وبرق وساحری‌های آنها را نباید خورد. فرنگیان هر نقشه‌ای می‌کشند برای سود خویش و اسارت ماست. شرق‌شناسان اروپائی با تخطئه آداب اسلامی و سنن ملی و ترویج ترهات عصرجاهلیت غرور دینی ما را می‌شکنند درصورتیکه اسلام دین آهن وکتاب وعقیدت و جهاد است[1] و مسیحیت دین انزوا و رهبانیت[2] بسیار فرقست بین دینی‌که پیشوایان مبارز و انقلابی‌آن عمرخود را در زندان‌ها یا درصف اول جهاد بسر می‌بردند با دینی‌که پیشوایانش در دیرها وکنج غارها می‌پوسند و از رویا رویی با زندگی هراس دارند.

مصلحت در دین ما جنگ وشکوه　　مصلحت در دین عیسی غار و کوه

معذلك دربارهٔ آیندهٔ ایران امیدوار بود و پیش‌بینی می‌کرد یك‌روز که خیلی‌دیرنیست این ملت بیدار می‌شود و از مذلت غلامی واستعمار به‌تنگ می‌آید و در آن کشور مردی بپا می‌خیزد که زنجیر غلامان را می‌شکند و دیوارهای این زندان را فرو می‌ریزد.

می‌رسد مردی‌که زنجیر غلامان بشکند

دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

این بود اجمالی از افکار علامهٔ اقبال رحمةالله علیه که تفصیل آن دریائیست بی‌کران وبرای اندریافت و بحث درین افکار باید همهٔ آثار فارسی و اردو وانگلیسی اورا بدقت بررسی‌کرد. درین مقدمه فقط نمونه‌هایی از امهات افکار و مضامین اشعار فارسی او بیان‌گردید. انشاءالله درمقدمه دواوین فارسی ودر دیباچهٔ هرفصل ودرحواشی هرصفحه توضیح و تفصیل بیشتری مذکورخواهد شد.

---

(۱) حسین‌بن علی فرموده است: «ان‌الحیات عقیدة وجهاد.

(۲) درحدیث است که «لارهبانیة فی‌الاسلام».

زبان فارسی در هند

برای اینکه بدانیم چگونه برهمن زاده‌ای از کشمیر[1] که در سیالکوت (پنجاب) متولد شده و زبان مادریش پنجابی[2] و زبان مشترك همکیشانش اردو[3] و زبان تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهیش انگلیسی بوده و به‌انگلیسی درس میداده و در دادگاهها به‌انگلیسی دفاع می‌کرده و لایحه می‌نوشته و رسالهٔ دکتریش وکتب ومقالات عمده‌اش‌را به‌انگلیسی نوشته... برای بیان‌نظرات فلسفی وسیاسی واجتماعی به‌زبان فارسی روی‌آورده و چگونه توانسته است خود را به‌مقام بزرگترین شاعر قرن[4] وجزءِ چندتن شاعر انگشت‌شمار «سمبولیست[5]» وصاحب هدف ورسالت عالی درتاریخ ادبیات فارسی درآورد لازمست یك نگاه اجمالی به‌علل و موجبات رواج فارسی در هند بیندازیم.

میتوانیم بگوئیم زبان فارسی دری در هند پیوسته شعار و جزء مقوم ادبیات ومعتقدات اهل اسلام درآن سرزمین بوده است.آئین محمدی از حدود هزار سال پیش همراه با تمدن و فرهنگ ایران و همدوش با زبان و ادب وعلوم و هنرهای اسلامی ایرانی از مرزهای شمال غربی در هند شروع به پیشرفت کرد و ابتدا با

---

(۱) می‌فرماید:
«مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی
برهمن زاده‌ای رمزآشنای روم و تبریز است»

(۲) زبان محلی اهالی سیالکوت و لاهور و سراسر پنجاب زبان پنجابیست که شاخه‌ای از زبان‌های آریائی و دارای ادبیات وسیع و اصیل است. اینکه در مقدمهٔ کلیات اقبال چاپ تهران تصور شده که زبان لاهوریان اردوست اشتباهست.

(۳) زبان اردو زبان مشترك مسلمانان شمال هند است ولی جائی را در هند سراغ ندارم که اردو زبان اصلی و محلی‌آن منطقه باشد.

(۴) مرحوم استادم ملك‌الشعراء بهار دربارهٔ اقبال فرموده است:
«قرن حاضر خاصهٔ اقبال گشت واحدی کز صد هزاران برگذشت»

(۵) پیرو سبك کنایه و رمز در ادبیات و این غیر از مکتب «امپرسیونیسم» و سبك هندیست.

جنگ و جهاد و بعد در پرتو معنویت اسلامی[1] و در نتیجه مساعی علماء وفقهاء و صوفیه و حکماء و منجمین و اطباء و نویسندگان و شعرا و سایر ارباب دانش و کمال ایرانی درنواحی شمال هند استقرار یافت وملتی مستقل بوجودآورد که دینش اسلام وتمدن و فرهنگش فارسی و تکیه‌گاهش ایران بود. این ملت گرچه از نظر جغرافیائی هندی بود ولی هیچ وجه اشتراك معنوی با هندوان نداشت و پیوسته خود را مستقل می‌دانست و در مدتی قریب نهصد سال بیش از سی دولت اسلامی در گوشه وکنار هند تأسیس نمود که همه مروج فرهنگ و معارف اسلامی ایرانی بودند.

از سال ۳۶۹ تا ۱۲۷۵ هجری قمری (۹۸۶ـ۱۸۵۷ میلادی) یعنی ازورود ناصرالدین سبکتگین به هند تا انقراض خاندان مغول کبیر[2] (گورکانی) زبان فارسی زبان رسمی و درباری و زبان محاکم قانون ودفاترمالیاتی و زبان شعر و ادب ونشانهٔ کمال و شرف برای مسلمانان هند بود. مخصوصاً در دوران پادشاهی گورکانیان (۹۳۲ـ۱۲۷۵ هجری قمری) که سیصدوچهل وسه سال طول کشید و تقریباً نیمی از این مدت با استقلال و عظمت توأم بود دربار دهلی مرکز فرهنگ وزبان وتمدن ایرانی بود و ازین نظرحتی ازدربار اصفهان[3] نیز اعتبار وشکوه بیشتر داشت. درین دولت صدها شاعر ایرانی مدح می‌گفتند وصله می‌گرفتند. امپراطوران مغولی و زنان و فرزندان و حواشی و امیران ایشان شعرفارسی می‌گفتند و شاعر تربیت می‌کردند. زبان فارسی تا نیمهٔ قرن نوزدهم حتی برای عمال انگلیسی کمپانی هند شرقی در هند زبان رسمی بود[4] و زبانها ولهجه‌های هندی اعم ازآریائی و دراویدی

(۱) اسلام درنواحی جنوبی هند و در کشورهای جنوب شرقی آسیا در پرتو معنویت خود و بوسیلهٔ عالمان دین و صوفیان و ارباب هنروحرفت وصنعت مسلمان پیش رفت نه با شمشیر.

(۲) مغول کبیر اصطلاحیست که برای سلسله بابری هند از اعقاب امیر تیمور گورکان و فرزندان ظهیرالدین بابرمؤسس این سلسله بکار می‌رود.

(۳) دربار صفوی بخصوص در اوائل صبغهٔ ترکی داشته و درباریان به‌ترکی حرف می‌زدند.

(۴) The East India Company یا کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۰۰ میلادی←

یا برمی و چینی و تبتی[1] و لهجات قبایل را تحت‌الشعاع قرار داد.[2] خط فارسی (نستعلیق) بجای خط هندی دیوناگری در بعض زبانها مورد استفاده قرارگرفت[3]... وهرچه‌کمال و ذوق و هنردر اصفهان بود مانندآن یا بهتر در لاهور وآگره و دهلی بوجودآمد و رویهمرفته برای هر مسلمان دانشمند و عارف هندی دانستن زبان فارسی از لوازم و واجبات محسوب شد[4].

این مقدمه متأسفانه‌گنجایش نداردکه علل و اسباب رواج فارسی را در هند شرح دهم و از طبقات مختلف علماء و امراءِ و صوفیه و اهل‌کمال و حرفت که از ایران به هند رفتند و هر یك درگوشه‌ای زبان و ادبیات دری را رواج دادند یاد کنم ولی اگر به‌نام بعض شاعران پارسی آن سامان اشارتی نکنم مطلب تمام نمیشود و سبب اینکه اقبال به‌پارسی شعرسرودآشکار نمیگردد ـ به‌اینجهت میگویم بلافاصله بعد از تشکیل دولت اسلامی در هند و بنای قلعهٔ لاهور برای پایتخت و پادگان غزنوی[5] زبان فارسی در پنجاب بعنوان زبان رسمی اسلامی رایج شد. جمعی از شاعران وعالمان ایرانی همراه محمود به هند رفتند. وهند را به‌ایرانیان شناساندند. در عهد غزنویان شاعرانی مانند ابوعبدالله النکتی‌البخاری وعمید ابوالفرج‌بن‌مسعود

→درلندن تأسیس شد و درسال ۱۶۰۶ نخستین کارگاه آن احتمالا به توصیهٔ شاه‌عباس کبیر در بندرسورت نزدیك بمبئی افتتاح گردید.

(۱) در سالنامه رسمی دولت هند یکهزار و هشتصد زبان و لهجه برای مردم هند تخمین زده‌اند.

(۲) فی‌المثل در زبان مسلمانان بنگله‌دش (بنگالی) لااقل پنجهزار واژهٔ فارسی داخل و رایج شده است.

(۳) خط اردو به‌نستعلیق وخط زبانهای سندی وپنجابی و بنگالی (قدیم) به‌نسخ است.

(۴) هنوز هم در هند و پاکستان خاندانهای اصیل مسلمان بدانستن زبان فارسی افتخار می‌کنند.

(۵) شهرلاهور در سال ۴۰۵ هجری بتصرف محمود در آمد و بدستور او برجای خرابه های لاهور قدیم قلعه‌ای بنا نهادند که «محمودپوره» نام یافت ودرین شهرتازه بنام محمود سکه زدند. یکی ازین سکه‌ها را که به‌تازی و سنسکریت ضرب شده در موزهٔ لاهور دیدم ضرب محمودپوره (لاهور) است بسال ۴۱۷ هجری.

رونی و ابوالحسن علی‌بن عثمان‌بن ابی‌علی جلابی هجویری صوفی و مسعودبن سعد سلمان همدانی در لاهور[1] اقامت گزیدند ـ در عصر ملوك غوری و ممالیك ایشان مانند قطب‌الدین آی‌بك و شمس‌الدین التتمش و غیاث‌الدین بلبن و فیروز شاه و علاءالدین خلجی و غیاث‌الدین تغلق وخاندانهای سوری و بهمنی و پادشاهان شرقی[2] وجونپور به‌اسامی شاعرانی برمی‌خوریم که اهم آنها محمدبن عبدالملك جرجانی و قاضی منهاج سراج جوزجانی وفخرالملك عمید نونکی وملك‌الکلام امیرفخرالدین سنامی و امیرروحانی وتاج‌الدین ریزه و نورالدین محمد عوفی و امیرخسرو دهلوی وحسن‌دهلوی وشاه شرف بوعلی‌قلندر وضیاءِنخشبی وبدایونی ومطهردهلوی وجمال کنبوه متخلص به جمالی و آذری اسفراینی و خواجه‌محمود گاوان گیلانی... می‌باشند[3].

مشهورترین شاعران فارسی عصرگورکانی عبارتند ازظهیرالدین بابر واسمعیل عادل شاه دکنی متخلص به‌وفایی ونصیرالدین همایون پادشاه و سردار او بیرم‌خان و دو ملك‌الشعراءِ اکبر غزالی مشهدی وفیضی اکبرآبادی (نه‌دکنی چنانکه بعضی نوشته‌اند) وصدراعظم او ابوالفضل علامی و عرفی شیرازی[4] ونظیری نیشابوری و جهانگیر پادشاه وهمسرش مهرالنساء نورجهان و امیرالامراء، عبدالرحیم‌خان خانان وطالب آملی و شاه جهان و پسرانش داراشکوه و مراد و شعرای عصراو چون کلیم کاشی و سعیدای‌گیلانی و قدسی مشهدی وسلیم طهرانی[5] و صائب تبریزی[6] وغنی

---

(۱) مسعودسعد سلمان اصلا همدانیست ولی درلاهور متولد شده است.

(۲) برای شرح احوال این طبقه مخصوصاً به‌تاریخ فرشته مراجعه فرمائید.

(۳) برای شرح احوال علماء و شعرای بزرگ هند رجوع شود به‌کتاب نزهةالخواطر تألیف مرحوم مولانا عبدالحی.

(۴) که در لاهور در گذشت نه در سرینگر کشمیر و بعد از مرگش استخوانهایش را به‌نجف بردند.

(۵) مدفون در کشمیر نه در لاهور ـ سنگ قبرش را مرحوم ابوالکلام‌آزاد پیدا کرده وآنرا در موزهٔ سرینگر دیدم.

(۶) که از تبارزهٔ اصفهان بود و همانجا درگذشت. در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی‌که←

کشمیری و برهمن لاهوری و سرمد کاشی و شیدا فتح‌پوری و ظفرخان احسن و طغرای مشهدی و آقا رضی‌دانش و نعمت‌خان عالی‌ومیرزاعبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی وغالب دهلوی‌که در عصر بهادرشاه ظفر آخرین بازمانده بابریان می‌زیست.[۱]

این شاعران که در هند از نعمت آزادی[۲] وصله و حرمت و مقام[۳] بهره‌مند می‌شدند از سویی شهرت ممدوحین خود را در سراسر آسیای مسلمان بخصوص ایران پراکنده می‌کردند[۴] و موجب قوام دولت ایشان می‌شدند واز سوی دیگر فارسی دری را بعنوان زبان ادب وکمال و نشانهٔ فضل وهنر و زبان بین‌الملل ادبی اسلامی[۵] در سراسر منطقه رواج می‌دادند چنانکه امروز هم فارسی‌دانی در بین مسلمانان‌هند نشانهٔ تشخص واشرافیت وعلامت اصالت خانوادگیست.[۶] نتیجه تشویق و به زر کشیدن‌های[۷] شاعران فارسی در هند آن شد که در عصر صفوی تقریباً همهٔ شاعران شیرین‌کلام ایرانی به‌آن خطهٔ زرخیز رفتند[۸] وچون طالب وکلیم همانجا ماندند یا مانند صائب با ثروت ومکنت به‌وطن برگشتند وخیر وبرکت سفر هند را

←مدیر کل وزارت فرهنگ بودم موفق شدم مقدمات بنای‌آرامگاه صائب را در اصفهان ترتیب بدهم وخدا را شکر که این مهم صورت اتمام پذیرفت.

(۱) رجوع‌شود به رسالهٔ دکتری‌اینجانب تحت عنوان «زبان فارسی درعصرشاه‌جهان» که در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه طهران موجود است.

(۲) درعصر صفوی درایران تعصب در تشیع بیش از حد بود به‌عکس هند که مردمش از تساهل مذهبی بهره‌مند بودند.

(۳) شعرای بزرگ فارسی در دربار مغول کبیر مقام نظامی کسب می‌کردند.

(۴) انگیزه تشویق شاعران یکی هم این بودکه مانند رادیو و جراید امروزی شهرت ممدوح را در جهان پراکنده می‌کردند.

(۵) زبان فارسی دری هیچوقت منحصر به‌محدودهٔ جغرافیائی وسیاسی ایران نبود بلکه زبان مشترك مسلمانان آسیا بوده است.

(۶) امروز هم خانواده‌های مسلمان لاهور و پیشاور ودهلی و کشمیر در خانه به‌فارسی می‌گویند.

(۷) جهانگیر و شاه جهان‌طالب آملی و کلیم‌کاشی وحاج محمدجان قدسی مشهدی را به زر کشیدند.

(۸) ملامحمد مازندرانی مربی زیب‌النساء گوید:

بجز هند آرزویی نیست در دل روزگاران را　　　تمام روز باشد حسرت شب زوزه‌داران را

ضرب‌المثل ساختند.[1]

اردو زبان مشترک مسلمان هند

زبان وفرهنگ ایران نه تنها بصورت اصلی خود در اکثر نواحی شمالی و شمال غربی وشرقی هند جای‌گیر شد بلکه در زبانهای بومی و محلی هم رخنه کرد وچه درزبانهای آریائی مانند پنجابی وبنگالی وگجراتی ومراتی وسندی یا زبانهای دراویدی مثل تلگو[2] وکاناری[3] ومالایالام[4] وپالی[5] لغات بی‌شمار از فارسی یا عربی وترکی مأخوذ[6] از فارسی جای گرفت.

زبان اردو گرچه از بدو ورود مسلمانان به‌هند پی‌ریزی شد[7] ولی دردوران سلطنت پادشاهان گورکانی کمال وتشخص یافت. این پادشاهان وامراء وارکان دولت ایشان که همه به فارسی سخن می‌گفتند وقتی به‌هند آمدند می‌کوشیدند زبان هندی بیاموزند. هندوان هم که ناچار بودند بزبان قوم حاکم آشنا شوند بفراگرفتن فارسی همت گماشتند. رفته رفته زبان مردم پایتخت (دهلی) واطراف آن[8] بازبان فارسی ترکیب شد و زبان ریخته وآمیخته‌ای به‌وجود آمدکه فارسی درآن برلغات

---

(۱) مرو به‌هند و برو باخدای خویش بساز　　به‌هرکجاکه روی‌آسمان همین رنگست

(۲) Telegu

(۳) Kanari

(۴) Malayalam

(۵) Pâli

(۶) بعض اروپائیان خیال می‌کنند لغات عربی و ترکی مستقیماً وارد اردو شده درصورتیکه این لغات از طریق زبان فارسی به‌زبانهای هند راه یافته است.

(۷) فرخی و منوچهری نخستین شاعرانی بودند که لغات هندی را در شعرفارسی‌وارد کردند وبعد مسعود سعد سلمان وسپس امیر خسرو دهلوی به‌فارسی و هندی شعر سرودند و در هر دو زبان دیوان داشتند. ظهیرالدین بابرکه هند را بگشود با اینکه هندی را در دهلی یاد گرفت شعر مخلوط فارسی وهندی می‌گفت واز زمان او بود که ساختن شعر اردو آغاز گردید.

(۸) لهجهٔ مردم دهلی ومیرت بنام برج معروف بود وارد و از ترکیب برج با لغات دری بوجود آمد.

هندی غلبهٔ قطعی یافت[1]

با برخود شعر هندی گفتن آغـاز کرد و بعدازو جـلال‌الدین اکبر بتشویق گویندگان هندی پرداخت. ظـاهراً وزیـر دارائی اکبر راجه «تودرمل» مؤثرترین عامل تـکوین زبان اردو بـود. وی دانستن فـارسی را شرط ورود بـه خدمات دولتی اعلام نمود و به‌اینجهت صدها هزار هندو بفراگرفتن فارسی پرداختند و اصطلاحات اداری فارسی را آموختند واین اصطلاحات در زبـان محلی ایشان وارد شد و زبان محاوره مخلوطی از لغات پاراکریت[2] وفارسی گردید. این زبان‌که فقط قواعد صرف و نحو آن هندی ولی بیشتر لغات آن فـارسی است چـون ابتدا در اردوی[3] پادشاه گورکانی (که همه جور زبانی در آن وجود داشت) تـکلم می‌شد اردو خوانده شد. بعدها زبان اردو یا هندوستانی بوسیلهٔ فرهنـگیان وزمامداران انـگلیسی[4] ومبلغان مسیحی[5] وبه‌برکت پیدا شدن صنعت چاپ وروزنامه در بین مردم شمال وشمال غرب هند رواج پیدا کرد وزبان مشترك مسلمانان گردید.

زبان اردو از جهات بسیار به فارسی شبیه است. لغات فارسی بی‌حدوحصر و بدون قیدوشرط‌درآن مورد استعمال دارد. بخصوص لغات واصطلاحات وعلمی‌وادبی آن بـکلی فارسی است وبه‌خط نستعلیق فارسی نوشته میشود. ازلحاظ صنایع لفظی و

---

(۱) مثلا غالب دهلوی در یك شعر اردو گوید:

شمار سبحه مرغـوب بت مشکل پسند آیـا		تماشای بیك کف بردن صد دل پسند آیـا

که اگر فعل «آیا» کـه سوم شخص ماضی مطلق از مصدر «آنا» است بـه لهجه دری بدل شود و «آمد» خوانده شود شعر بکلی فارسی است.

(۲) لغت دینی هند ولغت وداها وپوراناها سنکریت نـام دارد ولی لغات محاوره اهل هند را پاراکریت گویند.

(۳) اردو کلمه‌ای ترکیست که در فارسی نیز رواج دارد.

(۴) بعداز اینکه انگلیس‌ها در بندر هوگلی (کلکته) مستقر شدند ودر قلعهٔ ویلیام نخستین مدرسهٔ عالی را تأسیس نمـودند نویسندگان و استادان فـارسی را وادار کردند به اردو چیز بنویسند ومعلومست‌که منظورشان تضعیف زبان فارسی (زبان مسلمانان مقاوم دربرابر کفار) بود.

(۵) مبلغان مسیحی که برای مردم عوام هند سخن می‌گفتند موعظه‌های‌خود را به‌زبانهای محلی مخلوط با فارسی القاء میکردند وانجیل را به‌اردو ترجمه نمودند.

معنوی و قواعد فصاحت و بلاغت ومعانی وبیان و بدیع وعروض و قافیه تابع زبان فارسی است. همهٔ امثال وتراکیب فارسی در آن مورد استعمال دارد وهر ادیب و شاعر اردو ناچار باید فارسی بداند وبفهمد. بعلاوه از قدیم اینطور بوده که‌هرشاعر اردو به‌فارسی هم شعر می‌سروده است خواه بتواند فارسی حرف بزند یا نتواند. مرحوم علامه شیخ محمد اقبال لاهوری نیز از همین شاعران ذواللسانین بوده است.

شاعران بزرگ اردو همان شعرای فارسی زبان هستند که ابتدا بقصد تفنن غزل ریخته[1] واردو می‌سرودند و بعدها جنبهٔ اردو برفارسی‌غلبه کرد ودر قرن اخیر بکلی جای فارسی راگرفت.

نخستین شاعر بزرگ اردو ولی‌دکنی (۱۰۸۸ـ۱۱۵۶ هجری) بود که سبك سخنش مورد تقلید شعرای دهلی امثال حاتم وآبرو وآرزو قرار گرفت وآن شهر مرکز نمو وپیشرفت اردو گردید.

میرزا مظهر جان‌جانان و میر و درد و سوز و سودا و قائم و یقین و بیان و هدایت و قدرت و ضیاء...شاعرانی بودندکه‌هم‌درفارسی‌و هم دراردو شعرمی‌ساختند[2] لیکن در سالهای اخیر سلطنت‌گورکانی شعر فارسی برای شعرای اردو جنبهٔ تفنن یافت و شاعرانی مانند اثر و میرحسن و جرأت و انشا، و مصحفی و راسخ و بقاء و حسرت و رنگین و فراق در درجه اول شاعر اردو بودند، و درسخن فارسی ایشان آثار تکلف به‌چشم می‌خورد. بعداز انقراض خاندان گورکانی درصد ساله اخیر زبان اردو استقلال تام یافت و در دهلی شاعرانی مانندمیرزا اسدالله خان غالب[3] و مؤمن و نصیر و ذوق و بهادر شاه ظفر (آخرین شاه اسمی مغول) دواوین رنگین

---

(۱) زبان ریخته یعنی مرکب از فارسی وهندی نام دیگری از زبان اردو بوده و مخصوصاً در غزلیات اردو بکار رفته است.

(۲) امروزهم شاعران اردو درهند و پاکستان اشعاری به‌فارسی می‌سرایند.

(۳) میرزا اسدالله‌خان غالب (۱۲۱۲ـ۱۲۸۵ هجری قمری) شاعر ذواللسانین واشعر شاعران اردوست که هم در نظم فارسی و هم در نظم اردو سرمشق علامه محمد اقبال بوده است.

در اردو دارند ـ درلکنهو[1] زیر نظر شاهان ایرانی‌نژاد «اوده» شاعرانی چون ناسخ و آتش وانیس[2] و امیر وداغ و تسلیم اشعار زبده‌ای به‌اردو سروده‌اند[3].

درآغاز قرن بیستم اقبال سرآمد شاعران اردو بود و بعداز غالب دهلوی هیچ شاعر ذواللسانین به‌قدرت او در هند بر نخاسته است. امروز هم صدها شاعر اردو مانند فیض وجوش سرایندهٔ اردو هستندکه شعرشان مورد استقبال و تحسین همه مردمان هند و پاکستانست.

پارسی‌گویی اقبال

گرچه تاریخ ادبیات فارسی را شاعران پارسی‌گوشیرازه‌بندی‌کرده‌اند ولی از صدها شاعر که دیوان دارند و شرح احوالشان در تذکره‌ها مدونست فقط چند نفر انگشت‌شمار هستندکه هدف عالی سیاسی یا عرفانی و اجتماعی داشته و مداح و متملق نبوده و صرفاً خیال‌بافی ومضمون‌تراشی وکلمه بازی نکرده‌اند. بی‌گفتگو یکی ازین جمع معدود علامه شیخ‌محمد اقبال‌لاهوریست.

وی درسیالکوت بامقدمات فارسی آشنا شد[4] و درلاهور زبان و ادبیات فارسی را بیاموخت و دواوین شاعران بزرگ بخصوص مثنوی معنوی و دیوان حافظ را بدقت مطالعه نمود و در پرتو طبع موزونی‌که داشت بااینکه بفارسی سخن نمی‌گفت و چیز نمی‌نوشت[5] ـ فارسی سرودن آغاز کرد. ابتدا از قالب‌هایی‌که برای اشعار

(۱) گرچه اکثر شاعران اردوزبان شیعی مذهب بوده‌اند ولی بخصوص درلکنهو به‌تشویق شاهان شیعی «اوده» هم علما و سادات شیعه و هم شاعران شیعی پیوسته موردکمال احترام بوده‌اند.

(۲) بزرگترین و شیرین سخن‌ترین شاعران اردوکه مرثیه و حماسه‌کربلا را بنظم آورده است.

(۳) برای شرح احوال شاعران اردو زبان رجوع شود به «تاریخ ادب اردو» بزبان اردوکه از انتشارات چاپخانه «نولکشور» لکنهوست. اصل این کتاب بزبان انگلیسی تألیف «رام‌بابوسکسینه» است.

(۴) نخستین استاد فارسی او در سیالکوت شمس‌العلماء مولانا میرحسن بود.

(۵) اقبال نه‌فارسی حرف‌میرد ونه چیز می‌نوشت. یك‌نامه ازو به‌فارسی که برای←

فلسفی و عرفانی درفارسی و اردو معمول بود استفاده می‌کرد ولی بعدکه در نظم فارسی مهارت یافت خود قالبها و تراکیب تازه ابداع نمود و سبك و شیوه‌ای خاص به‌وجود آوردکه درفارسی سابقه نداشت.

هرچه بروسعت دامنه فکرش افزوده‌می‌شد بیشتر به‌اهمیت زبان فارسی پی می‌برد وبعدازاینکه تصمیم گرفت بازبان شعر که از دیرباز در مشرق زمین زبان عشق وحماسه و عرفانست افکار خویش را تبلیغ کند وملت مسلمان را از خواب گران برانگیزد ناگزیر فارسی را برگزید. ابتدا برو دشوار می‌نمود لیکن بتشویق دوستانی چون غلام قادر بلگرامی جالندری[1] و سایر شاعران فارسی که آن زمان در پنجاب وهند بسیار بودند با عشق وپشتکار به‌پارسی گویی ادامه داد تا خود از همه پیش افتاد وبه‌مقام شاعر بزرگ قرن نائل آمد.

اقبال عقیده داشت که شعر وسایر انواع هنر باید سازنده ومعنی‌دار و برای هدف عالی باشد. در نامه‌ای‌که بدوست خود «سیدسلیمان ندوی[2]» بزبان اردو نوشته صراحتاً از اینکه در نظم اشعار قصد شاعری داشته باشد تن میزندومی‌گوید.

«در شاعری به‌زیبایی کلمات و فنون ادبی و نازك خیالی توجهی ندارم. مقصودم فقط اینستکه انقلابی در افکار ایجاد کنم»[3] ودر مثنوی «اسرارخودی»گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت تراشی بتگری مقصود نیست

و درغزلی فرماید:

←مرحوم سعید نفیسی نوشته است دیده‌ام که آثار تکلف بسیار درآن مشهود است ـ نظیر علامه اقبال که به‌فارسی شعر عالی می‌سرود ولی سخن نمیگفت علمای ایرانند که به‌عربی شعر می‌سرایند ولی نمیتوانند تکلم کنند.

(۱) اقبال ابتدا شعرهای فارسی را نزد گرامی برای تصحیح می‌فرستاد چنانکه قبلا اشعار اردو را نزد داغ دهلوی روانه می‌کرد.

(۲) از نویسندگان ومحققان هند که بعداز استقلال پاکستان به‌کراچی مهاجرت کرد و در ایام اقامت کراچی از محضرش استفاده میکردم.

(۳) متن این نامه که بزبان اردوست در مجموعهٔ ماه نو چاپ لاهور سال ۱۹۷۷ ص ۱۱۱ مندرجست.

نغمه‌کجا ومن‌کجا سازسخن بهانه‌ایست سوی قطار می‌کشم ناقهٔ بی زمام را

غرضش از شاعری تعلیم وموعظه وارشاد خلق بود وهرگز نمی‌خواست مانند «شاعران عجم»[1] که شعرشان به‌شیون غلامان بیمناك از تازیانهٔ ارباب شبیه است زاری وچاپلوسی وگدایی کند وتخم ناامیدی بکارد. او شاعران بی‌هدف مدیحه‌سرا را چنین وصف می‌کند.

ناخوشی، افسرده‌ای، آزرده‌ای از لگدکوب نگهبان مرده‌ای...
لابه و کین جوهر آئینه‌اش ناتوانی همدم دیرینه‌اش
پست‌بخت و زیردست و دون نهاد ناسزا و ناامید و نامراد...
وای قومی کز اجل گیرد برات شاعرش و ابوسد از ذوق حیات[2]...

و می‌گوید شاعر باید «آدم‌ساز» ومربی ملت باشد:

شعر را مقصود اگر آدم‌گری است شاعری هم وارث پیغمبری است...
نغمه گر معنی ندارد مرده‌ایست سوز او از آتش افسرده‌ایست.

زبان فارسی در عهد او هنوز بین خواص مسلمانان هند زبان شعر وادب بود و اکثر جراید ومجلات در لاهور ودهلی ولکنهو وکلکته... به‌فارسی منتشر می‌شد درصورتی که اردو فقط در هند شمالی مفهوم بود و نفوذ و وسعت فارسی را نداشت و یك زبان محلی بشمار میرفت و در ایران وسایر بلاد اسلامی کسی بدان توجه نمیکرد:

گرچه هندی در عذوبت[3] شکراست طرز گفتار دری شیرین‌تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت خامهٔ من شاخ نخل طور گشت

بعلاوه منابع نظرات او دربارهٔ همبستگی و نظام حکومت اسلامی و فلسفهٔ

(۱) مقصود شاعران غزل‌سرای ایران وهند از قرن دهم هجری ببعد است.
(۲) شاعران صوفی مشرب ایران وهند کمال را در فناء می‌پنداشته وبه‌زندگی‌توجهی نداشته‌اند ــ وابوسیدن یعنی ناامید شدن وروگردان شدن است. امروز هم می‌گوئیم، بوسید و کنار گذاشت.
(۳) عذب یعنی گوارا وعذوبت مصدر است یعنی گوارایی.

حیات وخودی واصالت حرکت وسایر نظرات تربیتی وهنری وعرفانی واجتماعی همه در آثار بزرگان ایران مدون است ومربیان دین ودانش وذوق و سلیقهٔ هندیان ازدیرباز ایرانیان بوده واصطلاحات علمی‌وعرفانی را آنان وضع کرده بودند وبنظر اقبال ترقی وتنزل معنویات اهل اسلام بستگی به‌سیر صعودی و نزولی فکرایرانیان داشته است وخلاصه‌آنکه ایران منبع الهام واحلام او بوده ورسالهٔ دکتری خود را هم در «سیر حکمت در ایران» نوشته بود. بنابراین طبیعی است که برای ابلاغ رسالت فکری خویش زبان فارسی را از هرزبان دیگر شایسته‌تر میدانست ولاجرم نخبهٔ عقاید خود را درین‌زبان بنظم آورد.

سبك سخن پارسی اقبال

از جملهٔ دلائل عظمت اقبال آنستکه استادانه بزبانی شعر سروده که زبان مادری او نیست وآنرا به‌درس آموخته است وتا آنجا که این ضعیف می‌داند ازین لحاظ در زبان فارسی منحصر به‌فرد است.[1] وی نه‌تنها از نظر تعلیم سیاست وحکمت واحیاء مجد وعظمت برگردن اهل اسلام حق دارد بلکه زبان فارسی را که‌یادآور استقلال وقدرت مسلمانان هند بود و با دسایس استعماری از یادها زدوده می‌شد[2] از نو زنده کرد و این حماسهٔ غرور آفرین را بار دیگر بگوش هموطنان خود رسانید. وی با اعجاز کلام پارسی روح آزادگی و استغناء را در کالبد مردهٔ هند برانگیخت و برویرانه‌های یأس وخود کم‌بینی مسلمانان کاخی از شرف وامید بنا نهاد که ازین نظر نیز در تاریخ ادبیات فارسی بی‌نظیر است.

اقبال تسلط برزبان فارسی را مدیون مطالعهٔ دواوین شاعران بزرگ بود و

(۱) البته بسیارند از ایرانیان وهندیان که‌به‌تازی شعر سروده وبهتر از خود تازیان از عهده برآمده‌اند.

(۲) سیاست استعماری انگلستان از زمان استقرار در بندر هوگلی (کلکته) و از اوائل قرن هجدهم درصدد تضعیف زبان فارسی برآمد و کالج «فرت ویلیام» مبدء تقویت زبان انگلیس واردو وخارج کردن زبان فارسی از ادارات ودانشگاهها بود.

ازآن جمع به‌مثنوی معنوی وغزلیات حافظ ارادت مخصوص داشت. زیرا از سویی حرمت و محبوبیت این دو کتاب با گوشت وخون او در خانواده عجین شده بود[1] و از سوی دیگر در محیط اسلامی آن روز پنجاب هیچ کتاب اعم از دینی و عرفانی بعداز قرآن ونهج‌البلاغه بپای مثنوی و حافظ نمیرسید[2] مثنوی گنجینه‌ایست از قوافی ومضامین وتمثیلات و حکایات عرفانی در بحررمل مسدس مقصور یا مخدوف که قالب ومحتوای آن سرمشق وراهنمای اقبال ورفیق راه او والهام‌بخش او بشمار میرفت[3]. به این جهت پنج مثنوی اسرار خودی، ورموز بی خودی، ومسافر، و جاویدنامه و«پس چه بایدکرد ای اقوام شرق» را که حاوی مهمترین افکار و نظرات فلسفی وعرفانی اوست بر وزن مثنوی سرود و میتوان گفت این مثنویها شرح یا ذیلی است برمثنوی معنوی.

قسمت دیگر از اندیشه‌ها وواردات غیبی اقبال همانهاست که بشکل غزل برزبان وی جاری شده است. سبك اشاری و رمزی حافظ واصطلاحات عرفانی و استعارات و کنایات و نیز اوزان وقوافی که در غزل ابداع نموده بود اقبال را به خود جذب میکرد وبهمین جهت اورا پیشوا وسرمشق خود درغزلسرایی می‌شناخت. البته این عشق ومجذوبیت فقط به اسلوب وسبك سخن حافظ بود نه به‌فکر وراه او. اقبال راه حافظ وتصوف او وپیروانش را نمی‌پسندید[4] ومی‌گفت افکار او چون طلسمی است که‌هرکه درآن افتد از عمل وحرکت باز می‌ماند وازآن راه گریز نمی‌یابد[5].

(۱) پدراقبال ونیز استادش مولوی میرحسن هردو از شیفتگان مثنوی معنوی بودند.

(۲) امروز هم درخانواده‌های قدیمی مسلمان هند و پاکستان این دوکتاب اهمیت و قدسیت خود را حفظ کرده‌اند.

(۳) درجاویدنامه خطاب به‌جاوید پسرش فرماید.

پیر رومی را رفیق راه ساز		تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
چونکه‌رومی مغزرا داند ز پوست		پای او محکم فتد درکوی دوست

(۴) چنانکه اشاره شد «تصوف عجم» که مبتنی بروحدت وجود بوده و به‌عقیدهٔ اقبال حافظ پیشوای این مکتب است نزد وی مطرود است.

(۵) در چاپ اول مثنوی اسرار خودی ابیاتی درقدح حافظ مندرج بوده که درچاپهای بعد برداشته شده است. ازآن جمله است:

←

شاعران دیگر که نظر اقبال را به‌خود جلب‌کرده‌اند واز آنان درشعرخویش تصریحاً یا تلویحاً یاد کرده است از همه مهمتر فردوسی ومنوچهری و ناصر خسرو وشیخ فریدالدین عطار وسعدی و عـراقی وامیرخسرو دهلوی وجامی وملك قمی و عزت بخاری ونظیری هستند کـه گاه مطلبی از ایشان نقل نموده یا مصرعی وبیتی تضمین کرده و یا با نظرشان معارضه نموده است[1]

رویهمرفته میتوان گفت اقبال در همهٔ سبکهای شعر فارسی اعم ازخراسانی وعراقی وهندی طبع آزمایی‌کرده ولی نه در لفظ ونه درمعنی دنباله‌رو ومقلد کسی نبوده است. اگرسبك معینی را تتبع می‌کرده اسلوبی برمی‌گزیده وکلمات وتعبیراتی را به‌کار می‌برده کـه با محور انـدیشه و طبیعت رسالت او سازگار باشد. در سخن او جزالت وانسجام سبك خراسانی ورنگینی وصلابت سبك عراقی ومضمون تراشی و نازك‌کاری ونکته‌یابی سبك هندی بچشم می‌خورد. بعلاوه خود او قالب‌ها و اوزان تازه وآهنگینی از قبیل «سرودانجم» و «نغمهٔ ساربان» و «محاورهٔ انسان وخدا» و تنهایی وشبنم[2] ابداع نموده کـه در فارسی بی‌سابقه است و میتوانیم آنرا نوعی از شعر نو وطلیعهٔ شعر نو بدانیم.

در سبك هندی تحت‌تأثیرشاعرانی چون عرفی شیرازی و نظیری نیشابوری و فیضی اکبرآبـادی و ظهوری ترشیزی وبیدل عظیم‌آبادی و اسدالله‌خـان غالب بوده است. نشانه‌هایی ازمضمون‌آفرینی نظیری و جوش و خروش عرفـی و بلندپروازی وکنایه‌گویی «امپرسیونیسم» بیدل وتجمل‌پرستی ظهوری در اشعارش نمایانست ولی ازین جمع غالب دهلوی را استاد خویش می‌شمرده ولحن تندوگیرندهٔ توأم با نشاط

→ هوشیار از حـافظ صهباگسار جامش از زهر اجل سرمایه‌دار...
آن فقیـه ملت می‌خوارگـان آن امـام امت بیچارگـان...

(۱) چنانکه در قصهٔ «یکی قطره باران ز ابری چکید» با سعدی معارضه نموده است– رجوع شود به‌مقـاله دکتر جلال متینی در شمـاره سوم سال سیزدهم مجلـه دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی.

(۲) همهٔ این منظومه‌ها در مجموعهٔ «افکار» آمده است.

وخروش وطنطنهٔ اورا می‌پسندیده است.

ازجملهٔ خصوصیات شعر اقبال آنستکه مضامین تازه و اندیشه‌های نو را در قالب‌های کهن جای داده و الفاظ و تعبیرات با فخامتی برای معانی مقصود پیدا کرده که هم ایرانیان وهم فارسی زبانان هندآنرا می‌پسندند و مطبوع طباع همه واقع می‌شود. وی در الفاظ وتعبیرات از زبان اردو نیز استفاده‌کرده و غزل فارسی او به «ریخته»[1] و اردو بسیار شبیه است.

اقبال نه‌تنها در اوزان‌کلاسیك شعر پارسی از قبیل غزل وقصیده و قطعه و دو بیتی و مثنوی وترکیب‌بند وترجیع بند و مستزاد ومثلث و مربع ومخمس ومسدس طبع‌آزمایی‌کرده بلکه بسلیقهٔ خویش بعض تصرفات هم نموده است. در غزل التزام به‌تخاص نداشته است ودر قطعه ملزم به‌بیان مطالب اخلاقی نیست. قصیده و غزل را بهم نزدیك‌کرده و در هردو تسلسل مطالب را مراعات نموده است. در بیان مضامین فلسفی و عرفانی و دینی به سبك سنائی ونظامی و مولوی و شیخ شبستری روش تمثیل وقصه را برگزیده است و در مثنویهای جاویدنامه و مسافر به شیوهٔ شاعران اردو در درج‌کلام غزلهایی آورده است. وی شاعری را چنانکه اشاره شد برای بیان هدف و رسالت ومعانی بی‌سابقه‌ای‌که برو تجلی‌کرده بود در پیش‌گرفت و هرجا لفظ و عبارت را نارسا دید تعبیرات تازه اختراع‌کرد و نه‌تنها همهٔ اصطلاحات و استعارات و مجازات وکنایات وترکیبات رایج در فارسی و اردو را بکارگرفت بلکه خودکنایات و تراکیبی ابداع کرد که بدیع و گاهی بی‌سابقه است مانند: انداز[2]، آدم فریب

---

(۱) زبان غزل اردوست استاد غزل ریخته میر و بعد ازو غالب بوده‌اند ــ غالب‌گوید:

نیست نقصان یك دو جزو است ار سواد ریخته
کاین دژم برگی ز نخلستان فرهنگ منست
فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ
بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ منست

(۲) سبك وشیوهٔ گفتار.

آشیان‌بندی[1]، بانمود[2]، بی‌خودی[3]، بی‌نمودی[4]، پاینده شناسی[5]، پردم[6] پی‌هم[7]، پیش‌اندوز[8]، تشنه میر[9]، تلخ‌پوش[10]، تلون‌آشنا، تلون کیش، جفا طلب، خرام آشنا، خودگر، خودنگر، خودآگاه، خودافشان، خوداندیش، خودی، خونین ایاق[11]، ذوق نمود، رم‌خوی[12]، رمز آگاه، رمیده‌بو[13]، زمانه ساز، زود پرواز، زودگیر، زیان اندیش، ساز باز[14]، سر بکف، سکون پرستی، سکون ناآشنا، شعله آشام، شعله نوش، فطرت‌شناس، فاقه مست[15]، کهنه‌برگ[16]، گران پرواز، گران خیز، لـذت پیدایی[17]، مرگ‌اندیش، نظاره‌سوز[18]، نو نیاز...

خلاصه آنکه اقبال حکیمی بود شاعر که مضامین تازه و اندیشه‌های سازنده را درقالب اوزان عروضی با عبارات و الفاظ منسجم وفصیح و با سبك واسلوبی بدیع و فاخر بیان‌کرده است و با اینکه قصد شاعری نداشته بسبب فصاحت الفاظ وبلاغت معانی و مردمی بودن وگیرندگی مضامین و اثر آفریننده‌ای‌که در بیداری مسلمانان

---

(۱) اهمال وتن‌آسانی.
(۲) پیدا وآشکار.
(۳) وجد وخلسه.
(۴) نامرئی بودن.
(۵) معرفت وخداشناسی
(۶) پر نفس و خستگی‌ناپذیر.
(۷) دمادم و متصل.
(۸) لرزان و بی‌تاب.
(۹) ناکام و نامراد
(۱۰) سیاه‌پوش
(۱۱) ناکام و درمانده.
(۱۲) ناآرام و رمنده.
(۱۳) گلی‌که پژمرده و بی‌بو شده است.
(۱۴) توطئه و ساخت وپاخت.
(۱۵) برهنه خوشحال.
(۱۶) صاحب سازو برگ کهن ـ یکنواخت.
(۱۷) لذت خودنمائی.
(۱۸) آنکه از زیبائی وکمال چشم‌بیننده را خیره می‌سازد یا هرکه به‌او بنگرد میسوزد.

هند و تشکیل دولت مستقل پاکستان داشته به شایستگی در مقام بزرگترین شاعر متفکر قرن جای گرفته است[1].

وی زبان نیم مردهٔ فارسی را در هند زنده کرد ودر نتیجه رابطهٔ ادبی وسیاسی ایران و هند مسلمان‌را احیاء نمود و زمینه‌را برای همبستگی اسلامی و تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای فراهم آورد و با شعر فارسی خلاقیت وکمال اسلام‌را جلوه داد وعقده‌های حقارت مسلمانان را شکافت و آنرا به غرور ملی واعتماد به‌نفس مبدل ساخت و بجای وطن محدود جغرافیائی و ارضی یك وطن ایدئولوژیك فکری ودینی آفریدکه رنگ ونژاد و زبان و اقلیم در آن موجب جدایی نبود. زبان فارسی دری را که زبان مشترك مسلمانان آسیاست ودر ایران رفته رفته با استعمال اجباری کلمات مردهٔ عصر ساسانی و هخامنشی و بیرون ریختن لغات عربی مسخ می‌شد و در نتیجه رابطهٔ مسلمانان منطقه از هم می‌گسیخت بصورت طبیعی و اصیل خود باز گرداند و با مداخله استعمار در زبان و فرهنگ مردم مشرق زمین بشدت مبارزه کرد... به‌اینجهت امروز در بین فارسی‌زبانان به‌خصوص ایرانیان نه‌تنها از شهرت یك شاعر بزرگ و درجهٔ اول بلکه از قدسیت وروحانیت یك رهبر ومصلح دینی ومجدد اسلام برخوردار است. انارالله برهانه.

چو رومی درحرم دادم اذان من　　　ازو آموختم اسرار جان من
به دور فتنهٔ عصر کهن او　　　به دور فتنهٔ عصر روان من

(۱) چنانکه در اشعار او ملاحظه خواهید فرمود در همهٔ زمینه‌های شعری شاهکارهائی دارد که از هیچ شاعر دیگرکمتر نیست.

کوتاه سخن

در پایان این مقال لازم می‌بیند خاطر خوانندهٔ گرامی را به‌ملاحظات ذیل معطوف سازد:

۱ـ با اینهمه شهرت ومحبوبیت که اقبال در ایران دارد هنوز اشعار فارسی او با شرح کلمات وتفسیر ابیات وتوضیح اشارات اسلامی وعرفانی انتشار نیافته ودر نتیجه پاره‌ای تعبیرات ومقاصد او در بوته ابهام مانده است. راقم این سطور که از دیرباز با فرهنگ اسلامی هندوستان آشنایی دارد فرصت فراغتی را که درین ایام دست داده مغتنم شمرد و به‌نوشتن مقدمه و شرحی براشعار فارسی اقبال پرداخت و کلیات او را آماده چاپ نمود که اینك قسمت اول آن تقدیم مسلمانان آسیا می‌شود.

۲ـ باید توجه داشت که اقبال ایرانی نبوده وبه‌ایران نیامده وبه‌فارسی‌سخن نمی‌گفته است. شعر فارسی را از روی علاقه به‌این زبان و به سبب اینکه زبان مشترك وادبی مسلمانان آسیا بوده برای بیان افکار دینی و سیاسی وفلسفی که در شعر اردو نمیگنجید برگزیده است. بنابراین اگر در بعض موارد زبان فارسی او با فارسی طهرانی فرق دارد به‌هیچوجه نقصی به‌شمار نمیرود. فارسی دری لهجه‌ها وشاخه‌های گوناگون دارد که از آن جمله است گویش‌های ایرانی وهندی و پاکستانی وافغانی....

۳ـ افکار انقلابی دربارهٔ مفهوم شریعت ورسالت وولایت وحکومت خلیفه‌الله وهمبستگی اسلامی ومقام زن در جامعهٔ اسلامی وامراض اجتماعی مسلمانان آسیا وتخطئه هنر وموسیقی غلامی که موجب تخدیر اعصاب جامعهٔ شرقی است و تخطئه

شعر و تصوف عجم و تـوصیه به‌خداپرستی به‌جای خـاك‌پرستی و بت‌پرستی و لزوم ترك فرهنگ وعادات تقلیدی اروپائی... در عصر انقلاب اسلامی راه‌گشای مسلمانان ایران تواند بود وعلت اصلی انتشار این کتاب درین موقعیت خاص است.

۴ـ مأخذ ثبت اشعار دیوانهای چاپ لاهور است کـه زیر نظر مصنف به‌طبع رسیده است. برای مقدمه و حواشی از مقدمه‌هائی که مرحوم اقبـال به‌زبان اردو بردیوانهای خود نوشته واز کتب و مقالات اقبـال شناسان انگلیسی و پـاکستانی و هندی استفاده بسیار نمود.

۵ـ اعتقاد راسخ اقبال به‌تمدن و فرهنگ ایران ودفاعی که در سراسر اشعار خود از آن نموده وانتخاب زبان فارسی بـرای بیـان افکار عـالیه اسلامی واقعیتی است که هر ایرانی را به‌آن حکیم مسلمان مدیون می‌سازد وایرانیـان را تشویق نموده که باکمال افتخار او را از خود وشاعری ایرانی بدانند.

۶ـ فکر تسامح در اختلافات مذهبی بین شیعه و سنی ودعوت به‌قبول وجوه اشتراك اسلامی و ترك تعصبات فرقه‌ای که اقبال مبلغ آنست در خور ستایش وتوجه همه علاقه‌مندان به تجدید عظمت اسلامیست.

۷ـ از اولیای محترم بنیاد فرهنگ ایران که حافظ و ناشر میراثهای معنوی ایران مسلمانند، سپاسگزارم‌که به‌طبع و نشر این‌کتاب همت گماشتند و ورق تازه‌ای بر دفتر افتخارات فرهنگی اسلام افزودند.

۸ـ در رسم‌الخط این‌کتاب نظر به چاپ‌های لاهورکه زیـر نظر مصنف انجام گرفته است داشتم، رسم‌الخط مقدمه و پاورقی‌ها تابـع ضوابط بنیاد فرهنگ است وتقسیم کلیات به‌دو مجلد نیز برای احتراز از سنگینی تصمیمی است کـه در بنیاد اتخاذ شده است.

۹ـ اقبال عصرخود را لایق درك افکارخویش نمی‌دانسته و انتظار فردای جهان اسلام را می‌برده است. فـردایی که مسلمانان به‌ویژه ایرانیان زنجیرهای غلامی را بشکنند و دست به‌انقلاب ببرند وکاخ استعمار و استبداد را واژگون سازند. به‌این

جهت به‌خود عنوان «نوای شاعر فردا» داده است و نویسندهٔ این سطور به‌پیروی از آن حکیم عالی‌قدر این کلیات را «نوای شاعر فردا» نام داد.

انتظار صبح خیزان می‌کشم ای خوشا زرتشتیان آتشم
نغمه‌ام از زخمه بی‌پروا ستم من نوای شاعر فردا ستم
عصر من دانندهٔ اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست

ومن‌الله‌التوفیق

م. م. فریدنی

اسرار خودی

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کـز دام و دد ملولم و انسانم آرزوست
زیـن همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خـدا و رستم دستانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما
گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست*

(مولانا جلال‌الدین رومی)

---

* سه بیت مذکور را علامه اقبال خود در نخستین چاپ مثنوی اسرار خودی سرآغاز کلام قرارداده است.

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

« نخستین فطرت پسین شمـــار»
«تو یی‌خویش‌را خوارمایه‌مدار»

فلسفهٔ خودی

«نظریهٔ پرورش شخصیت یا «فلسفهٔ خودی» که درین مثنوی بصورتی دلکش و با عباراتی‌روشن بیان شده یك نظریهٔ مستدل وعمیق علمی است‌که به منظور گشودن عقدهٔ حقارت و خودکم‌بینی وغرب‌زدگی مسلمانان ودمیدن روح شجاعت وشهامت و امید وایمان در قلوب ایشان عرضه شده است.

علامه اقبال درین مثنوی مسلمانان عـالم بخصوص مسلمانــان هند را انــدرز می‌دهدکه قبل ازهرچیز باید خود را بشناسند وبه‌خود تکیه‌کنند. خودشناسی رشته اتصال اجزاء جهان و نظام عالم هستی است. مراتب وجود و تعینات عالم با استحکام خودی وقوت ذات وشخصیت نسبت مستقیم دارد. خودی بانیروی اراده وسازندگی و آفرینندگی جان می‌گیرد وبنیان آن‌از عشق ومحبت مستحکم می‌شود. خودشناسی آدمی را بی‌نیاز می‌سازد ودریوزگی وعرض‌حاجت پیش دیگران «خودی‌وخویشتن» انسان را ناچیز وناتوان می‌کند. جوهر خودی براساس خـودشناسی واعتماد بنفس‌و عشق‌و اراده استواراست وقادر است‌که همهٔ نیروهای پنهان وآشکار طبیعت را مسخر سازد. انکار شخصیت وفناطلبی رااقوام شکست‌خورده و بـردگان اختراع‌کردند تـا روحیات واخلاق‌اقوام‌غالب‌راضعیف وسست‌کنند، چنانکه‌گوسفندان‌فواید‌گیاه‌خواری رابین شیران تبلیغ نمودندو رفته‌رفته آنان‌را به‌علف‌خواری‌کشاندند وبعد ازچندی چنگ ودندان شیران ازکارافتاد. افلاطون یونانی که‌تصوف‌و تخیلات شعری‌مسلمانان ازافکاراو سرچشمه‌گرفته‌ازگروه‌گوسفندان قدیم‌ومروج و ناشر شریعت‌گوسفندیست.

شعر وتصوف«عجم»به‌دنبال اوهام‌افلاطونی راه نجات را در مرگ وفنا دانسته است درصورتیکه رسالت بزرگ شاعر هدایت‌مردم وخلق شادی وامیداست. از بدآموزیهای شاعران‌گدامنش بی‌شخصیت ومدیحه‌سرا باید احتراز شود ویأس وبدبینی وخود فراموشی بایداز بین‌مسلمانان ریشه‌کن گردد.

«خودی» طی‌سه مرحله صورت‌کمال می‌پذیرد. مرحلهٔ نخست اطاعت محض‌از اوامر قرآن‌وسنن‌اسلامیست. مرحلهٔدوم ضبط نفس‌وخویشتن‌داری ازمناهی‌ومحرمات شرع واخلاقست. مرحلهٔ سوم رتبت ولایت و نیابت الهی‌است که‌کمال انسانیت است. درین‌مرحله انسان به‌مقام «ابرمرد» یا خلیفةالله‌ترقی‌می‌کند وجهان آفرینش‌مسخر او می‌گردد. نمونه‌کامل این‌مرحله حضرت علی مرتضی علیه‌السلام است‌که خلیفةالله و یدالله و ولی‌الله بود و فرمان‌و احکام الهی بردست و زبان او جاری می‌گشت.

اقبال درختام مثنوی اسرارخودی بعداز ذکر بعض امثال و حکایات نتیجه می‌گیردکه مقصداعلای انسان مسلمان درهمهٔ آمال و اعمال باید اعلای کلمةالله و فداکاری درراه حق‌و ایجاد هم‌بستگی ووحدت بین‌همهٔ مسلمانان قطع‌نظر از اقلیم‌و نژاد ووطن ورنگ وزبان باشدو سخن‌را بادعا برای‌بیداری مسلمانان ونجات‌ایشان ازبلای خود ناشناسی و تنگ‌نظری خاتمه می‌دهد.

این مثنوی درلفظ ومعنی به‌پیروی ازسبك وسیاقت مثنوی‌معنوی وبا الهام‌از نظرات‌عرفانی‌مولانا جلال‌الدین‌محمدرومی بنظم‌آمده است. آیه‌شریفه «یاایها‌الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من‌ضل اذااهتدیتم الی‌الله مرجعکم جمیعاً فینبئکم بماکنتم تعملون» (سورهٔ مائده‌آیه ۱۰۵) وحدیث «من‌عرف نفسه فقدعرف‌ربه»جوهر واساس نظریه خودی‌است واگر تشابهی بین‌مضامین‌این‌مثنوی بانظرات نیچهٔ‌آلمانی وبرگسن فرانسوی به‌چشم‌می‌خورد صرفاً برسبیل تصادف واز مقولهٔ‌توارد است .اقبال خودگوید «ازآن زمان‌به‌این‌اندیشه‌متوجه بودم‌که‌حتی‌نام‌آن‌دو فیلسوف‌راهم‌نشنیده بودم» .

متن‌فارسی این مثنوی‌که شامل هفتصدوهفتاد بیت است نخستین باربسال۱۹۱۵

درلاهور انتشاریافت وبعدها مکرراً تجدیدچاپ شد.دکتر رینولدنیکلسن انگلیسی مثنوی‌شناس ومستشرق معروف آن رابه‌انگلیسی ترجمه نمود وبامقدمه‌و حواشی و تعلیقات به‌سال ۱۹۲۰ درلندن انتشارداد. این ترجمه‌که‌موجب‌اشتهار اقبال‌درمجامع فلسفی وعلمی جهان گردیدباردیگر درسال۱۹۴۴ درلاهورباتعلیقات واضافاتی به‌چاپ رسیده است.»

نیست در خشك و تر بیشهٔ من کوتاهی
چوب هر نخل که منبر نشود دار کنیم
«نظیری نیشابوری»[1]

اسرار خودی ـ تمهید

«علامه اقبال درین مقدمه بعداز شرح احساسات وعقاید خود و بیان ارادتی که بمولانا جلال‌الدین رومی دارد روایت می‌کندکه شبی پیر روم را به‌خواب دیدم واو مرا برای بیدار کردن مسلمانان و دمیدن جان تـازه در کالبد ایشان اندرز داد و برانگیخت. الهام رومی زبان‌گویا و چشم بینا به‌من عطاکرد و قوت سخن او و نور هدایت اسلام یار و راهنمـای من در نظم این مثنوی شد. سپس می‌گـوید غرضم از سرودن این ابیات عرض هنر شاعری نیست. من هندی زبانم و از فارسی بیگانه‌ام. این مثنوی‌را از آن‌جهت به‌فارسی سرودم تا اندیشه‌ام جلوه‌ای تازه یابد وعالمگیر شود. اگر نقصی در زبانم مشاهده کنند خرده نگیرند و به معانی و مضامین تازه‌ای که آورده‌ام توجه‌کنند»[2]

راه شب چون مهر عالمتاب زد[3]   گـریهٔ من بر رخ گـل آب زد

---

(۱) محمدحسین متخلص به‌نظیری درنیشابور متولدشده ودوران‌کودکی راآنجاگذرانده است. وی از نیشابور به‌کاشان وبعد به‌هند رفت. در دهلی به اکبر پادشاه و بعد ازو به‌پسرش نورالدین جهانگیر معرفی شدودر مدح ایشان قصاید غراء سرود وصلات بسیار بدست‌آورد. نظیری از پیشوایان و اساتید غزلسرایی به‌سبك هندیست. در احمدآبـاد گجرات میزیست و حدود سال ۱۰۲۱ هجری در همان شهر بدرود زندگی گفت.

(۲) این قسمت خلاصه‌ای از مقدمهٔ اسرار خودی است‌که بـرای مزید تـوضیح بیان گردید وجزء متن نیست.

(۳) یعنی با طلوع خورشید شب به‌پایان رسید.

اشک‌من‌ازچشم‌نرگس‌خواب‌شست   سبزه از هنگامه‌ام[۱] بیدار رست
باغبان زور کلامم آزمود   مصرعی کارید و شمشیری درود[۲]
در چمن جز دانهٔ اشکم نکشت   تار افغانم ببود باغ رشت
ذره‌ام مهر منیر آن منست[۳]   صد سحر اندر گریبان منست
خاك من روشن‌تر از جام جم است   محرم از نازادهای عالم است
فکرم آن آهو سر فتراك[۴] بست   کو هنوز از نیستی بیرون نجست
سبزه ناروئیده زیب گلشنم   گل بشاخ اندر نهان در دامنم
محفل رامشگری برهم زدم[۵]   زخمه[۶] بر تاررگ عالم زدم
بسکه عود فطرتم نادر نواست   هم‌نشین از نغمه‌ام ناآشناست[۷]
در جهان خورشید نوزائیده‌ام   رسم و آئین فلك نادیده‌ام[۸]
رم ندیده انجم از تابم هنوز   هست ناآشفته سیمابم هنوز
بحر از رقص ضیایم بی‌نصیب   کوه از رنگ حنایم بی‌نصیب
خو گر من نیست چشم هست و بود   لرزه بر تن خیزد از بیم نمود
بامم از خاور رسید وشب شکست[۹]   شبنم نو بر گل عالم نشست
انتظار صبح خیزان می‌کشم   ای خوشا زرتشتیان آتشم[۱۰]

(۱) هنگامه یعنی فریاد و همهمه و ولوله.
(۲) درود و دروید بیك معنی است.
(۳) ذره در نور آفتاب دیده می‌شود و به‌سوی خورشید بالا می‌رود. یعنی همیشه جزء مایل به‌کل است.
(۴) فتراك بند چرمی است که به‌دنبال زین آویزند.
(۵) یعنی با نغمه‌ها ونواهای خود در محفل رامشگری شور تازه بپا کردم.
(۶) زخمه یعنی زدن چنگ یا ناخن یا مضراب به‌سیم‌تار.
(۷) یعنی گوش هم‌وطنان وهم‌کیشانم با نغمه‌های تازه‌ای که می‌نوازم ناآشناست.
(۸) یعنی اسلام را با شناختی نو عرضه می‌کنم وافکار تازه‌ای دارم که هم نجات‌بخش و هم انقلابیست.
(۹) بام یعنی بامداد.
(۱۰) ازین شعر واشعار بسیاردیگر برمی‌آیدکه اقبال از مسلمانان هند مأیوس بوده و امید میداشته است که ایرانیان سخن او را دریابند.

نغمه‌ام از زخمه بی‌پرواستم | من نوای شاعر فرداستم[۱]
عصر من دانندهٔ اسرار نیست | یوسف من بهر این بازار نیست
ناامیدستم ز یاران قدیم | طور من سوزد که می‌آید کلیم
قلزم[۲] یاران چو شبنم بی‌خروش | شبنم من مثل یم طوفان بدوش
نغمهٔ من از جهان دیگر است[۳] | این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعداز مرگ زاد | چشم خود بربست و چشم ما گشاد
رخت ناز از نیستی بیرون کشید | چون گل از خاك مزار خود دمید
کاروانها گرچه زین صحرا گذشت | مثل گام ناقه کم غوغا گذشت
عاشقم فریاد ایمان من است | شورحشر[۴] ازپیش خیزان من است
نغمه‌ام ز اندازهٔ تار است بیش | من نترسم از شکست عود خویش
قطره از سیلاب من بیگانه به | قلزم از آشوب او دیوانه به
در نمی‌گنجد بجو عمان[۵] من | بحرها باید پی طوفان من
غنچه کز بالیدگی گلشن نشد | در خور ابر بهار من نشد
برقها خوابیده در جان من است | کوه وصحرا باب[۶] جولان من است
پنجه کن با بحرم ار صحراستی | برق من درگیر اگر سینا[۷] ستی
چشمهٔ حیوان[۸] براتم کرده‌اند | محرم راز حیاتم کرده‌اند
ذره از سوز نوایم زنده گشت | پر گشود و کرمك تابنده گشت

(۱) یعنی هنوز دنیای مسلمان قدرت فهم سخن مرا ندارد.
(۲) قلزم یعنی بحراحمر.
(۳) شاید اشاره به‌این حدیث باشد «انالله کنوزاً مفاتیحها السنة‌الشعراء».
(۴) حشر یعنی رستاخیز و قیامت. اقبال کلام خود را چون صوراسرافیل می‌داند که مردگان را از گور برمی‌جهاند.
(۵) بضم اول وتخفیف میم نام خلیج ودریای عمان در جنوب ایرانست ولی درفارسی همه جا با تشدید تلفظ شده است وعمان بفتح اول وتشدید میم نام پایتخت اردنست.
(۶) باب یعنی در خور ومناسب.
(۷) سینا یا طورسینا یا طورسینین نام کوهیست‌که موسی برفراز آن باخدا سخن‌می‌کرد.
(۸) آب حیوان و چشمهٔ حیوان یعنی آب زندگی وچشمهٔ آب حیات.

هیچکس رازی که من گویم نگفت همچو فکر من در معنی نسفت
سر عیش جاودان خواهی بیا هم زمین هم آسمان خواهی بیا

پیر گردون با من این اسرار گفت
از ندیمان رازها نتوان نهفت

ساقیا برخیز ومی در جام کن محو از دل کاوش ایام[۱] کن
شعلهٔ آبی که اصلش زمزم است[۲] گر گدا باشد پرستارش جم است
می‌کند اندیشه را هشیارتر دیدهٔ بیدار را بیدارتر
اعتبار کوه بخشد کاه را قوت شیران دهد روباه را
خاك را اوج ثریا[۳] میدهد قطره را پهنای دریا میدهد
خامشی را شورش محشر کند پای کبك از خون باز احمر کند
خیز و در جامم شراب ناب ریز[۴] بر شب اندیشه‌ام مهتاب ریز
تا سوی منزل کشم آواره را ذوق بیتابی دهم نظاره[۵] را
گرم رو از جستجوی نو شوم روشناس آرزوی نو شوم
چشم اهل ذوق را مردم شوم چون صدا در گوش عالم گم شوم
قیمت جنس سخن بالا کنم آب چشم خویش در کالا کنم

(۱) کاوش ایام یعنی فکر روزگار وغصهٔ رندگی.
(۲) زمزم چاه آبیست درمسجدالحرام که درجنوب شرقی کعبه واقعست، بیست‌وچهار متر عمق دارد وحاجیان آبش را که مایل به‌شوریست برای تبرك می‌نوشند. درخبر است که جبرئیل این آب را از زمین بیرون آورد تا اسماعیل و مادرش هاجر ازآن بنوشند. به‌این جهت آنرا چاه اسماعیل نیزگفته‌اند. بعدها این چاه انباشته شد و عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن عبدمناف دوباره آنرا حفر کرد و برای حاجیان سبیل نمود.
(۳) ثریا ستارهٔ پروین است وکنایه ازآسمان می‌باشد.
(۴) ناب مخفف ناآب یعنی شراب خالصی‌که آب درآن نیامیخته باشند.
(۵) نظاره به‌تشدید ظاء یعنی گروه تماشاچی بخصوص آنانکه در مکانی بلند می‌نشستند وجنگ را تماشا می‌کردند.

باز برخـوانم ز فیض پیر روم دفتر سربسته اسرار علوم
جان او از شعله‌ها سرمـایه‌دار من فروغ یك نفس مثل شرار
شمع سوزان تـاخت[۱] بر پروانه‌ام باده شبخون ریخت بر پیمانه‌ام
پیر روی خـاك را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها تعمیر[۲] کرد
ذرهٔ خاك از بیـابان رخت بست تا شعاع آفتـاب آرد بدست
موجم و در بحرا و منزل کنم تا در تابنده‌ای حـاصل کنم

من که مستی‌ها ز صهبایش کنم
زندگانی از نفس‌هایش کنم

شب دل من مایل فریاد بود خامشی از یـاربم آبـاد بود[۳]
شکوه آشوب[۴] غم دوران بدم از تهی پیمانگی نـالان بدم
این قدر نظـاره‌ام[۵] بی‌تاب شد بال وپر بشکست و آخرخواب شد
روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت[۶]
گفت ای دیوانهٔ ار بـاب عشق جرعه‌ای گیر از شراب ناب عشق
بر جگر هنگامهٔ محشر بزن شیشه برسر دیده بر نشتر بزن
خنده را سرمـایهٔ صد ناله ساز اشك خونین را جگر پرگاله[۷] ساز

---

(۱) یعنی شعلهٔ سوزان عشق را برپروانهٔ وجود من دوانید.
(۲) تعمیر یعنی ساختن و بناکردن. می‌گوید پیر رومی خاك وجود مرا چون اکسیر کرد که مس‌جان خامان را طلا می‌کند واز غبار تیرهٔ هستی من جلوه‌ها ایجاد نمود.
(۳) یعنی گرچه به‌ظاهر خاموش بودم ولی در قلب خـود خدا را می‌خواندم و یارب یارب می‌گفتم.
(۴) یعنی در دل از غم ایام آشوب شکوه برپا کرده بودم.
(۵) نظاره به‌تشدید ظاء دراینجا به‌معنی چشم‌آمده واین‌معنی درلغت عرب‌مذکورنیست.
(۶) اشاره به‌این بیت معروف است:

مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی

(۷) پرگاله بمعنی‌حصه وپاره و لخت باشد ـ جگر پرگاله شد یعنی جگرلخت لخت‌شد.

تا بکی چون غنچه می‌باشی خموش — نکهت خود را چوگل ارزان فروش
در گره هنگامه داری چون سپند — محمل[۱] خود بر سر آتش ببند
چون جرس[۲] آخر زهر جزو بدن — نالهٔ خاموش را بیرون فکن
آتشستی بزم عالم برفروز — دیگران را هم ز سوز خود بسوز
فاش گو اسرار پیر می‌فروش — موج می شو کسوت مینا بپوش[۳]
سنگ شو آئینهٔ اندیشه را — برسر بازار بشکن شیشه را[۴]
از نیستان همچونی پیغام ده — قیس را از قوم حی پیغام ده[۵]
ناله را انداز[۶] نو ایجاد کن — بزم را از های و هو آباد کن
خیزو جان نو بده هر زنده را — از قم خود زنده‌تر کن زنده را[۷]
خیزو پا بر جادهٔ دیگر بنه — جوش سودای کهن از سر بنه
آشنای لذت گفتار شو — ای درای کاروان[۸] بیدار شو
زین سخن آتش بـه پیراهن شدم[۹] — مثل نی هنگامه آبستن شدم

(۱) محمل بفتح میم اول وکسر میم دوم یعنی هودج وکجاوه.
(۲) جرس یعنی درای و زنگ شتر.
(۳) پیر می‌فروش کنایه ازمرشد طریقت ودر اینجا مراد شاعراحتمالا مولانا جلال‌الدین رومی است. می‌گوید اسرار عرفان را که از پیران وعرفای‌کامل آموخته‌ای بی‌پرده فاش‌کن و چون مینای شراب همه را مست ساز.
(۴) شیشه برسر بازار شکستن کنایه از فاش کردن اسرار برملاء عالم است.
(۵) قیس‌عامری نام‌مجنون است. حی یعنی‌قبیله ومحله ودراینجا مقصود قبیلهٔ‌لیلی است.
(۶) انداز در اصطلاح اقبال ودر لهجهٔ فارسی افغانی واردو یعنی سبك وشیوه.
(۷) اشاره است به آنکه عیسی مرده‌ای را گفت «قم باذن‌الله» و او از جای برخاست وزندگی از سرگرفت.
می‌گوید با سخن مردگـان جهل را زنده می‌کنم و بـه‌زندگان جان تازه و نیروی بیشتر می‌بخشم.
(۸) اقبال خود را درای کاروان میداند که مسافران خفته را بیدار و شتران را با نشاط می‌سازد.
(۹) آتش به‌پیراهن شدن یعنی سوختن و بی‌تاب شدن.

چون نوا از تار خود برخاستم جنتی از بهر گوش آراستم

برگرفتم پرده از راز خودی

وانمودم سر اعجاز خودی

بود نقش هستیم انگاره‌ای[۱] ناقبولی ناکسی ناکاره‌ای

عشق سوهان زد مرا آدم شدم[۲] عالم کیف و کم عالم شدم

حرکت[۳] اعصاب گردون دیده‌ام در رگ مه گردش خون دیده‌ام

بهر انسان چشم من شبها گریست تا دریدم پردهٔ اسرار زیست

از درون کارگاه ممکنات برکشیدم سر تقویم حیات

من‌که این شب را چو مه آراستم گرد پای ملت بیضا ستم[۴]

ملتی در باغ و راغ آوازه‌اش آتش دلها سرود تازه‌اش

ذره کشت و آفتاب انبار کرد خرمن از صد رومی و عطار کرد

آه گرمم رخت برگردون کشم گرچه دودم از تبار[۵] آتشم

خامه‌ام از همت فکر بلند راز این نه پرده[۶] در صحرا فکند

قطره تا همپایهٔ دریا شود[۷]

ذره از بالیدگی صحرا شود

---

(۱) انگاره یعنی نقش ناتمام.

(۲) مولانا فرماید:

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما،...

(۳) باید به‌تحفیف راء خوانده شود تا وزن شعر درست درآید.

(۴) ملت بیضاء یعنی آئین وشریعت پاك و بی‌آلایش‌که کنایه ازاسلامست. علامهٔ اقبال مانند سایر فارسی‌گویان قدیم ملت را به‌معنی لغوی آن یعنی دین ومذهب به‌کار می‌برد.

(۵) تبار کلمه‌ایست فارسی به‌معنی اصل و خانواده.

(۶) نه پرده کنایه از نه فلك است.

(۷) یعنی قطره آن‌قدر پیش‌می‌رود تا به‌دریا رسد.

شاعری‌زین‌زین‌مثنوی مقصود نیست[۱] بت پرستی بت‌گری مقصود نیست
هندیم از پارسی بیگانه‌ام ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام[۲]
حسن انداز بیان از من مجو خوانسار[۳] و اصفهان از من مجو
گرچه هندی درعذوبت[۴]شکر است طرز گفتار دری شیرین‌تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت خامهٔ من شاخ نخل طور گشت[۵]
پارسی از رفعت اندیشه‌ام در خورد با فطرت اندیشه‌ام
خرده‌بر مینا مگیر ای هوشمند
دل بـه ذوق خـردهٔ مینا[۶] ببند

۱ـ دربیان اینکه اصل نظام عالم از خودی است تسلسل تعینات وجود براستحکام خودی انحصار دارد

«خودی محور زندگـی و جهان هستی است. به‌خود قائم است و قیـام همهٔ مظاهر و شؤون حیات بسته بدوست. حقیقت است نه وهـم و خیـال و فعلیت است نه‌امکان. صفاتش بی‌نهایت و گوناگونست و زشت و زیبا و قـوت وضعف و کثرت و

(۱) یعنی این مثنوی برای خیال‌بافی وکلمه‌بازی وقافیه‌اندیشی ساخته نشده و در فکر آن نیستم که‌کسی را ستایش کنم وبت‌پرستی وبت‌گری نمایم. شاید هم اشاره به‌اخبار واحادیثی باشدکه در مذمت شاعری روایت شده است قال‌الله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون ألم ترانهم فی‌کل واد یهیمون ویقولون مالا یفعلون.
(۲) یعنی دربرابر فارسی زبانان مانند ماه نو بضاعتم مزجاة وجامم تهی است.
(۳) خوانسار شهرستانیست از تـوابع اصفهان مرکب از دو کلمهٔ خوان یـا خانی یعنی چشمه وسار یعنی سر ورویهمرفته یعنی سرچشمه.
(۴) عذوبت یعنی گوارایی کـه فارسی زبانان هند و افغان بکار می‌برند ولی در ایران امروز معمول نیست.
(۵) یعنی همانطورکه نخل طور سیناء مکان تجلی نورخدای برکلیم‌الله بود خامهٔ من هم اسرار هستی وسخن خدا را بگوش جهانیان میرساند.
(۶) خرده‌گیری و نکته چینی و عیب‌جوئی هرسه به‌یك معنی است. خردهٔمینا در مصرع دوم‌کنایه از شراب صاف نابست که چون ذرات شیشه می‌درخشد. خـلاصه آنکه نباید از شیشه شراب خرده‌گیری کرد باید توجه به شراب نمودکه‌آن اصلست.

وحدت همه از پرتو شؤون ذاتیهٔ اوست. خودی هرچه نیرومندتر و استوارتر باشد تعینات وجود مستحکمتر و زندگی سازنده‌تر خواهد بود. خودی ارکان حیات‌را بنا می‌کند و از بهم‌پیوستن جویهای خردوجود دریای بزرگ‌آفرینش پدیدارمی‌شود.»

پیکر هستی ز آثار خودی است — هرچه‌می‌بینی ز اسرارخودی‌است[۱]
خویشتن‌را چون خودی بیدار کرد[۲] — آشکارا عالم پندار کرد[۳]
صد جهان پوشیده اندر ذات او — غیر او پیداست از اثبات او
در جهان تخم خصومت کاشتست — خویشتن را غیر خود پنداشتست[۴]
سازد از خود پیکر اغیار را — تا فزاید لذت پیکار را
می‌کشد از قوت بازوی خویش — تا شود آگاه از نیروی خویش
خود فریبی‌های او عین حیات — همچوگل ازخون وضو عین حیات[۵]
بهریك گل خون صد گلشن کند[۶] — از پی یك نغمه صد شیون کند
یك فلك را صد هلال آورده است — بهر حرفی صد مقال آورده است
عذر این اسراف واین سنگین دلی — خلق و تکمیل جمال معنوی[۷]

---

(۱) تعبیر تازه‌ایست از وحدت وجود.
(۲) خودی قائم به‌ذات است.
(۳) خودی فعلیت است نه‌پندار
(۴) مولاناگوید:
چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد — موسیی با موسیی در جنگ شد
و حافظ فرماید:
این‌همه عکس‌می ونقش مخالف‌که نمود — یك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
(۵) تفسیر حدیث قدسی است‌که: «کنت کنزاً مخفیا فأحببت ان اعرف و خلقت‌الخلق لکی‌أعرف»
(۶) مولانا فرماید
آن پسر را کش خضر ببرید حلق — سر او را درنیابد عام خلق
و باز فرماید:
آن‌که جان بخشد اگر بکشد رواست — نایبست و دست او دست خداست
(۷) اشاره است به‌دو اصل تنازع بقاء و بقاء انسب.

حسن شیرین عذر درد کوهکن | نافـه‌ای عذر صد آهـوی ختن[۱]
سوز پیهم[۲] قسمت پـروانه‌هـا | شمع عذر محنت پـروانه‌هـا
خامهٔ او نقش صد امروز بست | تا بیارد صبح فـردایی بدست
شعله‌های او صد ابراهیم سوخت | تا چراغ یك محمد برفروخت[۳]
می‌شود از بهـر اغراض عمل | عامل و معمول و اسباب و علل
خیزد انگیزد پـرد تابد رمد | سوزد افروزد کشد میرد دمد[۴]
وسعت ایام جـولانگاه او | آسمان موجی زگرد راه او[۵]
گل به‌جیب[۶] آفـاق از گلکاریش | شب ز خوابش روز از بیداریش
شعلهٔ خود در شرر تقسیم کـرد | جز پرستی[۷] عقل را تعلیم کرد
خود شکن گردید و اجزا آفرید | اندکی آشفت و صحرا آفرید
باز از آشفتگـی بیـزار شد | وز بهم پیوستگی کهسار شد[۸]
وانمودن‌خویش‌راخوی‌خودی‌است | خفته درهرذره نیروی‌خودی‌است[۹]

---

(۱) شعر مولانا بخاطر می‌آید:
ای من آن آهو که بهر ناف من | ریخت آن صیاد خون صاف من

(۲) یعنی پیاپی و دائم.

(۳) یادآور نظریهٔ «مرد کامل» نیچه است ولی بطوری‌کـه ملاحظه می‌فرمائید تکامل در نظر اقبال حرکت جوهری و معنوی است و مرد کامل مقام خلیفةالهی و نیابت خدایی دارد.

(۴) تجلیات و مظاهرگوناگون «خودی» را ترسیم می‌کند.

(۵) حافظ فرماید:
کـه ای بلند مکان شاهباز سدره نشین | نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است...

(۶) یعنی گل درگریبان وکل درگردن و بعبـارت دیگـر آراسته و زیـبا ــ یادآور رسم رایج هند است‌که برای تکریم مهمان یا تازه‌وارد گل درگردنش می‌آویزند.

(۷) جزپرستی یعنی پرستش غیر.

(۸) اشاره است به‌کثرت در وحدت و وحدت درکثرت و تعینات و مراتب وجود.

(۹) «پری‌رو تاب مستوری ندارد» درمصرع دوم اشاره است به‌این بیت هاتف:
دل هر ذره را کـه بشکافی | آفتـابیش در میان بینـی

و این بیت:
أتزعم انك جـرم صغیر | وفیك انطوی العالم‌الاکبر

قوت خاموش و بیتاب عمل
از عمل پابند اسباب عمل

چون حیات عالم از زورخودی است — پس بقدر استواری زندگی است[۱]
قطره چون حرف خودی از برکند — هستی بی‌مایه را گوهر کند[۲]
باده از ضعف خودی بی‌پیکر است — پیکرش منت‌پذیر ساغر است
گرچه پیکر می‌پذیرد جام می — گردش از ما وام گیرد جام می[۳]
کوه چون از خود رود صحرا شود — شکوه سنج جوشش دریا شود
موج تا موج است در آغوش بحر — می‌کند خود را سوار دوش بحر[۴]
حلقه‌ای زد نور تاگردید چشم — از تلاش جلوه‌ها جنبید چشم
سبزه چون تاب دمید ازخویش یافت — همت او سینهٔ گلشن شکافت
شمع هم خود را به‌خود زنجیر کرد — خویش را از ذره‌ها تعمیر کرد
خودگدازی پیشه کرد از خود رمید — همچو اشك آخر زچشم خود چکید
گر به‌فطرت پخته‌تر بودی نگین — از جراحت‌ها بیا سودی نگین
می‌شود سرمایه‌دار نام غیر — دوش او مجروح بار نام غیر[۵]
چون زمین برهستی خود محکم است — ماه پابند طواف پیهم است
هستی مهر از زمین محکمتر است — پس زمین مسحور چشم خاور است

---

(۱) زندگی یعنی قدرت و استواری

(۲) اعتماد به‌نفس موجب می‌شود که یك قطره باران در دل صدف خود را به‌مقام گوهری برساند.

(۳) دربارهٔ اصالت‌حرکت و وجود سخن می‌گوید. مولانا جلال‌الدین فرموده‌است:

باده از ما مست شد نی ما ازو — آدم از ما هست شد نی ما ازو
باده در مستی اسیر هوش ماست — چرخ درگردش‌اسیرجوش ماست

(۴) اقبال درقطعه‌ای‌گوید:

ساحل آسوده گفت گرچه بسی زیستم — آه نه معلوم گشت کیستم و چیستم
موج زخود رفته‌ای تیز خرامید و گفت — هستم اگر می‌روم ور نروم نیستم

(۵) یعنی اگرفطرت وگوهر نگین‌پخته‌تر ومحکم‌تر بود ازجراحت قلم‌حکاك رنج نمی برد و شخصیت او به‌نامی‌که بروکنده شده بستگی‌پیدا نمیکرد.

جنبش از مـژگان بردشان چنار مایه‌دار از سطوت او کوهسار
تار و پـود کسوت او آتش است اصل او یك دانهٔ گـردن کش است
چون خودی آرد بهـم نیروی زیست
می‌گشاید قلـزمی از جوی زیست

۲ ـ در بیان اینکه خودی از تخلیق و تولید مقاصد است

«زندگی عبارتست از تحقق هدفها و برآوردن آرزوها. هرکه مقصد عالی‌تر و سعی وعمل بیشتر داشته باشد حیاتی پربارتر دارد و آنکه بـی‌هدفست مرده است. فرهنگ وسنن وعلم وهنر وقتی باارزش است که خودی را نیرو دهد و زنـدگی را آسان‌کند وگرنه باری‌بردوش وزنجیری بردست وپای زندگی خواهد بود»

* *

زندگانی را بقا از مدعاست کاروانش را درا از مدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است[۱]
آرزو را در دل خود زنده‌دار تا نگردد مشت خاك تو مزار[۲]
آرزو جان جهان رنگ و بوست فطرت هرشی امین آرزوست[۳]
از تمنا رقص دل در سینه‌ها سینه‌ها از تاب[۴] او آئینه‌ها
طاقت پرواز بخشد خاك را خضر باشد موسی ادراك را[۵]
دل زسوز آرزو گیـرد حیات غیر حق میرد چو او گیرد حیات
چون ز تخلیق[۶] تمنا باز ماند شهپرش بشکست و از پرواز ماند

(۱) یعنی زندگی عبارتست از سعی وعمل درراه هدف.
(۲) مزار یعنی زیارتگاه و مطلق‌گور
(۳) مولانا گوید :
ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان وریشه‌ای
(۴) تاب در اینجا بمعنی تابش است و افتادن تصویر در آینه
(۵) یعنی هلف محرك و راهنمای حیاتست همانطورکه خضر موسی را هدایت‌می‌کرد
(۶) تخلیق یعنی آفریدن وایجاد وتحقق بخشیدن.

آرزو هنگامه آرای خودی | موج بیتابی ز دریای خودی
آرزو صید مقاصد را کمند | دفتر افعال را شیرازه بند
زنده را نفی تمنا مرده کرد | شعله را نقصان سوز افسرده کرد
چیست اصل دیدهٔ بیدار ما؟ | بست صورت لذت دیدار ما
کبك پا از شوخی[۱] رفتار یافت | بلبل از سعی نوا منقار یافت
نی برون از نیستان آباد شد | نغمه از زندان او آزاد شد
عقل ندرت کوش[۲] و گردون تاز چیست؟ | هیچ میدانی که این اعجاز چیست؟
زندگی سرمایه‌دار آرزوست | عقل از زائیدگان بطن اوست
چیست نظم قوم و آئین و رسوم | چیست راز تازگیهای علوم
آرزویی کو به زور خود شکست | سر زدل بیرون زد و صورت ببست[۳]
دست و دندان و دماغ و چشم و گوش | فکر و تخییل و شعور و یاد و هوش
زندگی مرکب چو در جنگاه تاخت | بهر حفظ خویش این آلات ساخت[۴]
آگهی از علم و فن مقصود نیست | غنچه و گل از چمن مقصود نیست
علم از سامان حفظ زندگی است | علم از اسباب تقویم خودی است[۵]
علم و فن از پیش خیزان حیات | علم و فن از خانه زادان حیات
ای زراز زندگی بیگانه خیز | از شراب مقصدی مستانه خیز

(۱) در اینجا بمعنی دلبری وطنازیست ولی شوح در لغت یعنی چرك و ناشسته وشوخ چشم یعنی کسیکه در چشمش آب وحیا نیست.

(۲) یعنی نادره‌اندیش و دقیق

(۳) آنچه درجهان از قوانین و رسوم و دانشها و اختراعات به‌وجود آمده همه هدفها و آرزوهایی بوده‌اندکه از قوهٔ به‌فعل آمده و از تصور به‌تحقق پیوسته‌اند.

(۴) تخییل یعنی پنداشتن وخیال‌کردن ـ جنگاه مخفف جنك‌گاه است ـ در نسخهٔ چاپ لاهور بجای تاخت باخت آمده که مسلماً نادرست است ـ مقصود اینست که اندامها و حواس ظاهر و باطن وعلم وفن واختراع همه وسائل بقاء وزندگی و ادامهٔ حیاتست.

(۵) یعنی علم وفن به‌خودی خود ارزش ندارد مگر آنکه افزار بهبود زندگی و کمال باشد ـ سامان یعنی اثاث و وسیله ـ تقویم یعنی استحکام و استواری.

مقصدی مثل سحر تابنده‌ای　ما سوی[1] را آتش سوزنده‌ای

مقصدی از آسمان بالاتری　دلربایی دلستانی دلبری

باطل دیرینه را غارتگری　فتنه در جیبی سراسر محشری[2]

ما زتخلیق مقاصد زنده‌ایم

از شعاع آرزو تابنده‌ایم

۳ـ در بیان اینکه خودی‌ازعشق‌ومحبت‌استحکام می‌پذیرد

« عشق لطیفهٔ جان‌بخش و نیروی محرکه خودی است. عشق محور و اساس هر جنبش وکوشش است. عشق محمد مصطفی را برای ادای رسالت توانا ساخت و او را موفق نمود تا با کلید دین در دنیا و زندگی بهتر را به روی فرزندان انسان بگشاید ...»

نقطهٔ نوری که نام او خودی است　زیر خاك ما شرار زندگی‌است

از محبت می‌شود پاینده‌تر　زنده‌تر سوزنده‌تر تابنده‌تر

از محبت اشتعال جوهرش[3]　ارتقای ممکنات مضمرش[4]

فطرت او آتش اندوزد زعشق　عالم افروزی بیاموزد زعشق

عشق را از تیغ و خنجر باك نیست　اصل‌عشق از آب و بادوخاك‌نیست[5]

درجهان هم صلح و هم پیکار عشق　آب حیوان تیغ جوهردار عشق[6]

---

(۱) ماسوی یعنی هرچه غیراز اوست و هر چه جز هدف و مقصود باشد

(۲) یعنی هدف و مقصد بایدکمال و جمال مطلق و آئین خدایی باشد که جوهر توحید همانست.

(۳) یعنی جوهر خودی از عشق ومحبت مشتعل می‌شود

(۴) یعنی عشق به‌ممکنات و به‌آنچه بالقوه تصورمی‌شود صورت فعلیت می‌دهد

(۵) یعنی عشق لطیفهٔ غیبی وملکوتی است نه‌ترکیب عنصری

(۶) حافظ فرماید:

این‌همه‌عکس‌می‌ونقش‌مخالف‌که‌نمود　یك‌فروغ‌رخ‌ساقی‌است‌که‌درجام‌افتاد

از نگاه عشق خارا شق شود عشق حق آخر سراپا حق شود[۱]
عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی قلب ایوبی طلب
کیمیا پیدا کن از مشت گلی بوسه‌زن بر آستان کاملی[۲]
شمع خودرا همچو رومی برفروز روم را در آتش تبریز سوز
هست معشوقی نهان اندر دلت چشم اگر داری بیا بنمایمت
عاشقان او ز خوبان خوب‌تر خوشتر و زیباتر و محبوب‌تر
دل زعشق او توانا می‌شود خاك همدوش ثریا می‌شود
خاك نجد[۳] از فیض او چالاك شد آمد اندر وجد و بر افلاك شد
در دل مسلم مقام مصطفی است آبروی ما ز نام مصطفی است[۴]
طور موجی از غبار خانه‌اش کعبه را بیت‌الحرم[۵] کاشانه‌اش
کمتر از آنی زاوقاتش ابد کاسب افزایش از ذاتش ابد[۶]
بوریا ممنون خواب راحتش تاج کسری زیر پای امتش
در شبستان حرا خلوت گزید قوم و آئین و حکومت آفرید[۷]

---

(۱) شق یعنی شکافتن - مأخوذ ازاین بیت‌مولاناجلال‌الدین است‌که:
عاشقی‌گرزین سروگرزان‌سراست عاقبت‌ما را بدان شه رهبر است
(۲) حافظ‌گوید:
طی این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
و سعدی فرماید:
کمال هم‌نشین در من اثرکرد وگرنه من همان خاکم‌که‌هستم
(۳) نجد یعنی زمین مرتفع و نام قسمتی از عربستان مرکزیست - خاك نجدکنایه از عربستان است.
(۴) یعنی شرف وآبروی مسلمانان از پرتو عزت وحرمت مقام مصطفوی است:
(۵) «جعل‌الله‌الکعبةالبیت‌الحرام» بیت‌الحرم و بیت‌الحرام یعنی کعبه.
(۶) این بیت‌ابوالعلاء معری در مدح شریف مرتضی به‌خاطر می‌آید:
ان جثته لرأیت الناس فی رجل والدهر فی ساعة والعیش فی‌دار
(۷) بکسر اول کوهیست که امروز «جبل‌الرحمه» نامیده می‌شود. این کوه مهبط وحی وکارگاه آفرینش احکام اسلام بود.

ماند شبها چشم او محروم نوم | تا به تخت خسروی خوابید قوم
وقت هیجا[1] تیغ او آهن گداز | دیدهٔ او اشکبار اندر نماز
در دعای نصرت آمین تیغ او | قاطع نسل سلاطین تیغ او
در جهان آئین نو آغاز کرد | مسند اقوام پیشین در نورد[2]
از کلید دین در دنیا گشاد | همچو او بطن ام گیتی نزاد
در نگاه او یکی بالا و پست | با غلام خویش بریك خوان نشست
در مصافی پیش آن گردون سریر | دختر سردار طی آمد اسیر[3]
پای در زنجیر و هم بی پرده بود | گردن از شرم و حیا خم کرده بود
دخترك را چون نبی بی پرده دید | چادر خود پیش روی او کشید
ما از آن خاتون طی عریان تریم | پیش اقوام جهان بی‌چادریم[4]
روز محشر اعتبار ماست او | در جهان هم پرده‌دار ماست او
لطف و قهر او سراپا رحمتی | آن به یاران این به اعدا رحمتی
آنکه بر اعدا در رحمت گشاد | مکه را پیغام لاتثریب داد[5]
ما که از قید وطن بیگانه‌ایم | چون نگه نور دو چشمیم و یکیم[6]
از حجاز و چین و ایرانیم ما | شبنم یك صبح خندانیم ما

---

(۱) هیجاء یعنی جنگ.

(۲) یعنی در نوشت و در نور دید.

(۳) سعدی این واقعه را در بوستان شرح داده و به پیروی از متن تاریخ بیان می‌کند که رسول خدای به‌احترام دختر حاتم طائی تمامی اسرای طی را آزاد فرمود و اموالشان را مسترد داشت ــ استنتاج اقبال بسیار جالب و بدیع است.

(۴) یعنی مسلمانان امروز عقب افتاده و بی‌اعتبارند.

(۵) پیغمبر روز فتح مکه براسرای قریش که مرگ خود را حتمی می‌دانستند رحمت آورده فرمود «لاتثریب علیکم الیوم» و این‌عبارت قسمتی از آیه شریفهٔ قرآن است یعنی امروز شما را سرزنش وتنبیه نیست.

(۶) یعنی وطن جغرافیائی موجب تفرقه است. وطن ایمانی (ایدئولوژیك) کثرت را به‌وحدت تبدیل می‌کند.

مست چشم ساقی بطحا ستیم　　در جهان مثل می و مینا ستیم[1]

امتیازات نسب را پاك سوخت　　آتش اواین خس وخاشاك سوخت[2]

چون‌گل صد برگ مارا بو یکیست　　اوست جان این نظام و او یکیست

سر مکنون دل او ما بدیم　　نعره بی باکانه زد افشا شدیم[3]

شور عشقش در نی خاموش من　　می‌تپد صد نغمه در آغوش من[4]

من چه گویم از تولایش که چیست　　خشك چوبی در فراق او گریست[5]

هستی مسلم تجلی گاه او　　طورها بالد ز گرد راه او

پیکرم را آفرید آئینه‌اش　　صبح من از آفتاب سینه‌اش

در تپید دمبدم آرام من　　گرم‌تر از صبح محشر شام من

ابر آزار است و من بستان او　　تاك من نمناك از باران او

چشم در کشت محبت کاشتم　　از تماشا حاصلی برداشتم

خاك یثرب[6] ازدو عالم خوشتر است　　ای خنك شهری که‌آنجا دلبر است

کشتهٔ انداز ملا جامیم　　نظم و نثر او علاج خامیم[7]

(۱) بطحاء یعنی مسیل ونام مکه‌است ــ یعنی همه از یك امت وپیرو یك شریعت‌واهل یك قبله هستیم ومثل می‌ومینا وجام بلورین وشراب در عین کثرت یکی هستیم.

(۲) اشاره است به آیهٔ «یا ایهاالناس انا خلقنا کم من ذکــر و انثی و جعلنا کم شعوباً وقبـائل لتعارفوا...» وحدیث «کللم من‌آدم و آدم من تراب» مسلمانان یك امت هستند. کتاب وسنت وقانون واحد و عبادات واحکام و حلال وحرام وحدود ودیات یکسان دارند. به‌اینجهت اقبال می‌گوید وطن ایشان هم یکیست وآن جامعه و امت اسلامیست.

(۳) حافظ گوید.

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد　　عشق پیدا شدوآتش به‌همه عالم زد

(۴) مولانا گوید «آتش عشقست کاندرنی فتاد...»

(۵) اشاره است به‌داستان ستون حنانه است‌که بعداز اینکه رسول خدای بر منبر نشست ودیگر بدو تکیه‌نداد ناله‌اش بلندشد وهمه صدایش را شنیدند ــ مولانا این داستان رادرمثنوی بنظم آورده است.

(۶) یعنی مدینه.

(۷) نورالدین عبدالرحمن‌بن احمد معروف به‌ملاجامی (۷۱۸ تا ۷۹۸ هجری) عارف وشاعر و نحوی مشهور.

شعر لب ریز معانی گفته است   در ثنای خواجه گوهر سفته است[1]

«نسخهٔ کونین را دیباچه اوست
جملهٔ عالم بندگان و خواجه اوست»

***

کیفیت‌ها خیزد از صهبای عشق   هست هم تقلید[2] از اسمای عشق
کامل بسطام در تقلید فرد[3]   اجتناب از خوردن خربوزه کرد
عاشقی؟ محکم شو از تقلید یار   تا کمند تو شود یزدان شکار[4]
اندکی اندر حرای دل نشین   ترک‌خودکن‌سوی حق هجرت‌گزین
محکم ازحق شو سوی خودگام زن   لات[5] و عزای[6] هوس را سرشکن
لشکری پیدا کن از سلطان[7] عشق   جلوه‌گر شو بر سر فاران عشق

تا خدای کعبه بنوازد ترا
شرح انی جاعل سازد ترا[8]

***

(۱) خواجه مطلق رسول خداست.

(۲) تقلید یعنی اطاعت وپیروی تعبدی ــ اطاعت از جلوه‌ها و لوازم عشق است.

(۳) بایزید بسطامی خربوزه نمیخورد. چون نمیدانست که پیغمبر آنرا بچه صورت می‌خورده است.

(۴) این تعبیر را مکرراً در اشعار خود به‌کار برده است.

(۵) لات یکی از الهه‌های عرب در جاهلیت وبتی و بتکده‌ای در طایف بود ــ لات به‌معنی آفتاب نیز هست.

(۶) عزی نام الههٔ عرب در جاهلیت بود. بت و بتکده عزی در محلی بین مکه وطایف بود. بعد از فتح مکه رسول‌خدای خالدبن ولید را مامور نمود که آن بت را بشکنند و بتکده را ویران سازد.

(۷) سلطان یعنی نیرو وپیروزیست. فاران کوهیست در صحرای سینا.

(۸) واذقال ربك للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفة... (سورهٔ بقره آیهٔ ۳۰) یعنی کیمیای عشق همه زنگها را از دل می‌زداید وانسان را تا مقام نیابت الهی بالا می‌برد.

۴ـ در بیان اینکه خودی از سؤال ضعیف می‌گردد

«نیازمندی سرمایهٔ همهٔ آفتهاست. مسلمان که از دولت معارف اسلام برخوردار و بی‌نیاز است چه لازمست دست گدایی به سوی تمدن و فرهنگ غرب دراز کند؟...»

ای فراهم کرده از شیران خراج — گشته‌ای روبه[1] مزاج از احتیاج
خستگی[2] های تو از ناداری است — اصل درد تو همین بیماری است
می‌رباید رفعت از فکر بلند — می‌کشد شمع خیال ارجمند[3]
از خم هستی می گلفام گیر — نقد خود از کیسهٔ ایام گیر
خود فرو آ از شتر مثل عمر[4] — الحذر از منت غیر الحذر
تا بکی در یوزهٔ منصب کنی؟ — صورت طفلان زنی مرکب کنی؟[5]
فطرتی کو بر فلك بندد نظر — پست می‌گردد ز احسان دگر
از سؤال افلاس گردد خوارتر — از گدایی کدیه گر نادارتر
از سؤال آشفته اجزای خودی — بی‌تجلی نخل سینای خودی
مشت خاك خویش را از هم مپاش — مثل مه رزق خود از پهلو تراش[6]
گرچه باشی تنگ‌روز و تنگ بخت — در ره سیل بلا افگنده رخت
رزق خویش از نعمت دیگر مجو — موج آب از چشمهٔ خاور[7] مجو

---

(۱) درنسخهٔ چاپ لاهور «روباه مزاج» آمده که معلومست خطای چاپی است.
(۲) خستگی یعنی جراحت و زخم‌داری.
(۳) درحدیث است که الفقرسوادالوجه فی‌الدارین.
(۴) در روایت است که روزی عمرسوار برشتر به‌جایی می‌رفت ناگاه تازیانه‌ازدستش به‌زمین افتاد. وی از کسی استمداد نکرد بلکه خود پیاده شد و تازیانه را برداشته دوباره سوار برشتر گردید.
(۵) مقام ومنصبی که با در یوزگی بدست آید بی‌ثبات و بی‌ارزش است ومانند آن نی است که اطفال برآن سوار می‌شوند و می‌پندارند که اسب است.
(۶) تشبیه زیبائیست. همانطور که ماه ازکسی سؤال نمیکند و روزی خود را ازپهلوی خود می‌خورد «خودی» مرد مسلمان هم باید از خود نیرو بخواهد و طفیلی و گدای دیگران نباشد.
(۷) چشمهٔ خاور کنایه ازآفتاب است.

تـا نبـاشی پیش پیغمبر خجل — روز فردایی که باشد جان گسل[1]
ماه را روزی رسد از خـوان مهر — داغ بر دل دارد از احسان مهر
همت ازحق خواه وباگردون ستیز — آبـروی ملت بیضا مریـز
آنکه خاشاك بتان از کعبه رفت — مـرد کاسب را حبیب‌الله گفت[2]
وای بر منت پذیر خوان غیر — گردنش خم گشتهٔ احسان غیر
خویش‌را از برق لطف غیر سوخت — با پشیزی مایـهٔ غیرت فروخت
ای خنك آن تشنه کانـدر آفتاب — می نخواهد از خضر[3] یك جام‌آب
تـرجبین از خجلت سائـل نشد — شکل آدم ماند و مشت گـل نشد
زیر گـردون آن جوان ارجمند — مـی‌رود مثل صنوبـر سربلند
در تهـی‌دستی شود خـوددارتر — بخت او خوابید و او بیدارتـر
قلـزم ز نبیل سیل آتش است[4] — گرزدست‌خودرسد شبنم‌خوش‌است

چون حباب از غیرت مردانه باش
هم به‌بحر انـدر نـگون پیمانه باش

هـ در بیان اینکه خودی از عشق و محبت محکم می‌گردد قوای ظاهره و مخفیهٔ نظام عالم را تسخیرمی‌سازد

«ذاتی‌که از محبت الهی استوار باشد تا مرتبهٔ نیابت خداوندی و حکمرانی

---

(۱) اگر مسلمان راه زندگـی را از بیگانگان پیروی کند به‌اسلام توهین نموده و روز رستاخیز نزد رسول شرمسار خواهد بود.

(۲) مولانا گوید:
در توکل از سبب غافل مشو — رمـز الکاسب حبیب‌الله شنو

(۳) خضر یکی از اولیاست که در قرآن مجید مقامش از پیامبران بالاترآمده و مرشد موسی بوده است. صوفیان نسبت به‌او ارادت مخصوص دارند و گاه دعوی اتصال و ارتباط با او می‌کنند. اوصاف خضر با اوصاف ایلیای پیامبر وجرجیس‌قدیس منطبق است ـ گویند خضر آب زندگی‌خورده و زنده جاوید است.

(۴) یعنی نعمتی‌که از زنبیل‌گدایی بدست‌آید اگرچه دریا باشد سیل‌آتش سوزانست.

کل‌عالم بالامی‌رود چنانکه بوعلی‌قلندر عارف و شاعرهندی از همین طریق به‌مقام شامخ ولایت نائل آمد.»

از محبت چون خودی محکم شود / قوتش فرمانده عالم شود[۱]
پیرگردون کز کواکب نقش بست / غنچه‌ها از شاخسار او شکست
پنجهٔ او پنجهٔ حق می‌شود / ماه از انگشت او شق می‌شود[۲]
در خصومات جهان گردد حکم[۳] / تابع فرمان او دارا وجم
با تو می‌گویم حدیث بوعلی[۴] / در سواد هند نام او جلی
آن نوا پیرای گلزار کهن / گفت با ما از گل رعنا سخن[۵]
خطهٔ این جنت آتش نژاد[۶] / از هوای دامنش مینو سواد
کوچك ابدالش سوی بازار رفت[۷] / از شراب بوعلی سرشار رفت
عامل آن شهر می‌آمد سوار[۸] / همرکاب او غلام و چوبدار
پیشرو زد بانگ ای ناهوشمند / بر جلوداران عامل ره مبند

(۱) درحدیث قدسی است: «عبدی أطعنی اجعلك مثلی».
(۲) اشاره به‌معجز شق‌القمر ومقام شامخ نبوت و ولایت است که «نا یبست و دست او دست خداست.»
(۳) یعنی ولی ومردکامل مشکل‌گشای جهانست.
(۴) شاه شرف بوعلی قلندر متوفی بسال ۷۲۴ هجری از اولیای هند و شاعری توانا بوده است.
(۵) اشاره است به مثنوی قلندر که چنین‌آغاز می‌شود:

مرحبا ای بلبل باغ کهن / ازگل رعنا بگو با ما سخن
مرحبا ای قاصد طیار ما / میدهی‌هردم خبرازیارما...

(۶) بهشت‌آتش‌نژادکنایه از هند است.
(۷) أبدال جمع بدل است بکسر باء وسکون دال یا به‌فتح هردو یعنی بزرگ و شریف وابدال به‌قول صوفیه جماعتی ازنیکان واولیای عالمند که هیچوقت جهان ازیشان خالی‌نمی‌ماند و اگر یکی ازآنان بمیرد دیگری به‌جانشینی او منصوب می‌شود ـ کوچك ابدال در اصطلاح درویشی یعنی سالك و مرید.
(۸) عامل یعنی‌کارگزار ومأمورجمع مالیات و در اینجا بمعنی‌حاکم است.

رفت آن درویش سرافکنده پیش | غوطه زن اندر یم افکار خویش
چوبدار از جام استکبار مست | بر سر درویش چوب خود شکست
از ره عامل فقیر آزرده رفت | دلگران و ناخوش و افسرده رفت
در حضور بوعلی فریاد کرد[۱] | اشك از زندان چشم آزاد کرد
صورت برقی که بر کهسار ریخت | شیخ سیل آتش از گفتار ریخت
از رگ جان آتش دیگر گشود | با دبیر خویش ارشادی نمود
خامه را برگیر و فرمانی نویس | از فقیری سوی سلطانی نویس
بنده‌ام را عاملت بر سر زده است | برمتاع جان خود اخگرزده است
باز گیر این عامل بد گوهری[۲] | ورنه بخشم ملك تو با دیگری
نامهٔ آن بندهٔ حق دستگاه | لرزه‌ها انداخت در اندام شاه
پیکرش سرمایهٔ آلام گشت | زرد مثل آفتاب شام گشت
بهر عامل حلقهٔ زنجیر جست | از قلندر عفو این تقصیر جست
خسرو شیرین زبان رنگین بیان | نغمه‌هایش از ضمیر کن فکان[۱]
فطرتش روشن مثال ماهتاب | گشت از بهر سفارت انتخاب
چنگ را پیش‌قلندر چون نواخت | از نوایی شیشهٔ جانش گداخت
شوکتی کو پخته چون کهسار بود | قیمت یك نغمهٔ گفتار بود

نیشتر بر قلب درویشان مزن
خویش را در آتش سوزان مزن

---

(۱) یعنی دادخواهی کرد.

(۲) عامل بدگوهری یعنی سرمایهٔ بدذاتی وفساد.

(۳) یعنی نغمه‌هایش ازباطن غیب‌مدد می‌یافت ــ اشاره است به‌آیهٔ شریفهٔ «انما امره اذا اراد شیئاً ان‌یقول له‌کن فیکون.ــ گویا این‌سفیر امیرخسرو دهلوی شاعروموسیقی‌دان بزرگ هند (۶۵۱ ــ ۷۲۵ﻫ) بوده است.

۶ـ حکایت درین معنی که مسألهٔ نفی‌خودی ازمخترعات اقوام مغلوبهٔ بنی‌نوع انسان است که باین طریق مخفی‌اخلاق اقوام غالبه را ضعیف می‌سازند

«گوسفندی دعوی پیامبری کرد و نزد شیران رفته با چرب زبانی زیانهای گوشت‌خواری وفواید گیاه‌خواری را شرح داد وشیران را متقاعد نمود تا دست از خوردن‌گوشت بردارند. شیران به‌علف‌خواری روی‌آوردند و بعد از چندی زور و چنگ و دندانشان ازکار افتاد...»

آن شنیدستی که در عهد قدیم گوسفندان در علف‌زاری مقیم

از وفور کاه نسل افزا بدند فارغ از اندیشهٔ اعدا بدند

آخر از ناسازی تقدیر[۱] میش گشت از تیر بلایی سینه ریش

شیرها از بیشه سر بیرون زدند بر علف‌زار بزان شبخون زدند

جذب و استیلا شعار قوت است[۲] فتح راز آشکار قوت است

شیر نر کوس[۳] شهنشاهی نواخت میش را از حریت[۴] محروم ساخت

بسکه از شیران نیاید جز شکار سرخ شد ازخون میش آن مرغزار

گوسفندی زیرکی فهمیده‌ای کهنه سالی گرگ باران دیده‌ای

تنگدل از روزگار قوم خویش از ستمهای هزبران سینه ریش

شکوه‌ها از گردش تقدیر کرد کار خود را محکم از تدبیر کرد

بهر حفظ خویش مرد ناتوان حیله‌ها جوید ز عقل کاردان

در غلامی از پی دفع ضرر قوت تدبیر گردد تیزتر[۵]

---

(۱) از ناسازگاری طالع و بخت.

(۲) جذب یعنی کشیدن و استیلا یعنی چیره شدن این هر دو از لوازم قدرت است ــ شعار بکسر شین اصلا یعنی جامه‌ای که در زیر لباس پوشند و به‌موی بدن چسبد و در اصطلاح یعنی نداء و علامت برای جنگ یا سفر.

(۳) کوس یعنی طبل بزرگ که هنگام شروع جنگ به‌صدا درآورند.

(۴) باید به‌تخفیف یاء خوانده شود تا وزن شعر درست در آید.

(۵) یعنی شخص نیرومند احتیاج به‌نقشه‌چینی و حیله و نیرنگ ندارد ولی ضعیف و ناتوان و برده و درمانده برای آسایش خود به‌تدبیر و چاره‌گری توسل می‌جوید.

پخته چون گردد جنون انتقام — فتنه اندیشی کند عقل غلام
گفت با خود عقدهٔ ما مشکل است — قلزم غمهای ما بی‌ساحل است
میش نتواند به زور از شیر رست — سیم ساعد ما و او پولاد دست[۱]
نیست ممکن کز کمال وعظ و پند — خوی گرگی آفریند گوسفند
شیر نر را میش کردن ممکن است — غافلش ازخویش کردن ممکن است
صاحب آوازهٔ الهام گشت — واعظ شیران خون آشام گشت
نعره زد ای قوم «کذاب اشر»[۲] — بی‌خبر از یوم نحس مستمر[۳]
مایه‌دار از قوت روحانیم — بهر شیران مرسل یزدانیم
دیدهٔ بی‌نور را نور آمدم — صاحب دستور و مأمور آمدم
توبه از اعمال نامحمود کن — ای زیان‌اندیش فکر سود کن
هر که باشد تند وزورآور شقی‌است — زندگی‌مستحکم ازنفی خودی است
روح نیکان از علف یابد غذا — تارك‌اللحم[۴] است مقبول خدا
تیزی دندان ترا رسوا کند — دیدهٔ ادراك را اعمی کند
جنت از بهر ضعیفان است و بس[۵] — قوت از اسباب خسران است و بس
جستجوی‌عظمت[۶] و سطوت‌شراست — تنگدستی از امارت خوشتر است[۷]

---

(۱) سعدی فرماید:
هرکه با پولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خود را رنجه کرد
(۲) جزئی ازین آیه است: «أالقی‌الذکر علیهم من‌بیننا بل‌هوکذاب أشر» (سوره ۵۴ القمر آیه ۲۵)
(۳) جزئی ازین آیه است: «اناارسلنا علیهم ریحاًصرصراً فی‌یوم‌نحس مستمر» (سوره ۵۴ القمر آیه ۱۹)
(۴) یعنی آنکه گوشت‌خواری را ترك‌کند.
(۵) گفته‌اند: اکثراهل‌الجنة البله یعنی بیشتر اهل بهشت ساده‌لوحانند.
(۶) به‌تخفیف ظاء باید خواند تا وزن درست‌آید.
(۷) شاید تعریضی به‌سعدی باشدکه‌گفته است
من آن مورم که در پایم بمالند — نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گزارم — که زور مردم آزاری ندارم

برق سوزان در کمین دانه نیست / دانه گر خرمن شود فرزانه نیست
ذره شو صحرا مشو گر عاقلی / تا ز نور آفتابی برخوری
ای که می‌نازی به‌ذبح گوسفند / ذبح‌کن خود را که باشی ارجمند[1]
زندگی را می‌کند ناپایدار / جبر و قهر و انتقام و اقتدار
سبزه پامال است و روید بار بار / خواب مرگ از دیده شوید بار بار
غافل از خود شو اگر فرزانه‌ای / گر ز خود غافل نه ای دیوانه‌ای
چشم بند و گوش بند و لب ببند / تا رسد فکر تو بر چرخ بلند
این علفزار جهان هیچ است وهیچ / تو برین موهوم ای نادان مپیچ[2]
خیل شیر از سخت‌کوشی خسته‌بود / دل به ذوق تن پرستی بسته بود
آمدش این پند خواب‌آور پسند / خورد از خامی فسون گوسفند
آنکه کردی گوسفندان را شکار / کرد دین گوسفندی اختیار
با پلنگان سازگار آمد علف / گشت آخر گوهر شیری خزف
از علف آن تیزی دندان نماند / هیبت چشم شرار افشان نماند
دل بتدریج از میان سینه رفت / جوهر آئینه از آئینه رفت
آن جنون کوشش کامل نماند / آن تقاضای عمل در دل نماند
اقتدار و عزم و استقلال رفت / اعتبار و عزت و اقبال رفت
پنجه‌های آهنین بی‌زور شد / مرده شد دلها و تنها گور شد
زورتن کاهید و خوف جان فزود / خوف جان سرمایهٔ همت ربود
صد مرض پیدا شد از بی‌همتی / کوته[3] دستی بی‌دلی دون‌فطرتی
شیر بیدار از فسون میش خفت / انحطاط خویش را تهذیب[4] گفت

---

(۱) تعریضی به‌ریاضات باطله است.
(۲) درین اشعار شدیدا به افکار صوفیان «عجم» یعنی هند و ایران که سعادت را درترك لذایذ و مرگ پیش‌از مرگ‌و اندوه دایم و انزوای کامل می‌دانند حمله کرده است.
(۳) بضرورت شعرهاء کوته خوانده نمیشود.
(۴) فرهنگ

۷ــ درمعنی اینکه افلاطون یونانی که تصوف و ادبیات اقوام اسلامیه ازافکار او اثر عظیم پذیرفته برمسلك گوسفندی رفته است و از تخیلات او احتراز واجب است

«افلاطون معتقد بود آنچه درین دنیا می‌بینیم مثالها و نمودهائی است که دایم در حال تبدل و تغییر است ولی درخارج این دنیای محسوس ومشهود معانی و حقایقی موجود است که اصل و حقیقت آن مثالهاست و از تبدل مصون است. آن معانی و حقایق تغیر ناپذیر را «اعیان ثابته» یا «مثل» خوانده است وعقیده داردکه تنها از راه تعقل محض میتوان به‌حال این مثل حقیقی معرفت حاصل کرد و حواس ظاهری در وصول به‌این معرفت هیچ دخالتی ندارد. بعبارت دیگر آنچه به‌چشم ما می‌آید شبیه به‌سایه‌ها و اشباحی است که از اجسام جنبنده برصفحهٔ دیواری بیفتد و ما ازآن اجسام واقعی واقف نباشیم واین سایه‌ها را حقیقت تصور کنیم. بنابراین باید از محسوسات و مشهودات چشم‌پوشیده از راه استدلال‌محض واستنباط عقلانی صرف به‌آن حقایق پی ببریم.آنچه ما بتوسط حواس پنجگانه ادراك می‌کنیم جز خیال و شبح چیزی نیست. اقبال‌می‌گوید این حرفها یاوه‌است افلاطون منکر عالم حقیقت شده و درعالم وهم وخیال سرگردان مانده است.»[1]

راهب دیرینه افلاطون حکیم از گروه گوسفندان قدیم
رخش او درظلمت معقول گم در کهستان وجود افکنده سم
آنچنان افسون نامحسوس خورد اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سر زندگی در مردن است شمع را صد جلوه از افسردن است
برتخیل‌های ما فرمانرواست جام او خواب‌آور و گیتی رباست
گوسفندی در لباس آدم است حکم او برجان‌صوفی محکم است[2]

(۱) رجوع شود به رسالهٔ اقبال لاهوری تألیف مرحوم مینوی ص ۳۱ و ص ۴۲ – از انتشارات مجله یغما ونیز یادنامه‌های صدسالهٔ اقبال.

(۲) پروفسور نیکلسن در ترجمهٔ انگلیسی اسرار خودی دربارهٔ اثر افکار افلاطون بر تصوف اسلامی گوید: «تأثیر مستقیم افکار افلاطون برافکار مسلمانان قابل ملاحظه نیست.←

عقل خود را بر سر گردون رساند عالم اسباب را افسانه خواند
کار او تحلیل اجزای حیات قطع شاخ سرو رعنای حیات
فکر افلاطون زیان را سود گفت حکمت او بود را نابود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید چشم هوش او سرابی آفرید
بسکه از ذوق عمل محروم بود جان او وارفته معدوم بود[1]
منکر هنگامهٔ موجود گشت خالق اعیان نامشهود گشت[2]
زنده جان را عالم امکان خوشست مرده دل را عالم اعیان خوشست
آهوش بی‌بهره از لطف خرام لذت رفتار بر کبکش حرام
شبنمش از طاقت رم بی نصیب طایرش را سینه از دم بی‌نصیب
ذوق روئیدن ندارد دانه‌اش از طپیدن بی‌خبر پروانه‌اش
راهب ما چاره غیر از رم نداشت طاقت غوغای این عالم نداشت

مسلمانان همینکه شروع به‌اقتباس فلسفهٔ یونانی‌کردند توجه به‌جانب ارسطو نمودند. منتهی از تصنیفات اصیل ارسطو چیزی بدستشان نیفتاد بلکه ترجمه‌های‌کتبی را خواندندکه بنام ارسطو مشهور شده بود ولی درحقیقت از تصنیفات افلاطونیان جدید (Neo Platonians) بود و آنچه ایشان آنرا عقاید ارسطو می‌شمردند حکمت فلوطینس (Plotinus) و برقلس (Proclus Diadochus) و طریقه حکمای متأخر اسکندریه بودکه برمشرب افلاطونیهٔ جدید بودند. بنابراین میتوان گفت‌که افلاطون من غیر مستقیم درتحول و تکامل عقلانی و روحانی اسلام اثرگذاشته و افکارش اگر مولد تصوف اسلامی نبوده بی‌شك مدار افکار عرفان مسلمین به‌شمارمی‌آید.»

(۱) یعنی دنیای واقعیت را نمیدید وحواسش متوجه صور وهمی وخیالی بود.

(۲) افلاطون (Platon) متولد بسال ۴۳۰ و متوفی به‌سال ۳۴۷ قبل از میلاد از مشاهیر فلاسفه وریاضی‌دانان یونان بودکه نزدسقراط حکمت آموخت واستاد ارسطو وجمع بسیار دیگر از فلاسفه بود. مجلس درس او در بوستانی بنام «آکادموس» در آتن بود. وی عقیده داشت که آنچه با حواس ظاهری درك می‌شود فقط نمودی از حقیقت است نه حقیقت، حقایق در عالم معنی است و آن صورتها و مثالهای (Ideas یا Exemples) معنوی و عقلی هستندکه حقیقت دارند. ارسطو به‌سختی با این فکر استاد مخالفت کرد. فارابی در رساله «الجمع بین‌الرأیین‌کوشیده است وجه‌جمعی بین نظر استاد وشاگرد در این‌باره پیدا کند. مرحوم حاج ملا هادی سبزواری با نظر افلاطون بیشتر متمایلست. بهرحال این‌نظر محور افکار فلاسفه اشراق ومورد اعتراض مشائین است.

دل به سوز شعلهٔ افسرده بست — نقش آن دنیای افیون خورده بست
از نشیمن سوی گردون پر گشود — باز سوی آشیان نامد فرود
در خم گردون خیال او گم است — من ندانم درد یا خشت خم است

قومها از سکر او مسموم گشت
خفت و از ذوق عمل محروم گشت[1]

۸ـ در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامیه

«زندگی یعنی تمنا و تمنا افسونیست برای تسخیر. جمالها و زیبائیها که در این عالمست در دل انسان نقش می‌بندد و آرزو را به‌وجود می‌آورد. حسن و جمال آفریدگار آرزو و شعر است وقلب شاعر تجلی‌گاه حسن. شاعر درای کاروان است، خفتگان را با سازشعر برمی‌انگیزد و راهبری می‌کند. ولی وای اگر شاعر منعکس کننده افکار پست و مولود محیط منحط غلامی باشد. این چنین شاعری منادی فنا وترك وعزلت و بی‌قیدی ولاابالیگری خواهد بود وسخنانش مانند افیون اعصاب اجتماع را سست می‌کند و توده‌ها را از راه سعادت باز می‌دارد...

گرم خون انسان ز داغ آرزو — آتش این خاك از چراغ آرزو[2]
از تمنا می به جام آمد حیات — گرم خیز و تیز گام آمد حیات
زندگی مضمون تسخیراست و بس[3] — آرزو افسون تسخیر است و بس
زندگی صیدافکن و دام آرزو — حسن را از عشق پیغام آرزو
از چه رو خیزد تمنا دمبدم — این نوای زندگی را زیرو بم؟
هرچه باشد خوب و زیبا وجمیل — در بیابان طلب ما را دلیل

---

(۱) یعنی افکار سکرآور تصوف افلاطونی مسلمانان را از کار و کوشش بازداشت وسد راه ترقی ایشان گردید.

(۲) یعنی فرد وجامعه با امیدها وآرزوهای خود زنده‌اند.

(۳) یعنی غایت زندگی تسخیر مقاصد وحصول آرزوهاست.

نقش او محکم نشیند در دلت | آرزوها آفرینند در دلت
حسن خلاق بهار آرزوست | جلوه‌اش پروردگار آرزوست[۱]
سینهٔ شاعر تجلی‌زار حسن | خیزد از سینای او انوار حسن[۲]
از نگاهش خوب گردد خوب‌تر | فطرت از افسون او محبوب‌تر
از دمش بلبل نوا آموختست | غازه‌اش رخسار گل افروختست[۳]
سوز او اندر دل پروانه‌ها | عشق را رنگین ازو افسانه‌ها[۴]
بحر و بر پوشیده در آب و گلش | صد جهان تازه مضمر در دلش
در دماغش نادمیده لاله‌ها | ناشنیده نغمه‌ها هم ناله‌ها[۵]
فکر او با ماه وانجم همنشین | زشت را ناآشنا، خوب آفرین
خضر و در ظلمات او آب حیات | زنده‌تر از آب چشمش کاینات
ما گران سیریم و خام و ساده‌ایم | در ره منزل ز پا افتاده‌ایم
عندلیب او نوا پرداختست | حیله‌ای از بهر ما انداختست
تا کشد ما را به فردوس حیات | حلقهٔ کامل شود قوس حیات[۶]
کاروانها از درایش گام زن | در پی آواز نایش گام زن[۷]
چون نسیمش در ریاض ما وزد | نرمك اندر لاله و گل می‌خزد

---

(۱) درین اشعار از اصالت و خلاقیت جمال سخن می‌گوید. بعقیدهٔ او جمال تولید تمنا می‌کند و تمنا عشق می‌آفریند. عشق تجلی انوار ربوبی است وسینه شاعر مهبط این تجلی است.

(۲) یعنی سینهٔ شاعر چون طور سینا مصدر جلوه‌ها ومطلع انوار خداوندی است.

(۳) غازه یعنی گلگونه وسرخاب.

(۴) یعنی شاعر باسخنان خود سوزدل پروانه‌ها را بازگومی‌کند و افسانه‌های عشق را رنگین می‌سازد.

(۵) سینهٔ شاعر گنجینهٔ مضامین بکر ونوادر افکار است.

(۶) شعر باید شادی وخوشبینی ایجادکند و زندگی را شیرین‌نماید و موجب‌همبستگی و ارتباط سلسلهٔ وجود گردد.

(۷) شاعر باید قدرت رهبری داشته باشد وجامعه را هدایت کند.

از فریب او خود افزا زندگی — خود حساب و ناشکیبا زندگی

اهل عالم را صلا برخوان کند[1]

آتش خودرا چو باد ارزان کند

وای قومی کز اجل گیرد برات — شاعرش وا بوسد از ذوق حیات[2]

خوش نماید زشت را آئینه‌اش — در جگر صد نشتر از نوشینه‌اش

بوسهٔ او تازگی از گل برد — ذوق پرواز از دل بلبل برد

سست اعصاب تو از افیون او — زندگانی قیمت مضمون او[3]

می‌رباید ذوق رعنایی ز سرو — جره شاهین از دم سردش تذرو

ماهی و از سینه تا سر آدم است — چون بنات آشیان اندریم است[4]

از نوابر ناخدا افسون زند — کشتیش در قعر دریا افکند[5]

نغمه‌هایش از دلت دزدد ثبات — مرگ را از سحر او دانی حیات

دایهٔ هستی ز جان تو برد[6] — لعل عنابی ز کان تو برد

چون زیان پیرایه بندد سود را — می‌کند مذموم هر محمود را

در یم اندیشه اندازد ترا — از عمل بیگانه می‌سازد ترا

---

(۱) صلاوصلی یعنی آتش بزرگ. در قبایل عرب رسم چنین بود که وقتی شتری کشته میشد و می‌خواستند همه از آن بهره‌مند شوند یکی فریاد می‌کرد «الصلا» یعنی به‌دور آتش جمع شوید، در زبان فارسی صلا دادن والصلا گفتن کنایه از دعوت عام است.

(۲) تا اینجا صفاتی که از شاعر واقعی انتظار می‌رود شرح داد از این ببعد به انتفاد شدید از شاعران ایرانی وهندی می‌پردازد. میگوید وای برمردمی که مقصود وهدف شاعرش فنا و مرگ باشد واز زندگی‌مأیوس و روگردان شود. شاعران صوفی کمال را در مرگ تصور می‌کردند وزندگی را سراسر رنج وغصه می‌دانستند. وابوسد یعنی مأیوس شود.

(۳) یعنی مضمون این چنین شاعر به‌قیمت جان آدمی تمام می‌شود وکشنده است.

(۴) این شاعران مثل دختران دریائی رویائی و فریبنده‌اند، فقط از سینه تا سر آدمند. بنات آشیان اندریم یعنی دخترانی که در در دریا آشیان دارند نه دختران اشیان (Ocean) و اقیانوس چنانکه مرحوم مینوی تصور کرده است (رساله اقبال لاهوری ص۴۴)

(۵) دختران دریائی «Sirenes» با نوای خوش ناخدایان را به‌سوی خود می‌کشند وکشتی آنها را غرق می‌کنند.

(۶) دایه یعنی آرزو وخواهش.

خستهٔ ما از کلامش خسته‌تر — انجمن از دور جامش خسته‌تر
جوی برقی نیست در نیسان او[1] — یك سراب رنگ و بوبستان او
حسن او را با صداقت کار نیست — در یمش جز گوهر تفدار نیست[2]
خواب را خوشتر ز بیداری شمرد — آتش ما از نفسهایش فسرد
قلب مسموم از سرود بلبلش — خفته ماری زیر انبار گلش

از خم و مینا و جامش الحذر
از می آئینه فامش الحذر

ای ز پا افتادهٔ صهبای او — صبح تو از مشرق مینای او[3]
ای دلت از نغمه‌هایش سرد جوش — زهر قاتل خورده‌ای از راه گوش
ای دلیل انحطاط انداز تو[4] — از نوا افتاد تار ساز تو

(۱) باران اردیبهشت اینگونه شاعران از فروغ آذرخش بی‌نصیب است.

(۲) یعنی گوهر لك‌دار ومعیوب.

(۳) در چاپ اول مثنوی اسرار خودی مرحوم اقبال ضمن شرح زیانهائی که از بعضی شعراء صوفی به ملت مسلمان رسیده است حمله شدیدی به‌حافظ (**لسان‌الغیب شمس‌الدین‌محمد**) کرده وقبل‌از شعر «وای قومی کز اجل گیرد برات...» سی‌وپنج بیت در قدح حافظ سروده که این هفت بیت ازآن جمله است:

هوشیار از حافظ صهباگسار — جامش از زهر اجل سرمایه‌دار
طوف ساغر کرد مثل رنگ می — خواست‌فتوی‌ازرباب چنگ‌ونی
رفت وشغل ساغر وساقی گذاشت — بزم رندان و می باقی گذاشت
در محبت پیرو فرهاد بود — بر لب او شعلهٔ فریاد بود
تخم نخل آه در کهسار کاشت — طاقت پیکار با خسرو نداشت
آن فقیه ملت می خوارگان — آن امام امت بیچارگان
از تخیل جنتی پیدا کند — مر ترا بر نیستی شیدا کند

ولی بمحض اینکه کتاب ازچاپ خارج گردید حملات شدیدی ازطرف همهٔ مسلمانان بخصوص شیعیان هند به او شد و او را به‌زیاده‌روی در انتقاد منسوب نمودند. باینجهت آن مرحوم در چاپهای بعد این ابیات را از دیوان خود خارج کرد و فصل دیگری تحت عنوان «در حقیقت شعر واصلاح ادبیات اسلامیه» بجای‌آن‌گذاشت که هم‌اکنون‌ملاحظه می‌فرمایید. البته چنانکه در مقدمه ذکرشد انتقاد ازروش صوفیانه حافظ مانع آن نبود که اقبال درغزل فارسی سبك خواجه شیراز را تتبع کند وکلام او را همیشه نصب‌العین و سرمشق خویش سازد.

(۴) انداز نو یعنی شیوهٔ نو.

آن چنان زار از تن آسانی شدی — در جهان ننگ مسلمانی شدی
از رگ گل می‌توان بستن ترا — از نسیمی می‌توان خستن ترا[1]
عشق رسوا گشته از فریاد تو — زشت‌رو تمثالش از بهزاد تو[2]
زرد از آزار تو رخسار او — سردی تو برده سوز از ناز او
خسته جان از خسته جانی‌های تو — ناتوان از ناتوانی‌های تو
گریهٔ طفلانه در پیمانه‌اش — کلفت آهی متاع خانه‌اش[3]
سرخوش از دریوزهٔ میخانه‌ها — جلوه دزد روزن کاشانه‌ها
ناخوشی افسرده‌ای آزرده‌ای — از لگدکوب نگهبان مرده‌ای[4]
از غمان مانند نی کاهیده‌ای — وز فلک صد شکوه برلب چیده‌ای
لابه و کین جوهر آئینه‌اش — ناتوانی همدم دیرینه‌اش
پست بخت و زیردست و دون نهاد — ناسزا و نا امید و نا مراد
شیونش از جان تو سرمایه برد — لطف خواب از دیدهٔ همسایه برد

وای بر عشقی که نار او فسرد
درحرم زایید ودر بتخانه مرد[5]

ای میان کیسه‌ات نقد سخن — بر عیار زندگی او را بزن[6]

---

(۱) بدآموزیهای شاعران لاابالی و صوفی مسلك صفت مقاومت و مردانگی را از ملت سلب‌کرده است.

(۲) استاد کمال‌الدین بهزاد (۱۴۵۰–۱۵۳۷ میلادی) متولد هرات بزرگترین نقاش و مینیاتورساز وخوش‌خط عصرصفوی بوده است. دراینجاکنایه ازمطلق صورتگر ونقاش است. یعنی عشق را به‌این صورت که تو تصورکرده‌ای اگردر نقاشی به‌پایهٔ بهزاد هم باشی باز این نقش زشت و ناپسند است.

(۳) در فارسی گوئیم جز آه در بساط ندارد.

(۴) بهترین تصویریست که از شاعران گدا طبع مداح ومزاج‌گو ترسیم کرده است.

(۵) یعنی شاعران صوفی‌مسلك مواد افکار خود را از اسلام گرفتند اما سرانجام راه را گم کرده از دین منحرف گشتند.

(۶) یعنی شعر باید مردم را به‌زندگی امیدوار کند.

فکر روشن‌بین عمل را رهبر است چون درخش برق پیش‌از تندراست
فکر صالح در ادب می‌بایدت رجعتی سوی عرب می‌بایدت[۱]
دل به سلمای عرب باید سپرد تا دمد صبح حجاز از شام کرد[۲]
از چمن‌زار عجم گل چیده‌ای[۳] نوبهار هندو ایران دیده‌ای
اندکی از گرمی صحرا بخور بادهٔ دیرینه از خرما بخور
سر یکی اندر بر گرمش بده[۴] تن دمی با صر صر گرمش بده
مدتی غلطیده‌ای اندر حریر خوبه کرپاس[۵] درشتی هم بگیر
قرنها بر لاله پاکوبیده‌ای عارض از شبنم چو گل شوئیده‌ای
خویش را برریگ سوزان هم بزن غوطه اندر چشمهٔ زمزم بزن
مثل بلبل ذوق شیون تا کجا؟ در چمن‌زاران نشیمن تا کجا؟
ای هما از یمن دامت ارجمند آشیانی ساز بر کوه بلند
آشیانی برق و تندر در بری از کنام جره بازان برتری

تا شوی در خورد پیکار حیات
جسم و جانت سوزد از نار حیات

---

(۱) بعقیدهٔ اقبال ادبیات فارسی روحانیت و صلابت خود را ازدست داده است باید متوجه مضامین شعرعربی شد تاسخن گیرنده ومؤثر وپرمغز افتد، و موجب حرکت وحیات شود.

(۲) سلمی بفتح‌سین والف مقصوره یکی از عرایس‌الشعر است. در مصرع دوم اشاره به‌کلام شیخ‌حسام‌الدین ضیاءالحق است که گفت «أمسیت کردیاً واصبحت عربیاً».

(۳) یعنی مضامین شعرفارسی بویژه غزلهای صوفیانه مسلمانان هندو ایران را نازك ـ نارنجی وآسیب‌پذیر نموده و صفت مردانگی را ضعیف کرده است.

(۴) درهمهٔ نسخه‌ها همینطور است اما بنظرمیرسد درمصرع اول به‌جای بده باید «بنه» باشد تا معنی درست درآید چون سررا دربرکسی می‌نهند نه در براو می‌دهند.

(۵) کرباس با باء فارسی ونیز باء موحده تحتانی یعنی پارچه پنبه‌ای واین کلمه از «سنکریت» وارد فارسی وعربی شده است درتازی پارچهٔ پنبه‌ای را «کرسفه» گویند که معرب کرباس است.

۹ـ در اینکه تربیت خودی را سه مرحله است مرحله اول را اطاعت و مرحلهٔ دوم را ضبط نفس و مرحله سوم را نیابت الهی نامیده‌اند

«پرورش خودی سه مرحله دارد. مرحلهٔ اول پیروی تعبدی از احکام شرع است مرحلهٔ دوم خودداری از محرمات و آنچه منافی شوؤن انسانیت است و تسلط کامل بر خویشتن خویش. اگر این دومرحله به‌دقت‌پیموده شود مقام نیابت خدایی پیش می‌آید. چنانکه شتردرصحرا بار می‌برد وخار میخوردوتحمل مشقت می‌کند تا راکب خود را به‌منزل برساند. بعبارت دیگرآنکه احکام الهی وشریعت محمدی را برخود فرض سازد از راه این جبر به‌حریت وسعادت می‌رسد وچنین‌کسی شایسته مقام ولایت و رهبری و امامت خواهد شد و سایرمردم راواجبست سربدو بسپرند ورهنمودهای اورا به‌کار بندند».

مرحلهٔ اول اطاعت:

خدمت و محنت شعار اشتر است — صبر و استقلال کار اشتر است
گام او در راه کم غوغاستی[۱] — کاروان را زورق صحراستی
نقش پایش قسمت هر بیشه‌ای — کم‌خور وکم خواب‌ومحنت‌پیشه‌ای
مست زیر بار محمل می‌رود — پای کوبان سوی منزل می‌رود
سرخوش از کیفیت رفتار خویش — در سفر صابرتر از اسوار خویش
تو هم از بار فرائض سر متاب — برخوری از «عنده حسن المآب»[۲]
در اطاعت کوش ای غفلت شعار — می‌شود از جبر پیدا اختیار[۳]

---

(۱) یعنی آهسته و بی‌صدا گام برمی‌دارد.
(۲) الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب (سوره رعد آیه ۲۸).
(۳) اشاره‌است به‌حدیث مشهور «لاجبرولاتفویض بل امربین الامرین» مهمترین مسأله مورد بحث در الهیات اسلامی مسألهٔ جبر و تفویض است. معتزله معتقد به‌اختیارند واشاعره معتقد به جبر. شیعیان گویند انسان در عین اختیار مجبور است. علامه اقبال نظر سوم را می‌پسندد ـ

ناکس از فرمان پذیری کس شود
آتش ار باشد ز طغیان خس شود

هر که تسخیر مه و پروین کند
خویش را زنجیری آئین کند

باد را زندان گل خوشبو کند
قید بو را نافهٔ آهو کند

می‌زند اختر سوی منزل قدم
پیش آئینی سر تسلیم خم

سبزه بردین نمو روئیده است
پایمال ترك آن گردیده است

لاله‌پیهم سوختن قانون او
برجهد اندر رگ او خون او[1]

قطره‌ها دریاست از آئین وصل
ذره‌ها صحراست از آئین وصل

باطن هر شی ز آئینی قوی
تو چرا غافل ازین سامان[2] روی

باز ای آزاد دستور قدیم
زینت پاکن همان زنجیر سیم[3]

شکوه سنج سختی آئین مشو
از حدود مصطفی بیرون مرو

مرحلهٔ دوم ضبط نفس

نفس تو مثل شتر خودپرور است
خودپرست وخودسوارو خودسراست

مرد شو آور ز مام او بکف
تا شوی گوهر اگر باشی خزف

هر که بر خود نیست فرمانش روان
می‌شود فرمان پذیر از دیگران

طرح تعمیر تو از گل ریختند
با محبت خوف را آمیختند

خوف دنیا خوف عقبی خوف جان
خوف آلام زمین و آسمان

حب مال و دولت و حب وطن
حب خویش و اقربا و حب زن

ومثالهایی درین زمینه می‌آورد مثل اینکه تربیت واطاعت سبب کمال وآزادگی می‌شود ونافه اگر برناف آهو بسته نباشد خوشبو وسبزه اگر در شرایط معینی پرورش نیابد نمو نمی‌کند... که در همه این‌صور جبر واختیار درهم‌آمیخته است.

(۱) یعنی لاله را قانون اینست‌که پیاپی‌بسوزد و ازین سوختن خون در رگش‌بگردد و زنده بماند.

(۲) سامان دراینجا یعنی ترتیب ونظام.

(۳) یعنی ای‌که خود را از دستور اسلام آزاد کرده‌ای باز به‌آن شریعت بازگرد و خود را به‌آئین اسلام مقید کن.

امتزاج ماء وطین تن پرور است / کشتهٔ فحشا هلاك منکر است
تا عصای لااله داری بدست / هر طلسم خوف را خواهی شکست
هرکه حق باشد چوجان اندر تنش / خم نگردد پیش باطل گردنش[۱]
خوف را در سینهٔ او راه نیست / خاطرش مرعوب غیرالله نیست[۲]
هر که در اقلیم لا آباد شد / فارغ از بند زن و اولاد شد[۳]
می‌کند از ما سوی قطع نظر / می‌نهد ساطور بر حلق پسر[۴]
با یکی مثل هجوم لشکر است[۵] / جان به‌چشم او ز باد ارزان‌تر است
لااله باشد صدف گوهر نماز / قلب مسلم را حج اکبر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است / قاتل فحشا و بغی و منکر است[۶]
روزه برجوع و عطش شبخون زند / خیبر تن پروری را بشکند
مؤمنان را فطرت افروز است حج / هجرت‌آموز و وطن‌سوز است حج
طاعتی سرمایهٔ جمعیتی / ربط اوراق کتاب ملتی
حب دولت را فنا سازد زکوة / هم مساوات آشنا سازد زکوة
دل ز «حتی تنفقوا»[۷] محکم کند / زر فزاید الفت زر کم کند

---

(۱) «واما من خاف مقام‌ربه ونهی النفس عن‌الهوی فان‌الجنة هی‌الماوی»(سورة‌النازعات آیهٔ ۴۰ و ۴۱).

(۲) در قرآن مجید است که دوستان خدا را ترس و اندوهی نیست «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» (سورهٔ یونس آیهٔ ۶۲).

(۳) پیرهرات گوید:

آنکس که ترا شناخت جان را چکند / فرزند و عیال و خانمان را چکند

(۴) «فلما بلغ معه‌السعی قال یا بنی انی اری فی‌المنام انی‌اذبحك» (سورة الصافات آیه ۱۰۲) درین شعر به‌آیهٔ مذکور اشارتست که ابراهیم به‌فرمان خدا کارد برگلوی فرزندنهاد.

(۵) یعنی مرد مؤمن واحد کألف است و یك تنه‌کار یك لشکر می‌کند.

(۶) درحدیث است که «الصلوة معراج‌المؤمن» و درقرآن مجید است که: «واقم‌الصلوة ان‌الصلوة تنهی عن‌الفحشاء والمنکر» (سوره‌العنکبوت آیهٔ ۴۵).

(۷) «لن‌تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون» (سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۲).

این همه اسباب استحکام تست پختهٔ محکم اگر اسلام تست

اهل قوت شو زورد یا قوی

تا سوار اشتر خاکی شوی

مرحلهٔ سوم نیابت الهی[1]

گر شتر بانی جهانبانی کنی زیب سر تاج سلیمانی کنی

تا جهان باشد جهان‌آرا شوی تاجدار ملك لایبلی[2] شوی

نایب حق درجهان بودن خوش‌است برعناصرحکمران بودن خوشست[3]

نایب حق همچو جان عالمست هستی او ظل اسم اعظم است[4]

از رموز جزء[5] و کل آگه بود در جهان قائم به‌امرالله بود

خیمه چون در وسعت عالم زند این بساط کهنه را بر هم زند

فطرتش معمور ومی خواهد نمود[6] عالمی دیگر بیارد در وجود

صد جهان مثل جهان جزء و کل روید از کشت خیال او چوگل

پخته سازد فطرت هر خام را از حرم بیرون کند اصنام را[7]

---

(۱) اشاره است به‌مقام انسان‌کامل و ولی وقطب و ابدال به‌شمایل و اوصافی که عرفاء و فلاسفهٔ اسلام از جمله عبدالکریم جیلی در کتاب «انسان‌کامل» خود شرح داده است ـ رجوع شود به‌مقالهٔ آقای عزیز احمد که در نشریهٔ انگلیسی بزم اقبال تحت عنوان Sources of Iqbal's Perfect man. که بمناسبت صدمین سال ولادت اقبال منتشر شده است.

(۲) فوسوس الیه الشیطان قال یاآدم هل أدلك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی (سورهٔ طه آیه ۱۲۰).

(۳) امام درنزد شیعه یا ولی در اصطلاح صوفیه برجهان عنصری قدرت مطلقه و علم شامل دارد و او انسان کامل است. البته مفهوم این کمال با آنچه نیچه «ابرمرد» نام گذاشته و جنبهٔ مادی دارد متفاوتست.

(۴) روایت شده است که: «الملك العادل ظل‌الله فی ارضه».

(۵) در همهٔ نسخ جزو باواو است وخطاست. صحیح جزء با همزه است.

(۶) «می‌خواهد نمود» یعنی طالب تجلی است.

(۷) یعنی ارادهٔ مردکامل وصحبت او چون کیمیاست که خامان را پخته می‌کند و افکار وعادات باطل را از سرها بیرون می برد.

نغمه‌زا تاردل از مضراب او | بهر حق بیداری او خواب او
شیب را آموزد آهنگ شباب | می‌دهد هرچیز را رنگ شباب
نوع انسان را بشیر و هم نذیر | هم سپاهی هم سپه گر هم امیر
مدعای علم‌الاسماستی[1] | سر سبحان الذی اسراستی[2]
از عصا دست سفیدش محکم است | قدرت کامل به‌علمش توأم است
چون عنان‌گیرد بدست‌آن شهسوار | تیزتر گردد سمند روزگار[3]
خشك سازد هیبت اونیل را | می‌برد از مصر اسرائیل را
از قم او خیزد اندر گورتن | مرده جانها چون صنوبر در چمن[4]
ذات او توجیه ذات عالم است | از جلال او نجات عالم است
ذره خورشید آشنا از سایه‌اش | قیمت هستی گران از مایه‌اش
زندگی بخشد ز اعجاز عمل | می‌کند تجدید انداز عمل
جلوه‌ها خیزد ز نقش پای او | صد کلیم آوارهٔ سینای او
زندگی را می‌کند تفسیر نو | می‌دهد این خواب را تعبیر نو[5]
هستی مکنون او راز حیات | نغمهٔ نشنیدهٔ ساز حیات

---

(۱) «و علم آدم‌الاسماء کلها ثم عرضهم علی‌الملائکه (سورهٔ بقره آیه ۳۱).

(۲) سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام‌الی‌المسجدالاقصاالذی بارکنا حوله... (سورهٔ اسراء آیه دوم).

(۳) بنظر این‌جانب درینجا علامه اقبال رحمة‌الله علیه دروصف مرد کامل وخلیفة‌الله نعوتی را که درکتب حدیث برای مهدی موعود شمرده‌اند شرح میدهد چه آن حضرت معجزات موسی و عیسی را ارائه می‌کند و ذات او خلاصه جهان آفرینش و قیامش نجات‌بخش بشریت از ظلم وجور فراگیر است.

(۴) شعر مولانا بخاطر می‌آید

هین که اسرافیل وقتند اولیا | مرده را زیشان حیاتست ونما[5]
جان‌های مرده اندر گورتن | برجهد زاوازشان اندر کفن

(۵) دراخبار ظهور مهدی آمده است‌که «یأتی بکتاب جدید» یعنی دستورتازه‌ای برای زندگی می‌آورد ـ همچنین دراسرار غیبت آن حضرت گفته‌اند این غیبت رازآفرینش ورمزقدرت خداوندیست. خواجه نصیرالدین طوسی گوید: «الامام وجوده لطف و غیبته لطف آخر و عدمه منا.»

طبع مضمون بندفطرت خون شود / تا دو بیت ذات او موزون شود
مشت خاك ما سرگردون رسید / زین غبار آن شهسوار آمد پدید
خفته در خاکستر امروز ما / شعلهٔ فردای عالم سوز ما
غنچهٔ ما گلستان در دامن است / چشم ما از صبح فردا روشن است
ای سوار اشهب دوران بیا / ای فروغ دیدهٔ امکان بیا[1]
رونق هنگامهٔ ایجاد شو / در سواد دیده‌ها آباد شو
شورش اقوام را خاموش کن / نغمهٔ خود را بهشت گوش کن[2]
خیز و قانون اخوت سازده / جام صهبای محبت بازده
باز در عالم بیارایام صلح / جنگ‌جویان را بده پیغام صلح
نوع انسان مزرع و تو حاصلی / کاروان زندگی را منزلی
ریخت از جور خزان برگ شجر / چون بهاران بر ریاض ما گذر
سجده‌های طفلك برنا و پیر / از جبین شرمسار ما بگیر

از وجود تو سرافرازیم ما
پس به‌سوز این جهان سازیم ما[3]

۱۰ــ درشرح اسرار اسمای علی مرتضی

«نمونهٔ کامل مقام ولایت و خلیفهٔ الهی که دو نیروی عملی و علمی را در خود جمع داشت و نفس عاقله او برملك ظاهر و باطن پادشاهی می‌کرد علی مرتضی بود علیه‌السلام»

مسلم اول شه مردان علی[4] / عشق را سرمایهٔ ایمان علی

(۱) از همه این ابیات بوی انتظار ظهور امام حی‌غائب میرود.
(۲) یملاالارض عدلا و قسطا بعدما ملئت ظلماً وجوراً.
(۳) درهمه نسخ در مصرع دوم «سوزیم‌ما» آمده ولی صحیح قیاساً «سازیم» است تاقافیه و معنی درست آید.
(۴) به‌اتفاق ارباب سیر نخستین مردی‌که اسلام‌آورد علی مرتضی بود و حدیث«دار» متواتر است.

از ولای دودمانش زنده‌ام — در جهان مثل گهر تابنده‌ام
نرگسم وارفتهٔ نظاره‌ام[۱] — در خیابانش چو بو آواره‌ام
زمزم ارجوشد ز خاك من ازوست — می اگر ریزد ز تاك من ازوست
خاکم و از مهر او آئینه‌ام — می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام[۲]
از رخ او فال پیغمبر گرفت — ملت حق از شکوهش فر گرفت[۳]
قوت دین مبین فرموده‌اش — کائنات آئین‌پذیر از دوده‌اش[۴]
مرسل حق کرد نامش بوتراب — حق یدالله خواند درام‌الکتاب[۵]
هرکه دانای رموز زندگیست — سر اسمای علی داند که چیست
خاك تاریکی که نام او تن است — عقل از بیداد او در شیون است
فکر گردون رس زمین پیما ازو — چشم کور و گوش ناشنوا ازو
از هوس تیغ دورو دارد بدست — رهروان را دل‌برین رهزن‌شکست
مرتضی کز تیغ او حق روشن است — بوتراب از فتح اقلیم تن است[۶]
مرد کشور گیر از کراری است[۷] — گوهرش را آبرو خودداری است
هر که در آفاق گردد بوتراب — باز گرداند ز مغرب آفتاب[۸]

(۱) یعنی چشمم مثل چشم نرگس‌بازمانده و مبهوت نظارهٔ جلال وشوکت علوی هستم.

(۲) یعنی خاك تیرهٔ وجود من از مهرعلی چنان شفاف و صاف ولطیف شده‌که نغمه را در سینهٔ من به‌چشم توان دید.

(۳) ارباب مغازی روایت‌کرده‌اندکه چون درجنگ خندق عمروبن معدی‌کرب بدست علی‌کشته شد رسول خدای فرمود «ضربة علی یوم خندق افضل من‌عبادة‌الثقلین».

(۴) یعنی دین اسلام را دودمان علی و امامان شیعه حفظ کردند و مردم دین را ازیشان آموختند.

(۵) رسول خدای روزی علی را خاك‌آلوده دید و او را «ابوتراب» خواند ــ ام‌الکتاب قرآن است.

(۶) یعنی چون کشورتن را مسخر ساخت به‌کنیهٔ بوتراب مفتخر شد.

(۷) پیغمبر در جنگ خیبر علی را «کرار غیرفرار» لقب داد. یعنی انسان اگرجنگ‌آور وخوددار نباشد کشورگیر نتواند بود.

(۸) اشاره به معجزهٔ رد شمس در جنگ صفین است. می‌گوید هرکس در جهان از طاعت وضبط نفس به‌مقام بوترابی برسد قادر خواهد بود که آفتاب را بازگرداند.

هر که زین برمرکب‌تن تنگ بست
چون نگین بر خاتم دولت نشست

زیـر پاش اینجا شکوه خیبر است
دست او آنجا قسیم کوثر است[۱]

از خودآگـاهی یداللهی کند
از یـداللهی شهنشاهی کند[۲]

ذات او دروازهٔ شهـر علوم
زیر فرمانش حجاز و چین و روم[۳]

حکمران باید شدن برخاك‌خویش
تامی روشن خـوری از تاك خویش

خاك گشتن مذهب پروانگیست
خاك را أب شوکه‌این‌مردانگیست[۴]

سنگ شو ای همچو گل نازك بدن
تا شوی بنـیاد دیوار چمن

از گل خود آدمی تعمیر گن
آدمی را عـالمی تعمیر کن

گر بنا سازی نه دیوار و دری
خشت از خاك تو بندد دیگری

ای ز جور چـرخ ناهنجار تنگ
جام تو فریادی بیداد سنگ

ناله و فریـاد و مـاتم تـا کجا؟
سینه کوبیهـای پیهم تا کجا؟

در عمل پوشید مضمون حیات[۵]
لذت تخلیق و قانون حیات

خیز و خلاق جهان تازه شو
شعله در برکن خلیل آوازه شو[۶]

با جهان نامساعد ساختن
هست در میدان سپر انداختن[۷]

مرد خودداری که باشد پخته کار
با مزاج او بسازد روزگـار[۸]

گر نسازد با مزاج او جهان
می‌شود جنگ آزما با آسمان

---

(۱) یعنی علی درین جهان قلاع خیبر را گشود ودر آن جهان ساقی کوثر است.
(۲) خداوند علی را دست خود لقب داده وپیغمبر او را یدالله خوانده است.
(۳) پیغمبر فرمود «انا مدینة العلم وعلی بابها».
(۴) خاك شدن کمال نیست کمال آنستکه انسان مثل علی پدر خاك و بوتراب باشد.
(۵) یعنی معنی زندگی وقانون حیات آفرینش وعمل است.
(۶) یعنی از شهامت ابراهیم خلیل سرمشق بگیر و در راه جـهاد و پیش‌برد عقیدت از آتش هم مهراس.
(۷) اینکه پاره‌ای ازشعرا توصیه کرده‌اند که«زمانه‌باتو نسازد توبازمانه بساز» اشتباه است اقبال گوید: «زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز».
(۸) در حدیث است که «ان‌الله رجالا اذا أرادوا اراد»» خدای را مـردانیست که مشیت خداوندی همعنان با ارادهٔ ایشان سیر میکند.

برکند بنیاد موجودات را / می‌دهد ترکیب نو ذرات را
گردش ایام را برهم زند / چرخ نیلی فام را برهم زند[۱]
می‌کند از قوت خود آشکار / روزگار نو که باشد سازگار
در جهان نتوان اگر مردانه زیست / همچومردان جان‌سپردن‌زندگیست
آزماید صاحب قلب سلیم / زور خود را از مهمات عظیم
عشق با دشوار ورزیدن خوشست / چون‌خلیل ازشعله‌گل چیدن‌خوشست
ممکنات قوت مردان کار / گردد از مشکل پسندی آشکار[۲]
حربهٔ دون همتان کین است و بس / زندگی را این یك آئین است و بس
زندگانی قوت پیداستی / اصل او از ذوق استیلاستی
عفو بیجا سردی خون حیات / سکته‌ای در بیت موزون حیات[۳]
هر که در قعرمذلت مانده است / ناتوانی را قناعت خوانده است[۴]
ناتوانی زندگی را رهزن است / بطنش[۵] ازخوف ودروغ آبستن‌است
از مکارم اندرون او تهی است / شیرش از بهر ذمائم فربهی است
هوشیار[۶] ای صاحب عقلم سلیم / در کمینها می‌نشیند این غنیم[۷]

(۱) حافظ گوید:
چرخ برهم زنم ار جز به مرادم گردد / من نه آنم که زبونی‌کشم از چرخ وفلك
(۲) قدرتهای نهفته و استعداد اشخاص هنگام رویارویی باکارهای دشوار ظاهرمی‌شود.
(۳) درین اشعار نظرات فلسفی اقبال درخودشناسی و اصالت حرکت وقوت وایمان خلاصه و بطور مستدل بیان شده است. اقبال بعض خلقیات شرقیان بخصوص ایرانیان وهندیان را که ازجملهٔ آنها عفو و رحم بی‌جا و تن‌آسانی وطلب نعمت بی‌کوشش و حاصل بی‌کشت و بزدلی و دروغ وجهل است شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد و اینها را اصل و علت حقارت مسلمانان می‌داند.
(۴) این شعر منقول درباب الاسد والثور از ترجمهٔ «کلیله‌ودمنه» بخاطرمی‌آید:
از دنائت شمر قناعت را / همتت را که نام کرده است‌آز؟!
(۵) چون مرحوم اقبال فارسی زبان نبوده گاه بعض کلمات تازی را بجای واژه‌های پارسی در شعر آورده است.
(۶) هوشیار درین شعر ودر موارد دیگر بمعنی «بهوش باش» آمده است.
(۷) یعنی غارتگر وغارتی.

گر خردمندی فریب او مخور — مثل حربا هر زمان رنگش دگر
شکل او اهل نظر نشناختند — پرده‌ها بر روی او انداختند
گاه او را رحم و نرمی پرده‌دار — گاه می‌پوشد ردای انکسار
گاه او مستور در مجبوریست — گاه پنهان در ته[۱] معذوریست
چهره در شکل تن آسانی نمود — دل زدست صاحب قوت ربود
با توانائی صداقت توأم است — گرخود آگاهی همین جام جم است[۲]
زندگی کشت است و حاصل قوت است — شرح رمز حق و باطل قوت است
مدعی گر مایه‌دار قوت است — دعوی او بی‌نیاز از حجت است[۳]
باطل از قوت پذیردشان حق — خویش‌را حق داند از بطلان حق[۴]
از کن[۵] او زهر کوثر می‌شود — خیر را گویند شری‌شر می‌شود[۶]
ای ز آداب أمانت[۷] بی‌خبر — از دو عالم خویش را بهتر شمر
از رموز زندگی آگاه شو — ظالم و جاهل ز غیرالله شو

چشم وگوش و لب گشا ای هوشمند
گر نبینی راه حق بر من بخند

---

(۱) یعنی زیر وهمه‌جا در اشعار اقبال به‌همین‌معنی بکاررفته است.
(۲) فردوسی گوید:
ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی کژی زاید وکاستی
(۳) یعنی هرکه نیرو دارد به‌محاجه نیاز ندارد.
(۴) یعنی باطل وقتی زور پیدا کند خود را به‌جای حق می‌نشاند.
(۵) انما أمره اذا أراد شیئاً أن‌یقول له‌کن‌فیکون (سورهٔ یس‌آیه۸۲).
(۶) یعنی حق با زور است.
(۷) انا عرضنا الأمانة علی‌السموات والارض والجبال فأبین ان‌یحملنها و اشفقن منها وحملها الأنسان انه‌کان ظلوماً جهولا (سورةالاحزاب‌آیهٔ۷۲) یعنی ای‌که ازارزش امانت‌انسانیت که بتوسپرده‌اند بی‌خبری بدانکه مقام تو وجوهرانسانیت ازدو عالم بهتر و بالاتر است.

۱۱ـ حکایت نوجوانی از مرو که پیش حضرت سید مخدوم علی هجویری[1] رحمةالله‌علیه آمده از ستم اعداء فریاد کرد

«جوانی نزد سید هجویری رفت و گفت در بین اعداء محصورم چکنم؟ ـ گفت برو خود را قوی کن».

سید هجویر مخدوم امم ‌‌ مرقد او پیر سنجر[2] را حرم
بندهای کوهسار آسان گسیخت ‌‌ در زمین هند تخم سجده ریخت[3]
عهد فاروق[4] از جمالش تازه شد ‌‌ حق ز حرف او بلند آوازه شد
پاسبان عزت ام‌الکتاب[5] ‌‌ از نگاهش خانهٔ باطل خراب
خاك پنجاب[6] از دم او زنده گشت ‌‌ صبح ما از مهر او تابنده گشت
عاشق و هم قاصد طیار عشق ‌‌ از جبینش آشکار اسرار عشق
داستانی از کمالش سرکنم ‌‌ گلشنی در غنچه‌ای مضمر کنم:
نوجوانی قامتش بالا چو سرو ‌‌ وارد لاهور شد از شهر مرو

---

(۱) ابوالحسن علی‌بن عثمان جلابی هجویری (در لاهور معروف به‌داتا گنج‌بخش) متوفی در بین سالهای ۴۶۵ و ۴۶۹ هجری صاحب کتاب کشف‌المحجوب در طبقات ومراحل ومقامات تصوف ونخستین عارف بزرگ مسلمان است که در لاهور اقامت گزید و در تصوف به‌فارسی کتاب تألیف نمود. مزارش زیارتگاه خاص و عامست.

(۲) خواجه معین‌الدین حسن‌بن غیاث سنجری حسنی حسینی (۵۳۷ تا ۶۳۳ هجری) عارف وشاعرمشهور متوفی ومدفون در اجمیرهند. وی درقصبهٔ سنجرسیستان ولادت یافت به‌این جهت اورا سنجری نامیدند.

(۳) یعنی دین اسلام را در هند رواج داد.

(۴) فاروق صیغهٔ مبالغه است یعنی کسی که به‌خوبی می‌تواند بین حق و باطل فرق بگذارد وفاروق لقب ابوحفص عمربن‌الخطاب‌بن نفیل قرشی خلیفه دوم است (۴۰ قهـ ۲۳هـ = ۵۸۴ تا ۶۴۴ میلادی).

(۵) به معنی قرآن است.

(۶) ناحیتی است در شمال غربی شبه‌قارهٔ هند که چون پنج رود بزرگ: بیاس و راوی و ستلج وجهلم وسند در آن جاریست به‌این‌نام خوانده شده است ـ درسال ۱۹۴۷ که هند و پاکستان استقلال یافتند قسمتی ازین ناحیت بنام پنجاب شرقی متعلق به‌هند شد وقسمتی دیگر بنام پنجاب غربی سهم پاکستان گردید ـ مرکز پنجاب غربی شهر لاهور است.

رفت پیش سید والا جناب — تا رباید ظلمتش را آفتاب[1]
گفت محصور صف اعداستم — در میان سنگها میناستم
با من آموز ای شه گردون مکان — زندگی کردن میان دشمنان
پیر دانایی که در ذاتش جمال — بسته پیمان محبت با جلال
گفت ای نامحرم از راز حیات — غافل از انجام و آغاز حیات
فارغ از اندیشهٔ اغیار شو — قوت خوابیده‌ای! بیدار شو!
سنگ چون برخودگمان شیشه کرد — شیشه گردید و شکستن پیشه کرد
ناتوان خود را اگر رهرو شمرد — نقد جان خویش با رهزن سپرد[1]
تا کجا خود را شماری ماء وطین[2] — از گل خود شعلهٔ طور آفرین
با عزیزان سرگران بودن چرا؟ — شکوه سنج دشمنان بودن چرا؟
راست می‌گویم عدوهم یار تست — هستی او رونق بازار تست
هر که دانای مقامات خودیست — فضل حق داند اگر دشمن قویست
کشت انسان را عدو باشد سحاب — ممکناتش را برانگیزد ز خواب[3]
سنگ‌ره آبست اگرهمت قوی‌است — سیل را پست و بلند جاده چیست؟
سنگ ره گردد فسان[4] تیغ عزم — قطع منزل امتحان تیغ عزم
مثل‌حیوان خوردن‌آسودن چه‌سود؟ — گر به‌خود محکم نه‌ای بودن چه‌سود؟
خویش راچون‌از خودی‌محکم کنی — تو اگر خواهی جهان برهم کنی

---

(۱) یعنی تا آفتاب وجود هجویری ظلمت از وجود او بزداید.

(۲) دراینجا از تأثیر و خلاقیت تلقین به‌خود Autosuggestion سخن می‌گوید چنانکه مولانا فرموده است.

ای برادر تو همین اندیشه‌ای — مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

(۳) آب وگل.

(۴) یعنی دشمن هرچه نیرومندتر باشد بیشتر سبب می‌شودکه امکانات انسان فعلیت پیدا کند ونیروهای نهفته آشکار گردد. پس دشمن بزرگ از تفضلات الهی است.

(۵) سنگ فسان یعنی سنگی‌که کارد را تیز می‌کند.

گر فنا خواهی ز خـود آزاد شو — گر بقا خواهی به خود آباد شو[۱]
چیست مردن از خودی غافل شدن — تو چه پنداری فـراق جان و تن
در خودی کن صورت یوسف مقام — از اسیری تا شهنشاهی خرام[۲]
از خودی اندیش و مـرد کار شو — مرد حق شو حامـل اسرار شو
شرح راز از داستانها می‌کنم — غنچـه از زور نفس وا می‌کنم[۳]

«خوشتر آن باشد کـه سر دلبران»
«گفته آیـد در حدیث دیگران»[۴]

حکایت طایری که از تشنگی بی‌تاب بود

طایـری از تشنگـی بی‌تاب بود — در تن او دم مثـال مـوج دود[۵]
ریـزهٔ‌الماس در گلـزار دید — تشنگـی نظارهٔ[۶] آب آفـرید
از فـریب ریزهٔ خـورشید تاب — مرغ نادان سنگ را پنداشت آب
مایه اندوزنم از گـوهر نشد — زد برو منقار و کامش تر نشد
گفت الماس ای گـرفتار هوس — تیز بر من کرده منقار هوس
قطرهٔ آبـی نیم ساقـی نیم[۷] — من برای دیگـران باقی نیم

---

(۱) یعنی اگر خویشتن خویش را خوارمایه بداری و از خود غافل شوی نابود شده و مرده‌ای هرکه به‌خود آباد است جاودان خواهد ماند.

(۲) یعنی صورت یوسفی درضمیر خود نقش‌کن و به‌خود تلقین کـن کـه یوسفی تا از اسارت چاه‌کنعان بمقام عزیزی مصر رسی.

(۳) تشبیه بسیار زیبائیست یعنی همانطورکه در غنچه می‌دمند و فـوت می‌کنند تاواشود من هم مطلب را ضمن داستانی‌که می‌سرایم روشن وگشوده می‌سازم.

(۴) از دفتر اول مثنوی معنوی است.

(۵) یعنی نفس آن مرغ از تشنگی و داغی مثل موج دود بود.

(۶) نظاره دراینجا به‌معنی منظره و جلوه آمده‌است.

(۷) یعنی نپندار کـه چون قطرهٔ آب سست و بی‌قرارم و بـرای رفع نیاز این و آن آفریده شده‌ام.

قصد آزارم کنی دیوانه‌ای[1]! — از حیات خودنما بیگانه‌ای!
آب من منقار مرغان بشکند — آدمی را گوهر جان بشکند
طایر از الماس کام دل نیافت — روی خویش از ریزهٔ تابنده تافت
حسرت اندر سینه‌اش آباد گشت — در گلوی او نوا فریاد گشت
قطره‌ای شبنم سر شاخ گلی — تافت مثل اشك چشم بلبلی
تاب او محو سپاس آفتاب — لرزه بر تن از هراس آفتاب
کوکب رم خوی گردون زاده‌ای — یکدم از ذوق نمود استاده‌ای
صد فریب از غنچه‌وگل خورده‌ای — بهره‌ای از زندگی نابرده‌ای
مثل اشك عاشق دلداده‌ای — زیب مژگانی چکید آماده‌ای
مرغ مضطر زیر شاخ گل رسید — در دهانش قطرهٔ شبنم چکید[2]
ای‌که می‌خواهی ز دشمن‌جان‌بری — از تو پرسم قطره‌ای یا گوهری؟
چون ز سوز تشنگی طایر گداخت — از حیات دیگری سرمایه ساخت
قطره سخت اندام و گوهرخو نبود — ریزهٔ الماس بود و او نبود
غافل از حفظ خودی یك دم مشو — ریزهٔ الماس شو شبنم مشو
پخته فطرت صورت کهسار باش — حامل صدابر دریا بار باش[3]
خویش را دریاب از ایجاب‌خویش — سیم شو از بستن سیماب خویش

نغمه‌ای پیداکن از **تار** خودی
آشکارا ساز اسرار خودی

---

(۱) یعنی من صلابت و جلوهٔ زندگی مستقل و مقاوم هستم اگر قصد من کنی منقار خود را می‌شکنی.

(۲) یعنی شبنم چون ضعیف بود به‌کام طایر تشنه رفت ولی دانهٔ الماس که شخصیت و جوهری محکم داشت برجای باقی ماند

(۳) چرا نباید مثل‌کوهسار باشی که صدابردریا بار را حامل باشی؟ چرا مثل سیماب ضعیف و بی‌قراری؟ بخود بسته شو و شخصیت خود را محکم بگیر تا سیم سپیدگردی.

حکایت الماس و زغال

از حقیقت باز بگشایم دری
باتو میگویم حدیث دیگری

گفت باالماس در معدن زغال
ای امین جلوه‌های لازوال[۱]

همدمیم و هست و بود ما یکیست
در جهان اصل وجود ما یکیست

من به کان میرم ز درد ناکسی
تو سر تاج شهنشاهان رسی

قدر من از بد گلی کمتر ز خاك
از جمال تو دل آئینه چاك[۲]

روشن از تاریکی من مجمر است[۳]
پس کمال جوهرم خاکستر است

پشت پا هرکس مرا بر سر زند
بر متاع هستیم اخگر زند

بر سر و سامان من باید گریست
برگ و ساز هستیم دانی که چیست

موجهٔ دودی بهم پیوسته‌ای
مایه‌دار یك شرار جسته‌ای

مثل انجم روی تو هم خوی تو
جلوه‌ها خیزد ز هر پهلوی تو[۴]

گاه نوردیدهٔ قیصر شوی
گاه زیب دشتهٔ خنجر شوی

گفت الماس ای رفیق نکته بین
تیره خاك از پختگی گردد نگین[۵]

تا به‌پیرامون خود در جنگ شد
پخته از پیکار مثل سنگ شد

پیکرم از پختگی ذوالنور شد
سینه‌ام از جلوه‌ها معمور شد

خوار گشتی از وجود خام خویش
سوختی از نرمی اندام خویش

فارغ از خوف و غم ووسواس باش
پخته مثل سنگ شو الماس باش

می‌شود از وی دو عالم مستنیر
هر که‌باشد سخت کوش وسخت‌گیر

---

(۱) چون الماس جلوه‌های دایم و لایزال دارد.

(۲) یعنی چون به‌آئینه رسی آنرا می بری و چاك می‌کنی.

(۳) مجمر یعنی آتش دان.

(۴) تو مثل ستارگان می‌درخشی و از هرپهلوی تو شعاعی می‌تابد.

(۵) پاسخ الماس به‌زغال اینست‌که درست گفتی ما هردو از یك اصل وگوهریم لیکن من در درون خاك خون جگر خوردم و پخته شدم ولی تو خامی. من مبارزه‌کردم و بر اثر پیکار ومجاهدت محکم وسخت‌تر از سنگ شدم ولی تو هنوز سستی. فرق من و تو اینست.

مشت خاکی اصل سنگ اسود است[۱] کوسر از جیب حرم بیرون زده است
رتبه‌اش از طور بالاتر شده است بوسه گاه اسود و احمر شده است
در صلابت آبروی زندگیست[۲]
ناتوانی ناکسی ناپختگیست

۱۲ــ حکایت شیخ و برهمن[۳] و مکالمهٔ گنگا و هماله[۴] در معنی اینکه تسلسل حیات ملیه از محکم گرفتن روایات مخصوصهٔ ملیه می‌باشد[۵]

«برهمنی غارنشین که از واردات معنوی محروم افتاده بود چاره از شیخ راه جست. شیخ گفت برو با زندگی آشتی کن و به‌سنن ومعتقدات خود بچسب تا کامل شوی که هرکه سنن ملی ودینی خود را رها کند سرگردان خواهد شد. رودگنگ به‌کوه هیمالیا گفت چرا از جای نمی‌جنبی و زمین‌گیری؟ ـ گفت من برجای خود می‌بالم وخود را کامل می‌کنم ودر شکم خود صدها نهر چون تو می‌پرورم...»

در بنارس بر همندی[۶] محترم سر فرو اندریم بود و عدم
بهرهٔ وافر ز حکمت داشتی با خدا جویان ارادت داشتی
ذهن او گیرا و ندرت کوش[۷] بود با ثریا عقل او همدوش بود
آشیانش صورت عنقا بلند[۸] مهر و مه بر شعلهٔ فکرش سپند

---

(۱) مقصود حجرالاسود است که بررکن کعبه منصوب است.
(۲) یعنی آبرو وشرف زندگی در استواری و پختگی وصلابت‌شخصیت است.
(۳) شیخ دراینجا یعنی پیشوای طریقت تصوف اسلامی و برهمن یعنی مقام روحانی هندویی.
(۴) رودگنگ و کوه هیمالیا.
(۵) دوام زندگی هر ملت از پای‌بندی ومحکم‌گرفتن سنن‌ملی حاصل می‌شود.
(۶) بنارس شهریست در کنار رودگنگ که مقدس‌ترین بلاد هندوان می‌باشد. مدفن شیخ محمدعلی حزین (۱۱۳۰–۱۲۰۸ ه) شاعر شیرین سخن گیلانی را درآنجا پیداکردم. برهمند بمعنی برهمن است‌که بضرورت شعر دالی برآن افزوده است.
(۷) ذهنش دنبال نکته‌های نادر وبدیع می‌گشت.
(۸) اشاره است به‌این بیت:
برو این دام بر مرغی دگرنه که عنقا را بلند است آشیانه
جایگاه او مانند آشیان عنقا بلند بود.

مدتی مینای او در خون نشست ساقی حکمت به جامش می نبست
در ریاض علم و دانش دام چید چشم دامش طایر معنی ندید
ناخن فکرش به خون آلوده ماند عقدهٔ بود و عدم نگشوده ماند[1]
آه بر لب شاهد حرمان او چهره غماز دل حیران او
رفت روزی نزد شیخ کاملی آنکه اندر سینه پروردی دلی
گوش بر گفتار آن فرزانه داد بر لب خود مهر خاموشی نهاد
گفت شیخ ای طائف[2] چرخ بلند اندکی عهد وفا با خاك بند
تا شدی آوارهٔ صحرا و دشت فکر بیباك تو از گردون گذشت
با زمین در ساز ای گردون نورد در تلاش گوهر انجم مگرد
من نگویم از بتان بیزار شو کافری شایستهٔ زنار شو
ای امانت‌دار تهذیب[3] کهن پشت پا بر مسلك آبا مزن
گر ز جمعیت حیات ملت است کفر هم سرمایهٔ جمعیت است[4]
تو که هم در کافری کامل نه‌ای در خور طوف حریم دل نه‌ای
مانده‌ایم از جادهٔ تسلیم دور تو ز آزر[5] من ز ابراهیم[6] دور
قیس ما سودائی محمل نشد در جنون عاشقی کامل نشد

مرد چون شمع خودی اندر وجود
از خیال آسمان‌پیما چه سود؟

---

(۱) مسأله وجود و عدم برای او حل نشد.

(۲) یعنی گردنده وطواف‌کننده.

(۳) تهذیب یعنی فرهنگ وادب.

(۴) هرچه موجب وحدت کلمه واستحکام مبانی جمعیت است محترم است.

(۵) آزر نام پدر ابراهیم است که بتگر و بت‌پرست بوده و محاجهٔ ابراهیم با او بتفصیل درقرآن مسطور است. نام‌آزر درتورات تارح‌بن‌ناحور است.

(۶) ابراهیم خلیل‌الله در «اور» کلده متولد و به‌پیغمبری مبعوث شد ودر حدود دوهزار سال قبل از میلاد به‌بلاد کنعان رفت. وی پدر اسحاق و اسمعیل است یعنی نسب بنی‌اسرائیل و عرب بدو می‌پیوندد.

آب زد در دامن کهسار چنگ — گفت روزی با هماله رود گنگ

ای ز صبح آفرینش یخ بدوش — پیکرت از رودها زنار پوش

حق ترا با آسمان همراز ساخت — پات محروم خرام ناز ساخت

طاقت رفتار از پایت ربود — این وقار ورفعت وتمکین چه سود؟

زندگانی از خرام پیهم[1] است — برگ وساز وهستی موج ازرم است

کوه چون این طعنه از دریا شنید — همچو بحر آتش از کین بردمید

گفت ای پهنای تو آئینه‌ام — چون تو صد دریا درون سینه‌ام

این خرام ناز سامان فناست[2] — هرکه از خود رفت شایان فناست

از مقام خود نداری آگهی — بر زیان خویش نازی! ابلهی!

ای ز بطن چرخ گردان زاده‌ای — از تو بهتر ساحل افتاده‌ای

هستی خود نذر قلزم ساختی — پیش رهزن نقد جان انداختی

همچو گل در گلستان خوددار شو — بهر نشر بو پی گلچین مرو

زندگی برجای خود بالیدن است — ازخیابان خودی گل چیدن‌است[3]

قرنها بگذشت و من پا در گلم — تو گمان داری که دور از منزلم

هستیم بالید و تا گردون رسید — زیر دامانم ثریا آرمید

هستی تو بی نشان در قلزم است — ذروهٔ[4] من سجده‌گاه انجم است

چشم من بینای اسرار فلك — آشنا گوشم ز پرواز ملك

تا ز سوز سعی پیهم سوختم — لعل و الماس و گهر اندوختم

«در درونم سنگ واندر سنگ نار — آب را بر نارمن نبود گذار»[5]

قطرهٔ خود را به پای خود مریز — در تلاطم کوش و با قلزم ستیز

---

(۱) یعنی جنبش دائم.

(۲) یعنی وسیلهٔ نابودیست.

(۳) اشاره است به‌حرکت جوهری وحرکت موجود در ذات خویش.

(۴) ذروه به‌تثلیث ذال معجمه یعنی قله وبلندترین نقطهٔ کوه

(۵) از مولانا جلال‌الدین است با تغییر پاره‌ای الفاظ.

آب گوهر خواه و گوهر ریزه شو / بهر گوش شاهدی آویزه شو
یا خـودافزا شو سبك رفتـار شو / ابر برق انداز و دریا بار شو
از تو قلزم کدیهٔ[۱] طوفـان کند / شکوه‌ها از تنگی دامان کند
کمتر از موجی شمارد خویش را
پیش پای تـو گذارد خویش را

۱۳ـ در بیان اینکه مقصد حیات مسلم اعلای کلمة الله است وجهاد اگر محرك او جوع الارض[۲] باشد در مذهب اسلام حرام است

زندگی یعنی جهاد در راه عقیدت بشرط آنکه قصد مرد مجاهد نشر توحید و اعلای کلمة الله باشد ولی اگر برای کشورگشائی و تصرف اراضی دیگران باشد حرامست.

قلب را از صبغة الله[۳] رنـگ ده / عشق را ناموس[۴] و نام و ننـگ ده
طبع مسلم از محبت قاهر است / مسلم ار عـاشق نباشد کـافر است
تابع حق دیـدنش، نادیدنش / خوردنش، نوشیدنش، خوابیدنش
در رضایش مـرضی حق گم شود[۵] / «این سخن کی بـاور مردم شود»[۶]
خیمه در مـیدان الاالله زده است / درجهان شاهد علی‌الناس آمده‌است
شاهد حالش نبی انس و جان / شاهدی، صادق‌تـرین شاهدان[۷]

(۱) کدیه بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث یعنی گدائی ـ سؤال از خلق.
(۲) جوع یعنی گرسنگی و نـام نوعی بیمـاری است که مبتلای آن هرچه بخورد سیر نمیشود وجوع‌الارض یعنی گرسنگی زمین‌که زمین‌خوران هرچه زمین تصرف می‌کنند بازگرسنه‌تر وحریص‌تر می‌شوند.
(۳) صبغةالله ومن‌احسن من‌الله صبغة ونحن‌له عابدون (سورهٔ بقره آیهٔ ۱۳۸).
(۴) یعنی قانون ومجازاً بمعنی آبرو واعتبار.
(۵) در حدیث است: ان‌لله رجالا اذا ارادوا اراد یعنی خدا بندگانی دارد که ارادهٔ او تابع ارادهٔ ایشانست.
(۶) تضمین از مولانا جلال‌الدین.
(۷) «وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون‌الرسول علیکم شهیدا» سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۳

قال را بگذار و باب حال زن — نور حق بر ظلمت اعمال زن

در قبای خسروی درویش زی — دیده بیدار و خدا اندیش زی

قرب حق از هر عمل مقصود دار — تا ز تو گردد جلالش آشکار

صلح شر گردد چومقصود است غیر — گر خدا باشدغرض، جنگ‌است خیر[۱]

گر نگردد حق ز تیغ ما بلند — جنگ باشد قوم را نا ارجمند

حضرت شیخ میانمیر[۲] ولی — هر خفی از نور جان او جلی

بر طریق مصطفی محکم پیی — نغمهٔ عشق و محبت را نیی

تربتش ایمان خاك شهر ما — مشعل نور هدایت بهر ما

بر در او جبه فرسا آسمان — از مریدانش شه هندوستان

شاه تخم حرص در دل کاشتی — قصد تسخیر ممالك داشتی

از هوس آتش به جان افروختی — تیغ راهل من مزید آموختی[۳]

در دکن[۴] هنگامه‌ها بسیار بود — لشکرش در عرصهٔ پیکار بود

رفت پیش شیخ گردون پایه‌ای — تا بگیرد از دعا سرمایه‌ای

مسلم از دنیا سوی حق رم کند[۵] — از دعا تدبیر را محکم کند

شیخ از گفتار شه خاموش ماند — بزم درویشان سراپاگوش ماند

تا مریدی سکهٔ سیمین بدست — لب گشود و مهر خاموشی شکست

گفت این نذر حقیر از من پذیر — ای ز حق آوارگان را دستگیر

---

(۱) مولینا گوید : مصطفی که در معنی را بسفت — انماالاعمال بالنیات گفت.

(۲) از عرفای مشهور لاهور درعهد شاه جهان که مراد ومرشد او وفرزندش داراشکوه و اکثرشاهزادگان مغولی بود.

(۳) اشاره است به‌آیه «یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید (سورهٔ ق آیهٔ ۳۰) یعنی‌آن روز که به‌جهنم می‌گوئیم آیا پرشدی؟ و جهنم می‌گوید آیا می‌شود بیشتر بریزی؟

(۴) اشاره است به‌جنگ شاه جهان با عادلشاه دکنی وتسخیرآن خطه (۱۰۴۶ هجری) دکن ناچنین است درجنوب هند.

(۵) یعنی سوی حق می‌گریزد «ففروا الی‌الله» (سورهٔ والذاریات آیهٔ ۵۰)

غوطه‌ها زد در خوی محنت[1] تنم
تا گره زد درهمی را دامنم
گفت شیخ این زرحق سلطان ماست
آنکه در پیراهن شاهی گداست[2]
حکمران مهر و ماه و انجم است
شاه ما مفلس‌ترین مردم است
دیده بر خوان اجانب دوختست
آتش جوعش جهانی سوختست
قحط و طاعون تابع شمشیر او
عالمی ویرانه از تعمیر او
خلق در فریاد از ناداریش
از تهی‌دستی ضعیف آزاریش
سطوتش اهل جهان را دشمنست
نوع انسان کاروان اور هزنست
از خیال خود فریب و فکر خام
می‌کند تاراج را تسخیر نام
عسکر شاهی و افواج غنیم
هر دو از شمشیر جوع او دونیم
آتش جان گدا جوع گداست
جوع سلطان ملك وملت را فناست

هر که خنجر بهر غیرالله کشید
تیغ او در سینهٔ او آرمید[3]

۱۴ـ اندرز میرنجات نقشبند المعروف به‌بابای صحرایی که برای مسلمانان هندوستان رقم فرموده است (۴)

«دانش امروزی بت فروش و بتگر است از ذوق و عشق‌عاریست. بیماریهای ظاهری را درمان می‌کند لیکن از علاج دردهای پنهانی عاجز است. مسلمانان باید علوم وسنن خود را احیاء کنند و بزمشان را از چراغ اسلام روشن سازند. کعبه را نشاید که جایگاه بتان‌کنند و مسجد را نباید با چراغ دیر برافروزند».

(۱) خوی محنت یعنی عرق رنجبری و کارگری.

(۲) یعنی این یك‌درم را به‌سلطان باید داد که از همه محتاج‌تر است.

(۳) یعنی هرکس برای امور دنیوی و کارهای غیرخدایی شمشیر کشد خودرا نابود می‌کند وتیغ او درسینهٔ خود او فرو می‌رود.

(۴) این میرنجات نصیحت‌گو ظاهراً کنایه از خود علامه اقبال لاهوریست‌که مسلمانان هم‌وطن‌خویش را اندرز می‌دهد.

ای که مثل گل ز گل بـالیده‌ای / تو هم از بطن خـودی زائیده‌ای
از خودی مگذر بقا انجام باش / قطره‌ای می‌باش وبحر انجام باش[۱]
تو که از نور خـودی تابنده‌ای / گر خودی محکم کنی پاینده‌ای
سود در جیب همین سوداستی / خواجگی از حفظ این کالاستی
هستی و از نیستی ترسیده‌ای / ای سرت گردم![۲] غلط فهمیده‌ای
چون خبر دارم ز ساز زندگی / با تو گـویم چیست راز زندگی
غوطه در خـود صورت گوهر زدن / پس ز خلوت گاه خـود سر برزدن
زیر خاکستر شرار اندوختن / شعله گردیدن نظرها سوختن
خانه سوز محنت چل ساله شو / طوف خود کن شعلهٔ جواله شو[۳]
زندگی از طوف دیگر رستن است / خویش را بیت‌الحرم دانستن است[۴]
پر زن و از جذب خاك آزاد باش / همچو طایر ایمن از افتاد باش
تو اگر طـایر نه‌ای ای هوشمند / بر سر غار آشیان خـود مبند
ای که بـاشی در پی کسب علوم / با تو می‌گویم پیام پیر روم
«علم را بر تن زنی مـاری بود / علم را بـر دل زنی بـاری بود»
آگهـی از قصهٔ آخـوند روم[۵] / آنکـه داد اندر حلب درس علوم؟

---

(۱) از اتحاد قطره‌ها دریا پیدا می‌شود واگر ملت مثل فرد احساس خودی پیدا کـند میتواند قوای نظام عالم را تسخیر کند.

(۲) در مورد استعطاف ومجامله بکارمیرود چنانکه گویند «دور سرت بگردم» و«قربانت شوم»...

(۳) اقبال‌که هنگام‌نظم این‌مثنوی درحدود چهل‌سال داشته‌است. میگوید با اینکه بسیاری از علوم جدیده را فراگرفتم امـا آن دانشها گرهی از مشکل من نگشود و حالا می‌فهمم که مسلمان باید از آداب واحکام اسلام سرمشق بگیرد و به‌خود متکی باشد.

(۴) زندگی واقعی آنست که انسان به‌مقام امن وسکینه برسد وازطوف و گردش به در این وآن برهد. یا اینکه‌حیات واقعی رهایی از خلع ولبس مکرر است چنانکه بودائیان معتقد بودند.

(۵) آخوند روم و ملای روم ومولوی کنایه از مولانا جلال‌الدین رومی است.

پای در زنجیر توجیهات عقل | کشتیش طوفانی «ظلمات» عقل[۱]
موسی بیگانهٔ سینای عشق | بی‌خبر از عشق و از سودای عشق
از تشکك گفت و از اشراق گفت | وز حکم صد گوهر تا بنده سفت[۲]
عقده‌های قول مشائین[۳] گشود | نور فکرش هرخفی را وانمود
گرد پیشش بود انبار کتب | برلب او شرح اسرار کتب
پیر تبریزی[۴] زارشاد کمال[۵] | جست راه مکتب ملا جلال[۶]
گفت این غوغا و قیل وقال چیست؟ | این قیاس و وهم واستدلال چیست؟
مولوی فرمود: نادان لب ببند! | بر مقالات خردمندان مخند!
پای خویش از مکتبم بیرون گذار | قیل‌وقال است این ترا باوی چه‌کار
قال ما از فهم تو بالاتر است | شیشهٔ ادراك را روشن‌گر است
سوز شمس از گفتهٔ ملا فزود | آتشی از جان تبریزی گشود
بر زمین برق نگاه او فتاد | خاك از سوز دم او شعله زاد
آتش دل خرمن ادراك سوخت | دفتر آن فلسفی را پاك سوخت[۷]

---

(۱) اقبال به‌پیروی از مولانا جلال‌الدین رومی عشق را اصل و اساس ومحور عالم وجود و رشته ارتباط کائنات بیکدیگر می‌داند و در اینجا بالمره باصوفیه هم عقیده است. رومی گوید:

عقل در وصفش چو خر درگل بماند | شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
پای استدلالیان چوبین بود | پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

(۲) تشکك و اشراق دومکتب درفلسفه الهی یونانی است. در اسلام امام فخررازی پیشوای طریقت تشکك (امام المشککین) و شیخ شهاب‌الدین سهروردی (مقتول به‌امر سلطان صلاح‌الدین بتهمت‌کفر) شارح معروف حکمت اشراق و پیرو آن مذهب بود.

(۳) پیروان مکتب ارسطوکه غالباً هنگام راه رفتن درس‌می‌گرفتند.

(۴) شمس تبریزی.

(۵) کمال خجندی شمس را به‌مجلس رومی هدایت و ارشاد نمود.

(۶) یعنی مولانا جلال‌الدین.

(۷) رومی‌گوید:

آتشی از عشق در جانم فروز | سر بسر لفظ و عبارتها بسوز

مولوی[۱] بیگانه از اعجاز عشق / ناشناس نغمه های ساز عشق
گفت این آتش چسان افروختی / دفتر ارباب حکمت سوختی
گفت شیخ ای مسلم زنار[۲] دار / ذوق وحالست این ترا باوی چکار[۳]
حالما از فکر تو بالاتر است / شعلهٔ ما کیمیای احمر است[۴]
ساختی از برف حکمت سازوبرگ / از سحاب فکر تو بارد تگرگ
آتشی افروز از خاشاك خویش / شعله‌ای تعمیر کن[۵] از خاك خویش
علم مسلم کامل از سوز دل است / معنی اسلام ترك آفل است[۶]

چون ز بند آفل ابراهیم رست
در میان شعله‌ها نیکو نشست

***

علم حق را در قفا انداختی / بهر نانی نقد دین درباختی[۷]
گرم رو در جستجوی سرمه‌ای / واقف از چشم سیاه خود نه ای
آب حیوان از دم خنجر طلب / از دهان اژدها کوثر طلب

---

(۱) مولوی در لهجهٔ فارسی هند و درارد و بمعنی آخوند و مدرس و پیشنماز است.

(۲) زنار کمربند یا رشته و شالی استکه کافران برمیان بندند وزناربند و زناردار کنایه از کافر است.

(۳) قصه نخستین ملاقات مولانا جلال‌الدین باشمس تبریزی استکه درهمه تراجم و تذاکر بصورتهای گوناگون روایت شده است و رمزیست از مقابله عشق باعقل.

(۴) کبریت‌احمر یاکیمیای احمر اکسیریستکه چون برمس مالند زرمی‌شود و درمثل کنایه از شئی نایاب یا بسیارکمیابست.

(۵) یعنی شعله‌ای بساز.

(۶) افول یعنی غروب. این بیت وبیت بعد اشاره است به‌اینکه پرتو عقل وعلم رسمی آفل است و محبت وعشق باقی. درقرآن مجید آمده استکه ابراهیم در مخاصمه با بت‌پرستان گفت ستاره وآفتاب و ماه آفلند و غروب می‌کنند « انی‌لااجب الافلین » و خدای یکتا را می‌پرستم‌که باقیست.

(۷) امروز علم را برای تحری حقیقت نمی‌آموزند بلکه آنرا برای کسب معیشت و تمشیت امور دنیوی می‌خوانند.

سنگ اسود از در بتخانه خواه | نافهٔ مشك از سگ دیوانه خواه
سوز عشق از دانش حاضر مجوی | کیف حق از جام این کافر مجوی[۱]
مدتی محو تك و دو بوده‌ام | راز دان دانش نو بوده‌ام[۲]
باغبانان امتحانم کرده‌اند | محرم این گلستانم کرده‌اند
گلستانی لاله‌زار عبرتی | چون گل کاغذ سراب نکهتی[۳]
تا ز بند این گلستان رسته‌ام | آشیان بر شاخ طوبی بسته‌ام[۴]
دانش حاضر حجاب اکبر است | بت‌پرست و بت‌فروش و بتگر است
پا به زندان مظاهر بسته‌ای | از حدود حس برون ناجسته‌ای
در صراط زندگی از پا فتاد | برگلوی خویشتن خنجر نهاد
آتشی دارد مثال لاله سرد | شعله‌ای دارد مثال ژاله سرد
فطرتش از سوز عشق آزاد ماند | در جهان جستجو ناشاد ماند
عشق، افلاطون علت‌های عقل[۵] | به شود از نشترش سودای عقل

---

(۱) علوم مادی حال و ذوق و عشق نمی‌آموزد و بادهٔ کافران لذت معنوی ندارد.

(۲) باز اشاره به‌تحصیلات جدید خود و سفر سه‌ساله به‌اروپا می‌کندکه هیچ‌گرهی از کار او نگشود.

(۳) گلستان دانش امروزی زیباست ولی بوی خوش و عطر دلاویز ندارد مانند گل‌ـ کاغذی‌که فقط خوش‌نماست بدون اینکه نکهتی داشته باشد.

(۴) وقتی آرام گرفتم‌که از بندگلستان دانش حاضر رستم ـ طوبی نام درختی است دربهشت که شاید اصلا سانسکریت باشد. آشیان برشاخ طوبی بستم یعنی در پناه تعالیم اسلام آرام گرفتم.

(۵) این دو بیت مولانا را درنظرداشته است:

شادباش ای‌عشق خوش سودای ما | ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما | ای تو افلاطون و جالینوس ما

افلاطون از فلاسفهٔ بزرگ یونان شاگرد سقراط و استاد ارسطو بوده است ودر عداد اطباء محسوب نمیشود ولی چون در بین ایرانیان به‌پزشکی شهرت دارد مولانا نام او را با نام جالینوس که پزشك مشهوریست قرین‌آورده است. بعض عرفا مانند مولانا جلال‌الدین درتربیت نفس عشق را ازمجاهده وتعلیم مفیدترمی‌دانند. رومی و اقبال لاهوری در ابیات مذکور به‌این مطلب اشاره می‌کنند.

جمله عالم ساجد و مسجود عشق سومنات عقل را محمود عشق

این می دیرینه در میناس نیست

شور یارب قسمت شبهاش نیست

قیمت شمشاد خود نشناختی سرو دیگر را بلند انداختی

مثل نی خود را ز خود کردی تهی بر نوای دیگران دل می نهی

ای گدای ریزه‌ای از خوان غیر جنس خود می‌جویی از دکان غیر[۱]

بزم مسلم از چراغ غیر سوخت مسجد او از شرار دیر سوخت

از سواد کعبه چون آهو رمید ناوك صیاد پهلویش درید

شد پریشان برگ گل چون بوی خویش ای زخود رم‌کرده بازآ سوی‌خویش

ای امین حکمت ام‌الکتاب وحدت گم گشتهٔ خود باز یاب[۲]

ما که دربان حصار ملتیم کافر از ترك شعار ملتیم[۳]

ساقی دیرینه را ساغر شکست بزم رندان حجازی بر شکست[۴]

کعبه آباد است از اصنام ما خنده زن کفر است بر اسلام ما

شیخ در عشق بتان اسلام باخت رشته تسبیح از زنار ساخت

پیرها پیر از بیاض مو شدند[۵] سخره بهر کودکان کو شدند

دل ز نقش لااله بیگانه‌ای از صنم‌های هوس بتخانه‌ای

---

(۱) اشاره است به‌اینکه دانش اروپائی ازمعارف وعلوم اسلامی مایه گرفته است.

(۲) ام‌الکتاب به معنی قرآن است. یعنی ای مسلمان. به‌اصل خود باز گرد. نصب‌العین امت محمدی باید ایمان قوی به‌احکام اسلام و استحکام مبانی وحدت واخوت اسلامی باشد.

(۳) ملت یعنی دین. اقبال همه‌جا این کلمه را بمعنی دین بکار می‌برد. در ایران از اوائل قرن حاضر و از صدر مشروطیت این کلمه بمعنی «پیروان اسلام» و «ایرانیان مسلمان» و بعد مطلق ایرانیان بکار رفت و امروز در زبان فارسی مرادف معنی امت در زبان عربی و nation در زبان‌های اروپائیست.

(۴) مسلمانان پشت به‌اسلام کردند و به‌سنن اروپائی روی آوردند.

(۵) پیران طریقت عصر ما از عبادت و ریاضت و ایمان و زهد بویی نبرده‌اند و اگر آنانرا پیر می‌گویند بسبب سفیدی موست و بس.

می‌شود هر مو درازی خرقه‌پوش — آه ازین سوداگـران دین فروش[۱]
با مریدان روز و شب اندر سفر — از ضرورت[۲]هـای ملت بی‌خبر
دیده‌هـا بی‌نـور مثل نـرگسند — سینه‌هـا از دولت دل مفلسند
واعظـان هم صوفیان منصب‌پرست — اعتبـار ملت بیضـا[۳] شکست
واعظ ما چشم بر بتخانه دوخت — مفتی دین مبین فتوی فـروخت[۴]

چیست یاران بعد ازین تدبیر ما؟
رخ سوی میخانه دارد پیر ما

۱۵- الوقت سیف

«وقت چون شمشیری برانست هرکه ازوقت وفرصت استفاده کند پیروزی او حتمی است».

سبز بادا خـاك پـاك شافعی[۵] — عالمی سرخوش ز تـاك شافعی[۶]
فکر اوکوکب زگردون چیده است — سیف بران وقت را نامیده است[۷]

(۱) خرقه‌پوشان و صوفیان عصرمـا از نشانهای زهد وتصوف فقط موی دراز دارند و دگر هیچ.
(۲) یعنی از واجبات اسلام ووظایف دینی بی‌خبرند.
(۳) یعنی دین پاك اسلام و شریعت روشن وواضح محمدی.
(۴) یعنی صوفیان ومفتیان مسلمان عصرما دین فروش وفرمانبردار زر وقدرتند.
(۵) ابوعبدالله محمدبن ادریس‌بن العباس‌بن عثمان‌بن شافع هاشمی قرشی مطلبی یکی از ائمهٔ چهارگـانهٔ اهل سنت است (۱۵۰تا ۲۰۴ هجری قمری= ۷۶۷ تـا ۸۲۰ میلادی) مردی دانشمند وشاعر وجامع حدیث و استاد در فقه وادب ولغت عـرب بود. دربیست سالگی به‌مقام فتوی رسید. فضائل و مآثر او ازآن بیشتر است که درین حاشیهٔ مختصر بگنجد ــ اهالی کردستان ومصر وبعض کشورهای‌شمال افریقا شافعی مذهبند ــ ازکلمات قصار اوست که«الوقت سیف قاطع» یعنی وقت شمشیر برنده است. مولانا سخن اورا تضمین فرموده وگفته است:
قال أطعمنی فانـی جائـع — و اعتجل فالوقت سیف قاطع
(۶) عالمی سرخوش ازتاك شافعی وریزه‌خوار خوان دانش اویند.
(۷) یعنی افکار او از بس درخشان است گوئی ستاره‌های آسمان را به‌جای کلمات در سخن خود بکار برده است.

من چه‌گویم سر این شمشیر چیست
آب او سرمایه‌دار زندگیست

صاحبش بالاتر از امید و بیم
دست او بیضاتر از دست کلیم[۱]

سنگ از یك ضربت او تر شود[۲]
بحر از محرومی نم بر شود

در کف موسی همین شمشیر بود
کار او بالاتر از تدبیر بود

سینهٔ دریای احمر چاك کرد[۳]
قلزمی را خشك مثل خاك کرد

پنجهٔ حیدر که خیبر گیر بود[۴]
قوت او از همین شمشیر بود

گردش گردون گردان دید نیست
انقلاب روز و شب فهمید نیست

ای اسیر دوش و فردا[۵] در نگر
در دل خود عالم دیگر نگر

در گل خود تخم ظلمت کاشتی
وقت را مثل خطی پنداشتی

باز با پیمانهٔ لیل و نهار
فکر تو پیمود طول روزگار

ساختی این رشته را زنار دوش
گشته‌ای مثل بتان باطل فروش

کیمیا بودی و مشت گل شدی
سر حق زائیدی و باطل شدی

مسلمی؟ ـ آزاد ازین زنار باش
شمع بزم ملت احرار باش

تا که از اصل زمان آگه نه ای
از حیات جاودان آگه نه‌ای

---

(۱) اشاره است به معجز «ید بیضاء» موسی ـ «ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین (سورهٔ اعراف آیه ۱۰۸).

(۲) اشاره است به‌معجز دیگر موسی‌که عصا برسنگ زد وآب ازآن جوشید «واذاستسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر» (سورهٔ بقره آیهٔ ۶۰)

(۳) واذ فرقنا بکم‌البحر فانجیناکم واغرقنا آل‌فرعون (سورهٔ بقره آیه۵۰).

(۴) حیدریعنی شیر ونام‌علی مرتضی بود ـ خیبر نام‌ناحیتی است درمسافت‌دویست وپنجاه کیلومتری شمال مدینه درراه تبوك. این کلمه بفتح اول وسکون ثانی و فتح ثالث در زبان یهود حجاز به‌معنی دژ وحصن بود. خیبر را هفت قلعه بود بنام: ناعم ـ قموص ـ کتیبه ـ شق ـ نطاة ـ وطیح وسلالم . این دژها بسال هفتم هجری بتصرف اسلام درآمد وعلی قهرمان وفاتح‌این‌جنگ بود ـ بسال ۱۳۴۶ هجری که باسمت سفارت برای خدمت حجاج درعربستان بودم ازین محل دیدن کردم یك قلعه از قلاع قدیم بازسازی شده است.

(۵) یعنی دیشب وفردا.

تا کجا در روز و شب باشی اسیر رمز وقت از «لی‌مع‌الله...» یاد گیر[1]
این و آن پیداست از رفتار وقت زندگی سریست از اسرار وقت
اصل وقت ازگردش خورشید نیست وقت‌جاوید است وخورجاوید نیست
عیش وغم‌عاشوروهم عید است‌وقت[2] سر تاب ماه و خورشید است وقت
وقت را مثل مکان گسترده‌ای امتیاز دوش و فردا کرده‌ای[3]
ای چوبو رم‌کرده ازبستان خویش ساختی ازدست خود زندان خویش
وقت ما کو اول و آخر ندید از خیابان ضمیر ما دمید[4]
زنده از عرفان[5] اصلش زنده‌تر هستی او از سحر تابنده‌تر

زندگی از دهر ودهر از زندگیست
«لاتسبوالدهر»[6] فرمان نبی است

نکته‌ای می‌گویمت روشن چو در تا شناسی امتیاز عبد و حر[7]
عبد گردد یاوه در لیل و نهار در دل حر یاوه گردد روزگار
عبد از ایام می‌بافد کفن روز و شب را می‌تند بر خویشتن
مرد حر خود را زگل بر می‌کند خویش را بر روزگاران می‌تند
عبد چون طایر بدام صبح و شام لذت پرواز بر جانش حرام[8]
سینهٔ آزادهٔ چابك نفس طایر ایام را گردد قفس

(۱) مستفاد از حدیث مشهور بنویست: «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل» مرا با خدا وقتی است که در آن ملك مقرب ونبی مرسل را هم راه نیست.
(۲) غم وشادی‌وعاشورا وعید وطلوع وغروب ماه وخورشید همه مولود وقت‌وزمانست.
(۳) تعبیراتی که دراینجا از وقت و زمان می‌شود و مثالهائی‌که برای اغتنام فرصت‌بیان می‌گردد بکلی تازه است در ادبیات فارسی نظیر این تمثیلات را ندیده‌ام.
(۴) زمان که به‌زعم حکماء ابدی و از لیست مخلوق ضمیر انسانست.
(۵) شناختن و دانستن.
(۶) جزئی ازحدیث بنویست یعنی زمانه را دشنام ندهید.
(۷) فرق بین آزاده وبرده آنست که برده وقت را می‌کشد وهدر می‌دهد ولی آزاده برای تکمیل نفس از آن بهره برمی‌دارد.
(۸) برده در زندان وقت اسیر است ولی وقت اسیر ارادهٔ مرد آزاده است.

عبد را تحصیل حاصل فطرت است — واردات جان او بی‌ندرت است
از گـران خیزی مقام او همان — ناله‌های صبح و شام او همان[۱]
دمبدم نوآفرینی کار حر — نغمه پیهم تازه ریزد تار حر[۲]
فکر تش زحمت کش تکرار نیست[۳] — جادهٔ او حلقهٔ پـرگار نیست
عبد را ایـام زنجـیر است و بس — بر لب او حرف تقدیر است و بس
همت حر با قضا گردد مشیر — حادثات از دست او صورت پذیر[۴]
رفته و آینده در موجود او — دیرهـا آسوده انـدر زود او[۵]
آمد از صوت‌وصدا پاك این سخن — در نمی‌آید به ادراك این سخن[۶]
گفتم و حـرفم ز معنی شرمسار — شکوهٔ معنی کـه بـا حرفم چکار
زنده معنی چون‌به حرف آمدبمرد — از نفس‌های تو نـاراو فسرد[۷]
نـکتهٔ غیب و حضور انـدر دلست — رمز ایام و مرور انـدر دلست

نغمهٔ خـاموش دارد ساز وقت
غوطه دردل‌زن که‌بینی راز وقت

یاد ایامی که سیف روزگـار — با توانا دستی مـا بود یار[۸]

---

(۱) برده نوآوری وآفرینندگی ندارد ــ علی می‌فرماید «ویل‌لمن ساوی یوماه».
(۲) پیاپی نغمه‌های تازه از تار مرد آزاده به‌وجود می‌آید.
(۳) مرد آزاده مثل گاو عصار به‌دور خود نمی‌گردد وفکر او پیوسته به‌پیش می‌تازد.
(۴) درحدیث است که خدا بندگانی دارد کـه اراده‌اش تـابع ارادهٔ ایشانست (ان‌الله رجالا اذا ارادوا اراد».
(۵) مرد آزاده ماضی ومستقبل را درحال موجود دارد وبه‌سبب اغتنام فرصت و قدرت اراده همه دیرها برای او زود می‌نماید.
(۶) دراینجا از نارسائی الفاظ برای ادای معانی بلند شکایت رفته است. مولاناگوید:
حرف وصوت وگفت را برهم زنم — تا که بی این هر سه با تو دم زنم
(۷) معنی زنده وآفریننده است لیکن لفظ وعبارت مرده وبی‌جان. مولانا گوید:
آتشی از عشق در جـانم فروز — سر بسر لفظ و عبـارتهـا بسوز
(۸) بعداز توجه به‌وقت‌کشی‌و بیهوده‌کاری مسلمانان امروز به‌یادعظمت‌قدیم اسلام می‌افتد.

تخم دین در کشت دلها کاشتیم — پرده از رخسار حق برداشتیم[۱]
ناخن ما عقده دنیا گشاد — بخت این خاک ازسجود ما گشاد[۲]
از خم حق بادهٔ گلگون زدیم — بر کهن می خانه‌ها شبخون زدیم
ای می دیرینه در مینای تو — شیشه آب از گرمی صهبای تو[۳]
از غرور و نخوت و کبر و منی — طعنه برنا داری ما میزنی!
جام ما هم زیب محفل بوده است — سینهٔ ما صاحب دل بوده است
عصر نو از جلوه‌ها آراسته — از غبار پای ما برخاسته
کشت حق سیراب گشت از خون ما — حق پرستان جهان ممنون ما
عالم از ما صاحب تکبیر[۴] شد — از گل ما کعبه‌ها تعمیر شد
حرف «اقرأ»[۵] حق به ما تعلیم کرد — رزق خویش از دست ما تقسیم کرد
گرچه رفت از دست ما تاج و نگین — ما گدایان را به چشم کم مبین
در نگاه تو زیان کاریم ما — کهنه پنداریم ما خواریم ما
اعتبار از «لااله»[۶] داریم ما — هر دو عالم را نگه داریم ما
از غم امروز و فردا رسته‌ایم — با کسی عهد مودت بسته‌ایم[۷]
در دل حق سر مکنونیم ما — وارث موسی و هارونیم ما

(۱) کشت در اشعار اقبال یعنی کشتزار ومزرعه ــ اشاره است به‌اینکه مجاهدان مسلمان درراه اعلاء کلمهٔحق ونشر دعوت اسلام جنگیدند وبشریت‌را از ننگ شرك وباطل‌پاك کردند.

(۲) فرهنگ وتمدن وعلم وهنر اسلام راه‌گشای بشر به‌سوی تعالی وکمال بود. بخت هنر از دولت اسلام گشاد.

(۳) صهبا یعنی سراب ومینا یعنی شیشهٔ شراب. اقبال به‌تمدن اروپائی خطاب نموده می‌گوید گرچه‌امروز شرابت بقدری داغست که شیشه را هم آب می‌کند ولی نبایدبه‌مامسلمانان طعنه زنی وفخر بفروشی چون مایهٔ اصلی تو از فرهنگ ومعارف اسلامیست.

(۴) تکبیر یعنی گفتن «الله اکبر» شعار مسلمانی است.

(۵) «اقرأ باسم ربك‌الذی‌خلق» (سورهٔ اقرأ آیهٔ ۲) یعنی خداوند به‌ما مسلمانان فرمان داده که بخوانیم وبیاموزیم دانش‌آموزی فریضهٔ دین ماست.

(۶) یعنی توحید.

(۷) شعر ذیل نیز بهمین معنی است:

دل را بدوست دادم و فارغ شدم زغم — طفل گریز پا بدبستان گذاشتم

مهر و مه روشن ز تاب ما هنوز برقها دارد سحاب ما هنوز[۱]

ذات ما آئینهٔ ذات حق است[۲]

هستی مسلم ز آیات حق است

۱۶ ـ دعاء[۳]

« در ختام مثنوی آرزو می‌کند که مسلمانان بار دیگر خودشناس و جهان شناس شوند وزبان او را بفهمند تا ازاین انزواء وتنهائی رهایی یابند».

ای چو جان اندر وجود عالمی جان ما باشی و از ما می‌رمی؟

نغمه از فیض تو در عود حیات موت در راه تو محسود حیات[۴]

باز تسکین دل ناشاد شو باز اندر سینه‌ها آباد شو[۵]

باز از ما خواه ننگ و نام را پخته‌تر کن عاشقان خام را

از مقدر شکوه‌ها داریم ما نرخ تو بالا ونا داریم ما[۶]

از تهیدستان رخ زیبا مپوش عشق سلمان[۷] و بلال[۸] ارزان فروش

---

(۱) یعنی هنوز هم معنویت و فرهنگ اسلام زنده وفعال است.

(۲) در حدیث است که خدای انسان را برصورت خویش آفرید و عرفا گویند انسان مرآت تجلی انوار ربوبی است ومظهریت دارد چنانکه مولانا گفته است:

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق...

(۳) در همه نسخه‌ها دعا بدون همزه است ولی باید همزه داشته باشد. دعای بدون همزه فقط در شعر ودربعضی کلمات مرکب مثل دعاگو ودعانویس... جایز است.

(۴) در قرآن مجید است که شهیدان نمی‌میرند ونزد خداوند زنده جاویدند.

(۵) مخاطب این دعا «خودی» و شخصیت است که به‌انسان زندگی و آبرو و عظمت می‌بخشد با تعبیر اقبال خودی یعنی وجود است ووجود یعنی عالم بود ونمود.

(۶) یعنی تو گران قیمتی و ما بی‌چیز.

(۷) سلمان فارسی اصفهانی (متوفی بسال ۳۰ھ = ۵۵۶ م) مردی بسیار دانشمند و نسبت به‌رسول خدای وخاندان او مؤمن وصمیمی بود. پیغمبر فرمود «سلمان ازخاندان‌ماست» شصت حدیث درصحیح بخاری ازو روایت شده‌است. مدفنش در«مداین» نزدیک بغدادزیارتگاه مسلمانست. علاقه واعتماد به‌سلمان وبلال که هر دو غیر عرب بودند نشانه مساوات اسلام و دموکراسی الهی است.

(۸) ابو عبدالله بلال‌بن رباح حبشی (متوفی بسال ۲۰ ھ = ۶۴۱ م) مؤذن رسول‌الله ـ

چشم بی‌خواب و دل بی تاب ده | باز ما را فطرت سیماب ده
آیتی بنما ز آیات مبین | تا شود اعناق اعدا خاضعین[۱]
کوه آتش خیز کن این کاه را | زاتش ما سوز غیرالله را
رشته وحدت چو قوم از دست داد | صد گره بر روی کار ما فتاد
ما پریشان در جهان چون اختریم | همدم و بیگانه از یکدیگریم
باز این اوراق را شیرازه کن | باز آئین محبت تازه کن
باز ما را بر همان خدمت گمار | کار خود با عاشقان خود سپار
رهروان را منزل تسلیم بخش | قوت ایمان ابراهیم بخش

عشق را از شغل لا آگاه کن
آشنای رمز الا الله کن

منکه بهر دیگران سوزم چو شمع | بزم خود را گریه آموزم چو شمع[۲]
یارب آن اشکی که باشد دلفروز | بیقرار و مضطر و آرام سوز
کارمش در باغ و روید آتشی | از قبای لاله شوید آتشی
دل به دوش و دیده بر فرداستم[۳] | در میان انجمن تنها ستم
«هرکسی از ظن خود شد یار من | از درون من نجست اسرار من»[۴]
در جهان یارب ندیم من کجاست؟ | نخل سینایم کلیم من کجاست؟[۵]

←وخزانه‌دار آن حضرت بود. وی بنده‌ای حبشی بود که به محض ظهور دعوت اسلام مسلمان شد ودر راه دین خویش مصائب وشکنجه‌های طاقت‌فرسا تحمل‌کرد. بعداز رحلت رسول دیگر اذان نگفت وشغلی نپذیرفت ولی در جهاد شرکت می‌کرد تا اینکه در دمشق درگذشت، بخاری در صحیح خویش چهل‌وچهار حدیث ازو نقل کرده است.

(۱) تلمیحی است به آیهٔ «ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت أعنا قهم خاضعین» (سورهٔ شعراء آیه ۴).

(۲) یعنی به‌اهل بزم خودگریستن می آموزم.

(۳) یعنی دل به‌دیروز بسته و دراندیشهٔ فردا هستم ــ دوش یعنی شب‌گذشته.

(۴) ازمولانا جلال‌الدین رومی درمقدمه مثنوی معنوی.

(۵) یعنی مثل نخل‌سینا (یاسدرة‌المنتهی) سخن خدا می‌گویم و نور حق می‌پراکنم لیکن کلیمی (موسی) نیست‌تا بااو حرف بزنم واسرار حقیقت فاش‌کنم.

ظالمم بر خود ستمها کرده‌ام — شعله‌ای را در بغل پرورده‌ام
شعله‌ای غارتگر سامان[۱] هوش — آتشی افکنده در دامان هوش
عقل را دیوانگی آموخته — علم را سامان[۱] هستی سوخته
آفتاب از سوز او گردون مقام — برقها اندر طواف او مدام[۲]
همچو شبنم دیدهٔ گریان شدم — تا امین آتش پنهان شدم
شمع را سوز عیان آموختم — خود نهان از چشم عالم سوختم
شعله‌ها آخر ز هر مویم دمید — از رگ اندیشه‌ام آتش چکید[۳]
عندلیبم از شرر ها دانه چید — نغمهٔ آتش مزاجی آفرید
سینهٔ عصر من از دل خالی است — می‌تپد مجنون که محمل خالی است
شمع را تنها تپیدن سهل نیست — آه یك پروانهٔ من اهل نیست[۴]
انتظار غمگساری تا کجا؟ — جستجوی رازداری تاکجا[۵]
ای ز رویت ماه و انجم مستنیر — آتش خود را ز جانم باز گیر
این امانت بازگیر از سینه‌ام — خار جوهر برکش از آئینه‌ام

---

(۱) سامان درلهجهٔ فارسی هند و در زبان اردو معانی مختلف دارد که از آن جمله است وسیله و افزار.

(۲) شعر خواجه به‌خاطر می‌آید:

زین آتش نهفته کـه در سینـهٔ منست — خورشید شعله‌ایست‌که درآسمان‌گرفت

(۳) اشاره‌ایست به‌شعر عرفی شیرازی:

اگر یکدم نفس در دل نگه دارم زهر مویم — جهد برقی‌که چندین خانه از هرسو بسوزاند

(۴) برای شمع آسان نیست‌که به‌تنهایی بتپد و بسوزد. افسوس کـه حتی یك پروانه‌هم رام من نیست.

(۵) درکلام اقبال نوعی شکایت از تنهایی به‌چشم می‌خورد ــ خانم عطیه فیضی‌که از بانوان هنرمند و نویسنده‌ای دانشمند بود و در اروپا مدارج عالی تحصیلات علمی را پیمود وقتی اقبال در هایدلبرگ تحصیل می‌کرد بااو دوست و معاشر بود. بعداز اینکه به‌لاهور برگشت (چنانکه در شمارهٔ آبان و آذر ۱۳۵۶ مجله پاکستان مصور چاپ کراچی) مندرجست از دوری او احساس تنهائی می‌نمود «وفراق همدم در شعرهایش یك حیثیت مضمون یافت ، اقبال ازین همدم دیرینه اتصال جسمی را غایت حیات نمی‌شمارد اما محرومی وصالش را درقالب شعری درآورد...»

یا مرا یك همدم دیرینه ده — عشق عالم سوز را آئینه ده
موج در بحر است هم پهلوی موج — هست باهمدم تپیدن خوی موج
برفلك کوکب ندیم کوکب است — ماه تابان سر بزانوی شب است
روز پهلوی شب یلدا زند — خویش را امروز برفردا زند
هستی جویی بهجویی گم شود — موجهٔ بادی ببویی گم شود
هست در هر گوشهٔ ویرانه رقص — می‌کند دیوانه با دیوانه رقص
گرچه تو در ذات خود یکتاستی — عالمی از بهر خویش آراستی
من مثال لالهٔ صحراستم — در میان محفلی تنها ستم
خواهم از لطف تو یاری همدمی — از رموز فطرت من محرمی
همدمی دیوانهٔ فرزانهای[1] — از خیال این و آن بیگانهای
تا بجان او سپارم هوش خویش — باز بینم در دل او روی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش
هم صنم اورا شوم هم آزرش[2]

***

بپایان رسید مثنوی «اسرار خودی» و اینك برای مزید فایده لازم می‌بینم شمه‌ای از آنچه اقبال خود در بارهٔ مثنوی خویش وفلسفهٔ آن نوشته است در اینجا ثبت کنم.

«کلمه (خودی) پس‌از تردد زیاد و به‌امر مجبوری انتخاب گردیده بود. از دیدگاه ادبی بسیاری از نارساییها به‌چشم می‌خورد و از لحاظ اخلاقی در اردو و فارسی هردو این‌کلمه به‌مفهوم ذم تکبر وخودخواهی بکار میرفت. در فلسفه سایر کلماتی‌که بجای (من) میتوانستند بکار برند آنها نیز بهمان اندازه مذموم بودند چنانکه (انا) و (شخص) و (نفس) و انانیت. نیاز به‌این امر بود که جهت ابلاغ

(۱) یعنی آرزومند همدمی هستم‌که شیفتهٔ صحبت فرزانه‌ای چون من باشد.
(۲) تاپیکرش را ازگل وجود خود بسازم و اورا مثل خود بارآورم و پرستنده و در عین‌حال سازندهٔ چنان صنمی باشم.

مفهوم انسانی چنین کلمهٔ بیرنگ بدست آید که حیثیت اخلاقی آن هیچ نباشد. تا آنجاکه من اطلاع دارم در اردو و فارسی هیچ چنین کلمه وجود ندارد. کلمه (من) فارسی نیز به‌مفاهیم مشابه می‌آید. بااینهمه برای مقتضیات شعری من گمان کردم که کلمهٔ (خودی) بیش‌از همه شایسته میباشد. درزبان فارسی نظایری چند هستند که کلمه خودی بمعنای ساده (نفس) بکار رفته است. گویی میتوان گفت که متبادل کلمه (من) همین کلمهٔ بی‌رنگ می‌باشد. همچنین در فلسفه کلمهٔ (خودی) به‌مفهوم احساس تشریح ناپذیر (من) بکار می‌رودکه اساس شان یکتایی هرکس می‌باشد. در الهیات حیثیت اخلاقی آن برآن عده روشن نمیگردد که نمیخواهند از اهمیت اخلاقی نجات یابند. من در زبور عجم قبلا گفته‌ام:

گرفتم اینکه شراب خودی بسی تلخ است
بدرد خویش نگر زهر ما بدامن کش

موقعی که من نفی ذات را محکوم میکنم مقصود من از دیدگاه اخلاقی انکار ذات خویش نمیباشد. ضبط نفس ازدیدگاه اخلاقی برای (انا) سرچشمه نیرو میباشد. درضمن محکوم ساختن نفی‌ذات من آنگونه مختصات اخلاقی را محکوم می‌نمایم که به‌فناپذیری (انا) رهنمون میگردند ومقصود از (انا) قدرت‌الهی است. زیرا فناپذیری بمعنای مرگ‌آن و عدم شایستگی ضعف‌های شخصی است. مقصود تصوف اسلامی بعقیدهٔ من فناپذیری (انا) نیست زیرا در تصوف اسلامی مفهوم فنا عدم وجود نیست بلکه بطورکلی شناختن خودی خداوند بزرگ وبرترتوسط (انا)ی انسانی میباشد. نصب‌العین تصوف اسلامی اینستکه پس ازآن منزل مرحلهٔ دیگری می‌آید. پس ازفنا مرحلهٔ بقاست‌که بعقیدهٔ من مقام بسیار رفیع اثبات ذات میباشد. موقعی که میگویم (پخته مثل سنگ‌شو) و (الماس باش) مقصود من‌آن سختی و شقاوت نمیباشدکه درجلو نظرنیچه است یعنی مقصود ترك ترحم و همدردی انسانی نیست. مفهوم من تکمیل عناصر (انا) میباشد تا اینکه او بتواندآن شایستگی را پیدا کند که حتی‌المقدور بتواندکلیهٔ نیروهای هلاکت آفرین را شکست دهدکه به ضعفهای

شخصی منتج و برحصول بقای شخصی برابر می‌گردند.

از دیدگاه اخلاقـی من کلمهٔ (خودی) را به مفهوم اعتماد بنفس، عـزت نفس، حفاظت نفس و بلند نظری بکاربرده‌ام. تاآنجا که به‌معنای اثبات ذات با اصرار برحق به‌خاطر حمایت ازفریضهٔ عدالت وصداقت ایستادگی و با مرگ مقاومت کند. به‌نظر من این رویه عین اخلاقست زیرا در جمع‌آوری نیروی (انا) کومك میکند. ایـن نظـریه علیه تحلیل نیرو و انتشار یك گـونه جفاکشی میباشد. (انا)ی الهیات عملا دارای دوحق بزرگ است یکی حق زنده ماندن و دیگری حق آزادی و این هردو حق درقوانین الهی تعیین گردیده است...»

اقبال در پـاسخ مخـالفان خـود و ارزش و اهمیت «فلسفهٔ خودی» چنین گفته است:

«اگرچه من آدمی نیستم‌که دارای هوش و فطانت فوق‌العادق باشد ودانش غیر عادی هم ندارم بااینهمه نسبت به مردم عادی اندکی‌دانش وفهم بیشتردارم. وقتی‌که برای من مدت بیست سال طول‌کشید تا به‌این نتیجه برسم، آنوقت چطور ممکنست مردم عادی‌که از تاریخ فکری و عملی‌جهان آگاه نیستند با بررسی و تفکری اندك باین واقعیت نائل‌آیند؟ ایراد گرفتن امردیگریست. مسأله بسیاردقیق وعمیق است زیرا ارتباط‌آن با زندگی‌کنونی و زندگی مابعدالموت انسان میباشد. بهمین سبب برای هرکس رسیدن به‌آن نتیجه‌که من رسیده‌ام الزام‌آور نیست. آن‌نتیجه مخالف گرایش طبع و ذوق کنونی اغلب ملل خاوری می‌باشد امـا حکمای غربـی از آن بی‌اطلاع نیستند. گفتن این امرسرتاسر مبنی‌براشتباهست‌که من برای رسیدن به‌این نتیجه تحت‌تأثیر فیلسوفان مغرب زمین قرارگرفته‌ام...»

(نقل از نشریهٔ «علامه محمد اقبال» چاپ‌کراچی ۱۳۵۶ هجری)

برای مزید اطلاع دربارهٔ فلسفهٔ خودی رجوع فرمائید به:

۱ـ نشریهٔ «علامه محمد اقبال‌که بمناسبت صدمین سال ولادت اقبال ازسوی وزارت فرهنگ پاکستان انتشار یافته است (کراچی سال ۱۳۵۶هجری).

۲ـ مقالات اردوی دکترعندلیب شادانی ودکترمسعود حسن ودکترآصف‌جاه کاروانی‌راجع به‌فلسفهٔ خودی درمجموعه «ماه‌نو» کــه بمناسبت صدمین سال ولادت اقبال ازسوی مجله اردو زبان «ماه‌نو» درلاهور منتشرشده است (۱۹۷۷ میلادی).

۳ـ مقدمهٔ دکتر نیکلس Dr. R.A. Nicholson بر ترجمه انگلیسی مثنوی اسرار خودی که شامل نامه‌ها و توضیحات مرحوم اقبال نیز می‌باشد (لاهور ۱۹۴۴ میلادی).

۴ـ مقدمه و حواشی دکتر آربــری Dr. A. J. Arberry بر ترجمه انگلیسی مثنوی «رموز بی‌خودی» (لندن ۱۹۵۳ میلادی).

۵ـ فلسفهٔ خودی اقبال نوشتهٔ محمد سعید شیخ درمجموعهٔ انگلیسی «مطالعاتی در افکارفلسفی‌و ادبی»که ازسوی «بزم اقبال» «لاهورمنتشرشده است (۱۹۷۲میلادی).

Iqbal's Philpsoqhy of the Self.

۶ـ نظریه خودی اقبال درهمان نشریه. نوشتهٔ رفیع‌الدین.

Iqbal's Idea of Self.

7- The Encyclopedia of Philosophy Mac Millan,co , and the Free Press, New York, London 1967 Vol 4, PP. 212–213

8 -B.A.DAAR. Study ef Ipbal's Philosophy - Lahose 1834

۹ـ رسالهٔ «اقبال لاهــوری» نوشتهٔ مرحــوم مجتبی مینوی نشریهٔ مجله یغما سال ۱۳۲۷ هجری شمسی.

۱۰ـ مقدمه‌ای بــر کلیات اقبال چــاپ تهران (۱۳۴۳ هجری شمسی) نوشتهٔ مرحوم احمد سروش... وسایر نشریات ومقالاتی که درمجله پاکستان مصور وهلال و مطبوعات فارسی انتشار یافته است.

رموز بی‌خودی

بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم

جهدکن در بی‌خودی خودرا بیاب
زودتر والله اعلم‌بالصواب
(مولانای‌روم)[1]

رموز بی‌خودی

" قرن نوزدهم میلادی از لحاظ سیاسی واقتصادی برای مسلمانان نکبت بار وشوم بود . از آغاز این قرن یوغ استعمار برگردن اهل اسلام محکم شد[2] وغاصبان اروپائی از طریق استیلاء جهل و فقر وترس، چه در آسیا وچه در افریقا جرأت وشهامت و شخصیت این مردم را بکلی نابودکردند . دستگاههای شیطانی تبلیغ و سیاست[3] غرب با تخطئه و تقبیح و استهزاء دین و فرهنگ وتاریخ و ادب و علوم اسلامی وبااحیاء عصبیت های‌کهن قومی[4] ، جوانان مسلمان را از اسلام روگردان و به گذشته بدبین ساختند و غرور فرهنگی وملی را چنان کشتند که هرگز تصور نمی‌شد روزی مسلمانان دوباره از گور یأس و مذلت بپاخیزند وشرف و آزادگی خود را بازیابند . البته در قرون گذشته هم کشورهای اسلامی مورد تجاوز قرار گرفته بود اما جباران قرن نوزدهم باوسائل غیرمرئی اهریمنی پالهنگ استعمار را چنان برمغزها ودهانها استوار کردند که امروز هم با اینکه در سالهای آخر قرن بیستم هستیم هنوز آثار شوم نفوذ آنها در مغزها ودلها پابرجایست واحساس‌حقارت در فکر و خون مسلمانان موج می‌زند . "

"معنویت وفرهنگ عریق اسلامی که در قاره آسیا با تمدن وادب وعرفان ایران مؤید ومزین است با مرور دهور از مسلمانان وحدتی مقاوم ومنیع ایجاد نموده[5] ومحوری

۱ــ درهمهٔ چاپهای لاهور این بیت مثنوی بصورت عنوان کتاب رموز بی‌خودی در یک صفحه جداگانه طبع شده است .
۲ــ درهمین قرن بود که ایران کوچک شد و پیمانهای جابرانه از سوی انگلیس و روس بر قاجاران تحمیل گردید .
۳ــ که با تجارب علمی و روانی به‌کار گرفته می‌شد .
۴ــ درین راه مساعی شرق‌شناسان بسیار مؤثر بود .
۵ــ در قرآنست که "انماالمؤمنون اخوة "یعنی همهٔ‌مسلمانان برادرانند ودرحدیث است که "المسلمون ید علی‌من‌سواهم "یعنی‌همهٔ‌مسلمانان نیروی واحدی دربرابردشمنانند .

استوارساخته بود که دسایس‌استعماری به‌آسانی‌نمی‌توانست بنیاد آنرا منهدم کند. به‌این سبب دوایر استعماری تمام هم خود را برای تضعیف مبانی اسلام وایجاد تشتت وتفرقه بین‌اهل‌اسلام مصروف نمودند، مذاهب وفرقه‌های تازه وعقاید بدعت آمیزخلق‌کردند[۱]، ده ها امام ومهدی و ظهور تام واتم و رکن‌رابع وشیخ وصوفی... به‌میدان آوردند، تخت ملوکیت[۲] ومشیخت وامامت ودست صدارت وامارت ووزارت ملعبه کمیسرهای‌عالی[۳] وسفراء و وزراء مختار و اگنت[۴]ها ورزیدنت[۵]های بیگانه گردید که به میل خود یکی را می‌آوردند ودیگری را می‌راندند واز مسلمانان مثل گاو شیرده بهره می‌کشیدند. رژیم‌های نوظهور حکومت به عرصه ظهور آمد واحزاب وجمعیت های سری وآشکار شکاف در وحدت فکری اسلامی را عمیق‌کرد . سیاست ایجاد تفرقه[۶] کشورهای بزرگ اسلام را قطعه‌قطعه کرد واختلاف رأی و جداسری هرمسلمان را دشمن مسلمان دیگر ساخت[۷]".

" به مصداق کل‌شیء جاوز حده انعکس الی ضده[۸] در نیمه دوم قرن نوزدهم وقتی که کار مسلمانان از پریشانی به جان آمد وکارد به استخوانشان رسید در گوشه وکنارجهان اسلام بارقه های امیدی جستن کرد وصاحب نظرانی امثال سرسیداحمدخان هندی و سید جمال‌الدین‌اسدآبادی درصدد بیدارنمودن مسلمانان خفته وآزادساختن بردگان‌درمانده برآمدند و با القاء خطابات و نشر جراید ومجلات و تأسیس مدارس وتشکیل انجمن ها و احزاب خارخاری برای تحصیل آزادی ورهایی از بند بیگانه در دلها ایجاد کردند و مکتب جدیدی برای تربیت مجاهدان مسلمان پی‌افکندند که شاگردانی همچون شیخ‌محمد اقبال سیالکوتی لاهوری از آن بیرون آمد".

"در آن ایام همکیشان اقبال درهند وخاورمیانه نمونه بارزی از مذلت وبی‌اعتقادی وزبونی وغلامی بودند وبدتر ازهمه اینکه خودرا ازهرلحاظ پست تر از غاصبان استعمارگر باور می‌کردند. اقبال دریافت که تا روحیهٔ اهل‌اسلام قوی نشود و تا این عقده خود کم‌بینی وحقارت گشوده نگردد محالست که از جای بجنبند ودست از آستین بدرآورند. پس به شرحی که در مقدمهٔ مثنوی "اسرار خودی" گذشت با استفاده از مبادی فلسفی و عرفانی اسلام "فلسفهٔ خودی" را تألیف کرد ومسلمانان را به وحدت کلمه و باز شناختن

۱ــ بعض این مذاهب مانند قادیانی وآقاخانی جهاد را حرام کردند.

۲ــ اصطلاحیست که اقبال برای حکومت مطلقه بکار برده است.

۳ــ High Commissioner

۴ــ Agent

۵ــ Resident

۶ــ درین قرن شعار سیاست انگلستان Devide and rule بود یعنی تفرقه‌بینداز تا حکومت کنی. این شعار در زبان عربی از زبان بعض بزرگان دین بصورت "فرق تسد" روایت شده است.

۷ــ "واذکروا اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم واصبحتم بنعمته اخوانا" اسلام وجه تألیف وجمعیت. اختلاف کلمه را دشمنان در بین مسلمانان دامن زدند.

۸ــ هرچه از حد بگذرد بسوی ضد خود باز می‌گردد. تاپریشان نشود کار به سامان‌نرسد.

خویشتن خویش وترک خوی وفرهنگ ودین غلامی وترک تقلید کورکورانه از اروپا ولزوم اندیشه درحقایق اسلامی‌وپیروی کامل ازشریعت محمدی دعوت نمود و به عموم مسلمانان بخصوص اهل ولایت خویش پیشنهاد کرد برای وصول به سرمنزل سعادت وآزادگی بجای مواظبت در بردگی بیگانه انضباط و تعبد دینی پیشه سازند واحکام قرآن و سنت نبوی را نصب‌العین کنند ومغز خویش را از خرافات ملایان وصوفیان تکان دهند. "

"مثنوی رموز بی‌خودی دنبالهٔ همین فکر یا مشی فلسفی واجتماعیست. اقبال درین‌مثنوی نشان داده‌است‌که‌چگونه می‌توان خودراشناخت وچگونه (خود)هاو(فرد)ها باید درعین حفظ شؤون فردی نیروی متحدی بوجود آورند و در وحدت جامعهٔ اسلامی محو گردند. می‌گوید ملت یک مرد مسلمان جامعهٔ اسلامیست نه این خاک وآن خاک. این بی‌خودی یعنی محو کردن وفنا گشتن خودی در جامعهٔ اسلامی نیز درحقیقت از جملهٔ مراحل تربیت وتهذیب وتوسعه و نشوء ونمای نفس است. منتهی اینکه اینجا نفس ملی و خودی‌جامعهٔ اسلامیه منظوراست وآنجا خودی شخصی وتعین یاهویت انفرادی[1] می‌خواهد که یک جامعه اخوت اسلامی در جهان تشکیل یابد که آزاد ومستقل باشدورشتهٔ عشق‌خدا وایمان به پیغمبر اجزاء آنرا به یکدیگر پیوند داده باشد ومرکز آن کعبه باشد.

"اقبال مثنوی رموزبی‌خودی را بامقدمه‌ای دربارهٔ لزوم‌توجه اهل‌اسلام به‌ارزشهای دین خویش آغاز می‌نماید. بعد فصولی دربارهٔ ربط فرد با ملت وفواید زندگی‌باهمی و معایب انزوا و تک روی و تکوین ملت از اختلاط افراد بیان می‌کند. سپس شرح می‌دهد که دو رکن اساسی ملت اسلام توحید است ونبوت. توحید ناامیدی واندوه وترس را نابود می‌کند و نبوت به جهان جان و نظام می‌بخشد ودر کوره راه پیچ در پیچ زندگی چراغ هدایت فرا راه فرزند انسان قرار می‌دهد. حق‌تعالی رسولی فرستاده که آدمیان را به اسرار توحید واقف کند. مقصود ازین رسالت تشکیل وتعمیم حریت ومساوات واخوت بین بنی‌نوع‌انسانست. دین‌اسلام براساس توحید بناشده به‌این‌جهت جاودانیست ومحدودیت زمانی ومکانی ندارد. محمد رحمت عالمیان و تتمه دور زمانست و پیروان او از هر رنگ و نژاد واقلیم مجموعا یک امت ویک ملت واحد را تشکیل داده اند. وطن وملیت مسلمانان شرایع دین وایدئولوژی جامع اسلامست نه زادگاه و کشور معین ومحورجهان اسلام قرآن مجید است که رشته ارتباط اقوام اسلامی می‌باشد.[2] "

"اقبال می‌گوید درین زمانه انحطاط که خردها راه را گم می‌کنند وفریب می‌خورند تقلید در احکام دین اطمینان بخش تر وبهتر از اجتهاد فردیست و پیروی ازسلف صالح زودتر سالک را به‌مقصد می‌رساند. پختگی‌سیرت ومعنویت ملی از اتباع سنن الهی‌حاصل

۱ــ رسالهٔ اقبال لاهوری چاپ مجلهٔ یغما ص۵۳

۲ــ امت یعنی جامعه‌ای که دارای یک دین ویک مرکز دینی ویک هدف ویک "ایدئولوژی" ویک قانون باشد از ابتکارات بزرگ اسلامست. ناسیونالیزم در اسلام ازقرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) بوسیله شاه اسماعیل‌صفوی وسلطان‌سلیم ترک بدعت‌گذاری‌شد.

می‌شود وتأدب به آداب محمدی معنویت وحسن سیرت ملی به دنبال دارد وسویه‌اخلاقی مسلمانان را بالا می‌برد. مرکز محسوس وقبلۀ جامعه اسلامی کعبه مکرمه است وبرای حفظ وحدت این جامعه همه باید در تعظیم وتکریم بیت الحرام همت گمارند."

"وحدت حقیقی هرجامعه بستگی به انضباط و وجود برنامه (نصب العین) دقیق و پابندی کامل به آن دارد. نصب العین امت محمدی باید اتحاد ونشر توحید باشد و مسلمانان برای ترقی وتوسعه حیات ملی باید قوای طبیعت ونظام عالم را دراختیار خود بگیرند وبرطبیعت مسلط شوند و در علوم طبیعی پیشرفت کامل‌حاصل نمایند."

"کمال حیات ملی وعروج وعظمت جامعه اسلامی وقتی حاصل می‌شود که ملت مانند فرد احساس خودی وشخصیت ویک پارچگی پیدا کند وبه عبارت دیگر جامعه چون یک‌فرد حیات و روح واحد داشته باشد وفرد خود را از جامعه جدا نداند وتمام قوت وعظمت جامعه را در خود احساس کند. تولید وتکمیل احساس عظمت ملی باضبط‌روایات و تتبع سیرت وتاریخ گذشتگان حاصل می‌شود وبقای جامعه باحفظ حرمت مادری و صفا و پاکی خانواده حاصل می‌گردد."

" اقبال به وجود زن در جامعه اهمیت خاص می‌دهد ومی‌گوید زنان مسلمان باید سیرت سیده النساء فاطمه زهراء را دستورالعمل وسرمشق خود سازند. به‌ستر وعفاف‌گرایند وازتبرج وبی‌بندوباری زنان‌غربی احتراز جویند. درختام مثنوی "رموز بی‌خودی" ابیاتی در تفسیر سورۀ اخلاص می‌آورد ودر حقیقت آن مثنوی را درین تفسیر خلاصه می‌کند و سخن را با "عرض حال‌حضور رحمه للعالمین" [1] و توبه از گناهان وآرزوی مدفون شدن در مدینه منوره[2] به‌پایان می‌رساند."

" مثنوی ۱۰۱۸ بیتی رموز بی‌خودی نتیجه وحاصل فلسفه خودیست. اقبال درین مثنوی برنامه تشکیل امت متحده اسلام را عرضه کرده و رابطه افراد مسلمان را با دولت مشترک المنافع اسلامی براساس قانون اساسی قرآن وسیره و سنت بزرگان دین بیان‌نموده است. گرچه مخاطب او درین دو مثنوی مسلمانانند اما در ضمن راه سعادت را به همۀ انسانها بخصوص مردم استعمارزده شرق نشان داده وخواسته است دربرابر طبیعی ها و مادی‌ها وکمونیستها که جهان را ماشینی بی‌روح و افراد را پیچ و مهره هایی مجبور و بلااراده تعریف می‌کنند نظریه تازه ای عرضه کند واشتباهات آنان را تصحیح نماید. همچنین می‌خواهد در برابر (صوفیان عجم)[3] که دنیا را وهم و خیال و کهنه کتابی بی‌سروته می‌دانند وغایت‌حیات را فناءوفناء فی‌الفناء تصور می‌کنند رأیی مثبت ومنطبق با اصالت حیات واصالت تجربه واصالت حرکت اظهار کند."

۱ــ عنوانیست که اقبال سرفصل سخن قرارداده است.
۲ــ متأسفانه آرزوی سفر به‌حجاز وادای مناسک حج به‌دل اقبال ماند وشاید به سبب‌عدم استطاعت مالی یا بدنی این توفیق نصیب او نگردید.
۳ــ اصطلاحیست‌که‌اقبال‌برای صوفیان وحدت‌وجودی وآزاد ازقید تعلقات وضع نموده‌است.

پیشنهاد محو فردیت در کالبد اجتماع از سوی اقبال از مقوله توصیه ایست که‌رومی برای محو انانیت ورهایی از اوصاف بشری نموده است[۱] مقصود از بی‌خودی ترک جمیع تعلقات ومرگ پیش از مرگ نیست.[۲]

"شیخ محمد اقبال درنظرداشت بعد از مثنوی رموزبی‌خودی مثنوی دیگری دربارهٔ (زندگی‌آتی‌مسلمانان) درشرح وظایف مسلمانانی که بعد می‌آیند به رشته نظم آوردلیکن به عللی که به درستی معلوم نیست به این کار توفیق نیافت. وی درین باره به دوست و مشاور ادبی خود گرامی جالندری[۳] چنین نوشته است:

"... دومین قسمت مثنوی (یعنی رموزبی‌خودی) درشرف اتمامست واکنون اندیشه نظم سومین قسمت درخاطرم پیداشده‌است. درین زمینه مطالبی مثل رودخانه درمخیله‌ام جریان دارد بطوری‌که نمی‌دانم کدامیک ازآنها را یادداشت کنم. موضوع سومین مثنوی زندگی آتی مسلمانان خواهد بود. همان حقایقی که از کلام‌الله مجید درباره تاریخ‌آینده مسلمانان استنباط می‌شود ونشان می‌دهد جامعه اسلامی که از عهد ابراهیم بنیان‌گذاری شده چه‌حوادث ووقایعی را درقرنهای آینده در پیش دارد ومقصود از این حوادث‌چیست وبه‌کجا منجر می‌شود. به عقیدهٔ من همه این مطالب و وقایع در قرآن مجید مسطوراست وبطوری با صراحت می‌شود استدلال کرد که هیچ کس نمی‌تواند آنرا به تأویل منسوب دارد. این فضل ولطف وخواست خداوند علیّ اعلیٰ است که این علم مکنون کلام‌الله مجید را به من بنده عطا فرموده است. من پانزده سال قرآن را با دقت تلاوت نمودم و پیرامون بعض سوره ها وآیات ماهها وسالها اندیشیدم وبعد ازین بررسی طولانیست که به نتیجه مذکور رسیده ام. این موضوع بسیار حساس‌است به سادگی نمی‌توان آنرا به‌قلم آورد ولی من تصمیم‌گرفته ام آنرا به نظم آورم. البته انتشارآن در وقت مناسب و شاید بعد از مرگ من صورت خواهد گرفت..." [۴]

" مثنوی رموز بی‌خودی مانند اسرار خودی لفظا ومعنی در اقتفاء مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین رومی سروده شده ومشحونست به افکار بدیع ونوادر حکمت و تفسیر آیات‌قرآنی واحادیث نبوی وامثال وحکایات پرمعنی و بدون شک هیچ کدام از متتبعان سبک مولانا چون اقبال از عهدهٔ این‌کار برنیامده اند. این مثنوی را پرفسور "آربری" به زبان انگلیسی نقل کرده ومرحوم عبدالوهاب عزام مصری به عربی ترجمه‌کرده‌است. "رموز بی‌خودی" در سال ۱۹۱۸ میلادی‌مستقلا و بامقدمه ای به قلم شاعر به‌زبان اردو

۱ـ مولانا جلال‌الدین فرماید:

محو بایدشد نه‌نحو این‌رابدان — گرتو محوی بی‌خطر درآب ران
چون بمردی تو ز اوصاف بشر — بحر اسرارت نهد بر فرق سر

۲ـ حدیث "موتوا قبل أن تموتوا" را که یک‌دستور بزرگ اخلاقیست صوفیان تعبیر به‌ترک جمیع علائق دنیوی نموده اند.

۳ـ شاعرذواللسانین درفارسی و اردو بوده واشعار فارسی اقبال را قبل از انتشارملاحظه می‌نموده است.

۴ـ این نامه به تاریخ اول ژوییه ۱۹۱۷ به زبان اردو نوشته شده است.

منتشرشد لیکن درسال۱۹۲۰ بامثنوی اسرارخودی دریک‌مجلد تجدید طبع گردید ومقدمه آن‌حذف‌شد ودرچاپهای‌بعد تاامروز این‌دومثنوی‌را بنام "اسرارورموز "یکجاچاپ‌می‌کنند "[۱]

۱ــ تمام این مقدمه برای اینکه معلوم باشد جزءمتن نیست وبه‌خامه‌ضعیف ناشروشارحست در گیمه گذاشته شد .

پیش‌کش به‌حضورملت اسلامیه

منکر نتوان گشت اگر دم زنم از عشق
این‌نشئه به‌من‌نیست اگربادگری‌هست
(عرفی)

"درین مقدمه مسلمانان را به‌خودشناسی وتازه‌کردن پیمان باشریعت محمدی‌دعوت می‌کند وآنان را به شنیدن سخنهای تازه وسازندهٔ خویش فرا می‌خواند"

ای ترا حق خاتم اقوام کرد[1] — بر تو هر آغاز را انجام کرد
ای مثال انبیا پاکان تو[2] — همگر دلها جگر چاکان تو
ای نظر بر حسن ترسازاده‌ای — ای ز راه کعبه دور افتاده ای[3]
ای فلک مشت غبار کوی تو — " ای تماشاگاه عالم روی تو"
همچو موج آتش ته پا[4] می‌روی — " توکجا بهرتماشا می‌روی؟" ۵
رمز سوز آموز از پروانه ای — در شرر تعمیر کن کاشانه ای[6]
طرح‌عشق انداز اندرجان‌خویش — تازه‌کن با مصطفی پیمان خویش
خاطرم از صحبت ترسا[7] گرفت — تا نقاب روی تو بالا گرفت[8]
هم نوا از جلوهٔ اغیار گفت — داستان گیسو و رخسار گفت[9]
بر در ساقی جبین فرسود او — قصهٔ مغزادگان پیمود او
من شهید تیغ ابروی توام — خاکم و آسودهٔ کوی توام

۱ــ تفسیر آیهٔ "محمد رسول‌الله وخاتم النبیین" (سوره الفتح آیه ۲۹) است وخاتم باید به کسر تاء خوانده شود چنانکه در نسخ چاپ لاهور نیز همه جا به کسر تاء است.

۲ــ در حدیث است که "علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل"

۳ــ اشاره به مسلمانان زمان شاعر است که نظر برتمدن وفرهنگ اروپا داشته و از اسلام دور افتاده بودند.

۴ــ یعنی زیر پا

۵ــ مصرع دوم شعر پیش واین مصرع جمعا بیتی از غزل خسرو است.

۶ــ باید از سوختن نهراسید وخانه در شاخه های شعله بنا کرد تا به مقصود رسید. گرامی جالندری گوید:

بود و نبود ما همه هیچ است ای حکیم — یعنی به شاخ شعله بود آشیان ما

۷ــ ترسا صفت مشبهه است از فعل ترسیدن که در عربی راهب گویند ــ مسیحیان را از دیر باز در فارسی ترسا می‌گفتند.

۸ــ وقتی بامعانی ومبادی اسلام آشنا شدم از افکار اروپائی بی‌نیازگشتم.

۹ــ طبعم به شاعری و قصه گیسو و رخسار متمایل بود.

از ستایش گستری بالاترم[1] پیش هر دیوان[2] فرو ناید سرم
از سخن آئینه سازم کرده اند وز سکندر بی‌نیازم کرده اند[3]
بار احسان برنتابد گردنم در گلستان غنچه گردد دامنم[4]
سخت‌کوشم مثل‌خنجر درجهان آب خود می‌گیرم از سنگ گران
گرچه‌بحرم موج‌من بیتاب‌نیست برکف من کاسهٔ گرداب نیست[5]
پردهٔ رنگم شمیمی نیستم[6] صید هر موج نسیمی نیستم
در شرار آباد هستی اخگرم خلعتی بخشد مرا خاکسترم[7]
بر درت جانم نیاز آورده است هدیهٔ سوز و گداز آورده است
زاسمان آبگون یم[8] می‌چکد بر دل گرمم دمادم می‌چکد
من ز جو باریکتر می‌سازمش تا به صحن گلشنت اندازمش[9]
زانکه تو محبوب یار ماستی همچو دل اندر کنار ماستی
عشق تاطرح فغان‌درسینه‌ریخت آتش او از دلم آئینه ریخت[10]
مثل گل از هم شکافم سینه را پیش تو آویزم این آئینه را
تا نگاهی افکنی بر روی خویش می‌شوی‌زنجیری‌گیسوی‌خویش[11]

باز خوانم قصهٔ پارینه ات
تازه‌سازم داغهای سینه‌ات

از پی قوم ز خود نامحرمی[12] خواستم ازحق‌حیات محکمی[13]
در سکوت نیم شب نالان بدم عالم اندرخواب ومن‌گریان‌بدم
جانم‌از صبر وسکون محروم بود ورد من یا حی و یا قیوم بود
آرزویی[14] داشتم خون کردمش تا ز راه دیده بیرون کردمش
سوختن‌چون‌لاله‌پیهم[15]تاکجا ؟ از سحر دریوز[16] شبنم تا کجا ؟

۱ـ شعر را برای مدیحه سرایی پیشه نکردم .
۲ـ دیوان یعنی اداره و دفتر حکومت و دولت .
۳ـ سخنم آئینهٔ حقیقت نماست برای دریافت حقیقت به آئینهٔ سکندری محتاج نیستم .
۴ـ گردنم زیر بار احسان کسی نتواند رفت . در گلستان چون غنچه دامن برمی‌چینم تا خار طمع وتمنا برآن نیاویزد .
۵ـ سخنم در عین شور وخروش ثمربخش وآموزنده است .
۶ـ کلام من جوهر است نه عرض و بود است نه نمود .
۷ـ چون آتش سوزنده خودرا باخاکستر خویش می‌پوشانم وخلعت از هیچکس نمی‌ستانم .
۸ـ یعنی از آسمان معانی برخاطرم دریا می‌چکد .
۹ـ ومن‌این دریارا به‌نهرها وجویها تقسیم وگلشن‌همکیشان را باآن جویهاآبیاری‌می‌کنم .
۱۰ـ آتش عشق صخرهٔ دلم را ذوب کرده و از آن آئینه ها ساخته است .
۱۱ـ تا درآئینه سخن من واقعیت اسلام را ببینی ودل بستهٔ عقیدت وآئین‌خویش شوی .
۱۲ـ ملت مسلمان ازخود نامحرم است وخویشتن‌خویش وجوهرملیت خودرا نمی‌شناسد .
۱۳ـ از خداوند برای این قوم زندگی استوار و دل محکم طلب می‌کنم .
۱۴ـ در چاپ لاهور " آرزوی" آمده است قیاسا تصحیح شد .
۱۵ـ یعنی پیاپی وپیوسته .
۱۶ـ یعنی‌دریوزه کردن ـ می‌گوید تاکی باید چون لاله داغ به دل داشت‌و برای یک‌قطره شبنم از سحر دریوزدگی کرد .

اشک خود برخویش می‌ریزم چو شمع / با شب یلدا درآویزم چو شمع
جلوه را افزودم و خود کاستم / دیگران را محفلی آراستم[۱]
یک نفس فرصت ز سوز سینه نیست / هفته ام شرمندهٔ آدینه نیست[۲]
جانم اندر پیکر فرسوده ای / جلوهٔ آهی است گرد آلوده‌ای[۳]
چون مرا صبح ازل حق آفرید / ناله در ابریشم عودم تنید[۴]
ناله ای افشاگر اسرار عشق / خونبهای حسرت گفتار عشق
فطرت آتش دهد خاشاک را / شوخی پروانه بخشد خاک را[۵]
عشق را داغی مثال لاله بس / در گریبانش گل یک ناله بس
من همین یک گل به دستارت زنم / محشری برخواب سرشارت زنم[۶]

تا زخاکت لاله‌زار آید پدید
از دمت باد بهار آید پدید

۱ـ تمهید

در معنی ربط فرد وملت

"اسلام شریعتی‌است اجتماعی وسازندهٔ امتی‌مستقل وتمدنی‌بزرگ جهانی وبه‌عبارت دیگر رابطه‌ایست معنوی‌که اجتماعات وطبقات‌مختلف بشری‌را براساس سلم وصفا به‌یکدیگر می‌پیوندد . هرفرد مسلمان باید به جامعه وامت[۷] اسلامی‌بپیوندد وانانیت وتشخص خویش را در نظام و قوانین ملت محو وفدا سازد تا همهٔ نیرو ومناعت وعظمت گذشته و آینده اسلام را در خود جمع‌بیند و در وجودش آتش شهامت وغرور ملی زبانه زند و وحدتش به کثرت مبدل گردد" .

* * *

فردرا ربط جماعت[۸] رحمت‌است / جوهر او را کمال از ملت[۹] است
تا توانی با جماعت یار باش / رونق هنگامهٔ[۱۰] احرار باش

۱ـ چون شمع می‌سوزم ومحفل دیگران را می‌آرایم .
۲ـ هفته سوز وگداز من جمعه ندارد ودمی از اندیشه نمی‌آسایم .
۳ـ جان در پیکر فرسوده‌ام جلوهٔ آهی‌است آلوده به گرد .
۴ـ در نسخ چاپ‌لاهور و تهران "تپید" آمده و مسلما اشتباه است قیاسا تصحیح شد .
۵ـ سخنم شعله آفرین است به خاشاک فطرت آتش و به خاک شوخی پروانه می‌بخشد .
۶ـ سخنم خفتگان غفلت را بیدار می‌کند .
۷ـ امت طائفه و جماعتی هستند که به یکدیگر پیوسته و دارای عقیدت و شریعت واحدی هستند . پیغمبر ما از جماعت مسلمان از هر رنگ وکیش و اقلیم وزبان " امت‌اسلامی" را بوجود آورد .
۸ـ در حدیث است که "یدالله مع الجماعه"
۹ـ ملت یعنی دین ویا جماعتی همکیش
۱۰ـ هنگامه در اینجا به معنی اجتماعست .

حرز جان کن گفتهٔ خیرالبشر | هست شیطان از جماعت دورتر
فرد و قوم آئینهٔ یکدیگرند | سلک و گوهر کهکشان اخترند[1]
فرد می‌گیرد ز ملت احترام | ملت از افراد می‌یابد نظام
فرد تا اندر جماعت گم شود | قطرهٔ وسعت طلب[2] قلزم شود
مایه دار سیرت دیرینه[3] او | رفته و آینده را آئینه او
وصل استقبال و ماضی ذات او | چون ابد[4] لاانتها اوقات او
دردلش ذوق نمو[5] ازملت است | احتساب کار او از ملت است
پیکرش از قوم وهم جانش زقوم | ظاهرش از قوم و پنهانش ز قوم
در زبان قوم گویا می‌شود | تا به معنی فرد هم ملت شود
وحدت او مستقیم ازکثرت است | کثرت اندروحدت‌اووحدت‌است
لفظ‌چون‌ازبیت‌خودبیرون‌نشست | گوهرمضمون‌به‌جیب‌خودشکست[6]
برگ‌سبزی‌کزنهال‌خویش ریخت | از بهاران تار امیدش گسیخت
هرکه آب از زمزم ملت نخورد | شعله های نغمه در عودش فسرد
فرد تنها از مقاصد غافل است | قوتش آشفتگی را مایل است
قوم با ضبط آشنا گرداندش | نرم رو مثل صبا گرداندش
پا به گل مانند شمشادش کند | دست و پا بندد که آزادش کند

چون اسیر حلقهٔ آئین شود
آهوی‌رم خوی‌او مشکین‌شود

تو خودی از بیخودی نشناختی | خویش را اندر گمان انداختی
جوهر نوریست اندر خاک تو[7] | یک شعاعش جلوهٔ ادراک تو
عیشت‌ازعیشش غم‌تو ازغم‌است | زنده ای از انقلاب هر دمش
واحدست و برنمی‌تابد دویی | من ز تاب او منستم تو تویی
خویش‌دار وخویش‌بازوخویش‌ساز | نازها می‌پرورد اندر نیاز
آتشی از سوز او گردد بلند | این شرر بر شعله انداز کمند
فطرتش آزاد و هم زنجیری‌است | جزء[8] او را قوت کل گیری است

۱ـ در چاپهای لاهور و تهران "یکدیگراند واختراند" آمده که مسلما همزه زاید است.
۲ـ وسعت طلب در اینجا یعنی طالب بزرگی ـ قلزم نام بندری است مصری در شمال‌بحر احمر و عربان بحر احمر را هم قلزم خوانده اند به ضم قاف و زاء.
۳ـ یعنی روش‌ها وسنتهای دیرین را در خود حفظ می‌کند.
۴ـ زمان‌را به اعتبار آنکه پایان ندارد ابد و به اعتبار آنکه آغازی برای آن پیدا نیست ازل و به اعتبار اینکه آغاز و پایان ندارد سرمد گویند.
۵ـ یعنی ترقی طلبی فرد مسلمان منبعث از ملت اسلامیه است.
۶ـ در این بیست وشش بیت بعد بیان می‌کند که پابندی فرد به نظام ومقید شدن او به قوانین جامعه دلیل محدود شدن آزادی او نیست.
۷ـ دربن ابیات خودی را همان وجود مطلق منبسط درجمیع اشیاء تعریف می‌کند.
۸ـ در نسخ چاپ لاهور وتهران "جزو" است وصحیح جزء است.

خوگر پیکار پیهم دیدمش | هم‌خودی هم زندگی‌نامیدمش[۱]
چون‌زخلوت‌خویش‌رابیرون‌دهد | پای در هنگامهٔ جلوت نهد
نقش‌گیر اندردلش "او"می‌شود | "من"زهم‌می‌ریزدو"تو"می‌شود[۲]
جبر قطع اختیارش می‌کند | از محبت مایه دارش می‌کند[۳]
ناز تا ناز است کم خیزد نیاز | نازها سازد بهم خیزد نیاز
درجماعت خودشکن‌گرددخودی | تا زگلبرگی چمن گردد خودی[۴]

"نکته‌ها چون‌تیغ‌پولاد است تیز
گر نمی‌فهمی ز پیش ما گریز"[۵]

۲ــ در معنی اینکه ملت از اختلاط افراد پیدا می‌شود وتکمیل تربیت او از نبوت است

"فرد مسلمان به تنهایی ناتوان وبی‌اثر است ولی‌چون به سایر مسلمانان پیوندد ــت می‌سازد وقدرتی بزرگ وجهانگیر بوجود می‌آورد. وجه جمع و رابطه استوار جامعهٔ اسلامی مقام نبوت وتعالیم محمدیست که راه زندگی دراجتماع وتشکیل امت به افراد مسلمان می‌آموزد[۶] وبندهای غلامی را شکسته آنان را به سرمنزل آزادگی‌رهبری‌می‌کند"[۷]

* * *

ازچه‌رو بربسته ربط مردم‌است | رشتهٔ‌این‌داستان‌سردرگم‌است[۸]
در جماعت فرد را بینیم ما | از چمن او را چو گل چینیم ما
فطرتش وارفته یکتائیست | حفظ او از انجمن آرائیست[۹]
سوزدش در شاهراه زندگی | آتش آوردگاه زندگی[۱۰]
مردمان خوگر به‌یکدیگرشوند[۱۱] | سفته دریک رشته‌چون‌گوهرشوند

۱ــ در نظر اقبال گاهی‌خودی مرادف حیات است.
۲ــ تعبیر تازه‌ای است از وحدت وجود.
۳ــ عشق را جلوه‌ای از هستی ومایهٔ وجود می‌داند.
۴ــ وجودجزئی وقتی به‌کل پیوندد کل‌می‌شودچنانکه‌قطره چون‌به‌بحرپیوست دریا‌می‌گردد
۵ــ از مولانا جلال‌الدین رومی‌است.
۶ــ واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا... (سورهٔ آل‌عمران آیه ۱۰۳)
۷ــ... ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم... (سوره الاعراف آیه ۱۵۷)
۸ــ یعنی‌چرا انسان موجودی‌اجتماعیست واین چه‌رشته‌ایست که افراد را بهم می‌پیوندد. مسأله‌ایست پیچیده که درک آن به آسانی میسر نیست.
۹ــ یعنی‌انزوا وتنهائی‌انسان موجب‌ناتوانیست وکمال ونیروی‌او درپیوستن به‌اجتماعست.
۱۰ــ یعنی‌درمبارزه زندگی فردتنها وبی‌کس وکار محکوم به نابودیست. آورد و ناورد هردو به معنی جنگ است.
۱۱ــ یعنی‌انسانها باهم مأنوس می‌شوند واین‌آشنائی‌ها اجتماعات بشری رابوجودمی‌آورد ــ وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا (سوره الحجرات آیه ۱۳).

در نبرد زندگی یار همند — مثل همکاران گرفتار همند[1]
محفل‌انجم زجذب باهم است[2] — هستی‌کوکب زکوکب محکم‌است[3]
خیمه‌گاه کاروان کوه و جبل — مرغزار و دامن صحرا و تل
سست وبی‌جان تار و پود کار او — ناگشوده غنچهٔ پندار او[4]
ساز برق آهنگ او ننواخته — نغمه اش در پرده ناپرداخته
گوشمال جستجو ناخورده‌ای — زخمه های آرزو ناخورده‌ای
نابسامان محفل نوزاده اش — می‌توان باپنبه چیدن باده‌اش[5]
نودمیده سبزهٔ خاکش هنوز — سرد خون اندر رگ تاکش هنوز
منزل دیو و پری اندیشه اش — از گمان خود رمیدن پیشه اش
تنگ میدان هستی خامش هنوز — فکر او زیر لب بامش هنوز[6]
بیم جان سرمایهٔ آب و گلش — هم ز باد تند می‌لرزد دلش[7]
جان او از سخت کوشی رم زند — پنجه در دامان فطرت کم زند[8]
هرچه از خود می‌دمد بردار دش — هرچه از بالا فتد بردار دش[9]
تا خدا صاحبدلی پیدا کند — کو ز حرفی دفتری املا کند
سازپردازی که از آوازه ای — خاک را بخشد حیات تازه‌ای[10]
ذرهٔ بی‌مایه ضو گیرد ازو — هر متاعی ارج نو گیرد ازو
زنده از یک دم دوصد پیکر کند — محفلی رنگین ز یک ساغر کند
دیدهٔ او می‌کشد لب جان دمد — تا دویی میرد یکی پیداشود[11]
رشته‌اش کوبرفلک دارد سری[12] — پاره های زندگی را همگری[13]

۱ـ گرفتار در اینجا به معنی بسته ونیازمند است .
۲ـ نیروی جاذبه ستاره ها را به هم می‌پیوندد .
۳ـ نیروی جاذبه سبب شده است که موقعیت و وجود یک ستاره به وجود ستارهٔ دیگر بستگی داشته باشد .
۴ـ وقتی چند تن باهم تشکیل کاروان دهند به همه جا می‌روند ولی یک تن واحدناتوان وپیوسته دستخوش اوهام وتخیلات است .
۵ـ یعنی جامش آنقدر تهی و کم مایه است که می‌توان با پنبه قطرات باده‌اش را برچید .
۶ـ میدان دیدش محدود وفکرش کوتاهست .
۷ـ آنقدرعاجزوترسوست،که‌ازوزش بادتند تنش‌به‌لرزه‌می‌افتد وجز بیم‌جان‌اندیشه‌ای‌ندارد
۸ـ یعنی از پنجه زدن در دامان خلقت وتسخیر قوای طبیعت عاجز است .
۹ـ ازسویی فاعل بالطبع ومجری فرمان غرائز است وازسوی دیگر قدری است ورویهمرفته به اندیشه ومجاهده شخصی بی‌اعتناست .
۱۰ـ آوازه در اینجا به معنی سرود ونغمه است و سازپرداز یعنی مغنی . گوید نوای اولیا و دعوت ایشان چون بانگ حق ونفخهٔ صور است که جان های مرده را زنده واز گور تن برمی‌انگیزد ـ ونفخ فی‌الصورفاذاهم‌من‌الاجداث الی‌ربهم ینسلون (سوره یس آیه ۵۱)
۱۱ـ هرکه منظور نظر تربیت مرشد کامل قرارگیرد صفات بشری و بهیمی درو کشته می‌شود ویک پارچه و سراپا از نور توحید و صفا روشن می‌گردد .
۱۲ـ رشتهٔ ایمان که حبل‌الله است پراکندگی‌ها را به نظم می‌آورد و نیروهای جزئی را به قوت کلی بدل می‌سازد
۱۳ـ همگر یعنی گرد آورنده .

تازه انداز نظر[۱] پیدا کند — گلستان در دشت ودر پیدا کند
از تف[۲] او ملتی مثل سپند — برجهد شور افکن وهنگامه بند[۳]
یک شرر می‌افکند اندر دلش — شعلهٔ درگیر می‌گردد گلش[۴]
نقش پایش خاک را بینا کند — ذره را چشمک زن سینا کند[۵]
عقل عریان را دهد پیرایه ای — بخشد این بی‌مایه را سرمایه‌ای
دامن خود می‌زند بر اخگرش — هرچه‌غش باشد رباید از زرش[۶]
بند ها از پا گشاید بنده را[۷] — از خداوندان رباید بنده را[۸]
گویدش تو بندهٔ دیگر نه ای — زین بتان بی زبان کمتر نه‌ای
تا سوی یک مدعایش می‌کشد — حلقهٔ آئین به پایش می‌کشد

نکتهٔ توحید باز آموزدش
رسم‌آئین ونیازآموزدش[۹]

۳ــ ارکان اساسی ملیهٔ اسلامیه
رکن اول ــ توحید

"عقل سرگردان اگر در سایهٔ توحید به سرمنزل هدایت راه برد منبع و منشاء دین وحکمت وفرهنگ و نیرو ودانش وتمکین تواند شد . کلمهٔ توحید جان ملت اسلام وشیرازه بند پراکندگی‌های مسلمانان ووطن جامع ایشانست . ملیت و وطن مسلمانان به‌آب وخاک ونژاد ونسب بستگی‌ندارد .اهل‌اسلام یک‌قبله ویک هدف ویک شریعت و یک "ایدئولوژی" دارند و توحید وایمان وطن مشترک ایشانست" .

* * *

درجهان کیف و کم گردید عقل — پی‌به‌منزل‌برد ازتوحید عقل[۱۰]

۱ــ اندازنظر یعنی‌چشم‌انداز ومنظره ومیدان دید.
۲ــ تف وتاب و تابش به‌یک معنی است .
۳ــ هنگامه بند یعنی جنگ آور و رزم‌افروز .
۴ــ وجود ناقص از صحبت مرد کامل رنگ کمال می‌پذیرد چنانکه آهن در مجاورت آتش همه خواص‌آنرا به خود می‌گیرد وچون آتش تابناک و سوزنده می‌شود .
۵ــ طور سینا مهبط انوار تجلی بود و موسی آنجا به مقام شامخ کلیمی رسید .نور الهی براثر صحبت انسان کامل ذرات وجود سالک را تابنده وچشمک زن طور سینا می‌کند .
۶ــ صحبت نبی و ولی چون بوته ای زر سره را از ناسره جدا می‌کند و هر بار و غشی را از پیکر طلا می‌سوزاند .
۷ــ و یضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم (سوره الاعراف آیه۱۵۷) .
۸ــ چنانکه بلال و سایر بندگان بعد از شنیدن ندای اسلام بندها را گسستند و به آزادی وسیادت رسیدند .
۹ــ پای بندی به آئین انسان را به راه راست وشریعت توحید رهبری می‌کند و راه ورسم عبادت و نیایش بدو می‌آموزد .
۱۰ــ اقبال مانند سایر عرفای اسلام عقیده دارد که عقل به تنهائی قادر به رهبری و نجات جهان انسانیت نیست واگر تازیانهٔ عقل وایمان برسر او نباشد سرکشی‌می‌کند "العقل ماعبد به‌الرحمن واکتسب به الجنان" .

ورنه این بیچاره رامنزل‌کجاست — کشتی ادراک را ساحل‌کجاست[1]
اهل‌حق‌را رمزتوحید از بر است — در"اتی‌الرحمن‌عبدا"مضمراست[2]
تا ز اسرار تو بنماید ترا — امتحانش از عمل باید ترا[3]
دین ازو حکمت ازو آئین ازو — زور ازو قوت ازو تمکین ازو
عالمان را جلوه‌اش حیرت دهد — عاشقان را برعمل قوت دهد
پست اندر سایه اش گردد بلند — خاک چون اکسیر گردد ارجمند
قدرت او برگزیند بنده را — نوع دیگر آفریند بنده را
در ره حق تیزتر گردد تگش — گرم تر از برق، خون اندر رگش
بیم وشک میرد عمل گیردحیات — چشم می‌بیند ضمیر کائنات[4]

چون مقام عبده[5] محکم شود
کاسهٔ دریوزه جام جم شود

ملت بیضا تن و جان لااله — ساز ما را پرده گردان لااله[6]
لااله سرمایهٔ اسرار ما — رشته اش شیرازهٔ افکار ما
حرفش از لب چون به‌دل آیدهمی — زندگی را قوت افزاید همی
نقش او گرسنگ گیرد دل‌شود[7] — دل گر از یادش نسوزد گل شود
چون دل ازسوز غمش افروختیم — خرمن امکان ز آهی سوختیم
آب دلها در میان سینه ها[8] — سوز او بگداخت این آئینه ها[9]
شعله‌اش چون لاله در رگهای ما — نیست غیر از داغ او کالای ما

۱ـ عقل بی‌هادی ایمان سرگشته و راه گم‌کرده است. کشتی‌اندیشه وادراک وقتی نجات می‌یابد که در ساحل امن ایمان وتوحید لنگر اندازد.
۲ـ "ان کل من فی‌السموات والارض الا آتی‌الرحمن عبدا" (سوره مریم آیه۹۳) یعنی همه آنان که در آسمانها و زمینها هستند بدون استثناء برای فرمانبرداری‌وبندگی خدای می‌آیند.
۳ـ برای‌برخورداری‌ازثمرات‌واسرارتوحید باید به‌حرف اکتفاءنشود ودرعمل‌امتحان‌گردد.
۴ـ وقتی‌نهال‌دل‌ازآب توحید سیراب‌شد ترس وشک ازبین‌می‌رود وزندگی‌صبغه‌عمل‌می‌گیرد وخون در تن بنده گرم و صافی می‌شود.
۵ـ در پنج آیه از آیات قرآنی (آیه۳ سوره مریم وآیه۲ سوره فرقان وآیه۳۶ سوره زمر وآیه ۱۰ سوره النجم وآیه ۹ سوره الحدید) لفظ عبده بکار رفته است ودرسوره مریم کنایه از ذکریا و در بقیه‌آیات کنایه از پیغمبر ما (ص) است. مقام عبده یعنی مقام بندگی خاص خداوند.
۶ـ کنایه از اسلامست.
۷ـ یعنی سنگ اگر نقش لااله‌الاالله به خود گیرد چون دل منبع جنبش وحیات‌می‌گردد.
۸ـ یعنی‌از اثر کلمه توحید دلهای سنگ و قاسی آب می‌شود.
۹ـ هیچ دل تاب تجلی ندارد و برق کلمه لااله‌الاالله درهرآئینه بیفتد آنرا آب‌می‌کند.

اسود از توحید احمر می‌شود[1] خویش فاروق[2] و ابوذر[3] می‌شود
دل مقام خویشی وبیگانگی‌است شوق را مستی زهم‌پیمانگی‌است
ملت از یک رنگی دلهاستی روشن از یک‌جلوه این سیناستی
قوم را اندیشه ها باید یکی در ضمیرش مدعا باید یکی
جذبه باید در سرشت او یکی هم عیار خوب و زشت او یکی
گر نباشد سوز حق در ساز فکر نیست‌ممکن این‌چنین‌انداز[4] فکر
ما مسلمانیم و اولاد خلیل[5] از ابیکم گیر اگر خواهی دلیل[6]
با وطن وابسته تقدیر امم بر نسب بنیاد تعمیر امم[7]
اصل ملت در وطن‌دیدن‌که‌چه؟ باد وآب وگل پرستیدن که چه؟
برنسب نازان شدن نادانیست حکم او اندر تن و تن فانیست
ملت ما را اساس دیگر است این‌اساس اندردل‌ما مضمر است
حاضریم ودل به‌غایب بسته‌ایم پس زبند این وآن وارسته‌ایم[8]
رشتهٔ این قوم مثل انجم است چون نگه هم از نگاه ماگم‌است[9]
تیر خوش پیکان یک کیشیم ما یک نما یک بین یک اندیشیم ما
مدعای ما مآل ما یکیست طرز و انداز[4] خیال ما یکیست

ما ز نعمتهای او اخوان شدیم
یک‌زبان‌ویک‌دل‌ویک‌جان‌شدیم[10]

۱ــ غلام سیاه از برکت توحید سرخ رو و شریف می‌گردد چنانکه بلال حبشی از احد احد گفتن بدین مقام رسید .
۲ــ ابوحفص عمربن‌الخطاب ملقب به فاروق بود یعنی آنکه بین حق وباطل فرق می‌گذارد وحق‌راازباطل جدامی‌کند (متولد در۴۰ ق‌هـ = ۵۸۴م ومقتول در سال۲۳هـ = ۶۴۴م) . وی ازسال۱۳ هجری تا سال۲۳ خلافت کرد وکوشش مستمر او درنشر اسلام وامتداد دامنه فتوحات عرب مشهور است .
۳ــ ابوذرغفاری جندب‌بن جناده متوفی به سال۳۲ هجری از خواص اصحاب رسول ومردی ناسک و متقشف بود . عثمان‌بن عفان او را به زبذه (جای بسیار بد آب وهوا نزدیک مدینه) تبعید کرد و او درآنجا درگذشت .
۴ــ انداز یعنی طرح و چشم انداز ومنظره .
۵ــ خلیل لقب ابراهیم است "واتخذالله ابراهیم خلیلا ــ سوره نساء آیه۱۲۵" .
۶ــ اشاره است به‌کلام خداوند "ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل ــ سوره الحج آیه ۷۸" یعنی اسلام دین پدر شما ابراهیم است و اوست که از دیر باز شما را مسلم نامیده است .
۷ــ مرحوم شیخ محمد اقبال وجه جامع ملیت را هدف و کیش می‌داند نه خاک و نسب . به این جهت شدیدا به وطن پرستی یعنی نژاد پرستی وکشور پرستی حمله می‌کند .
۸ــ مسلمانان خدای یکتا را می‌پرستند که هستی مطلق وجان جهان است ومحیط برجهان وغیرقابل‌روٴیت‌باچشم است به‌این‌جهت مسلمانی‌باهرنوع‌عبودیت دیگرمخالف‌است .
۹ــ نگاه خود قابل روٴیت نیست .
۱۰ــ واذکروا نعمةالله علیکم اذکنتم‌اعداء‌فاألف بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته اخوانا . . . ــ سوره آل عمران آیه ۱۰۳

۴ـ در معنی اینکه یأس وحزن وخوف ام‌الخبائث است وقاطع حیات وتوحید ازالهٔ این امراض خبیثه می‌کند

"امید زندگیست وناامیدی مرگ. ضعف ونامرادی‌ازناامیدی سرچشمه می‌گیردچنانکه اندوه و ترس شخصیت را پست می‌کند و آدمی را از هرگونه پیشرفت و تعالی بازمی‌دارد. مسلمان‌باایمان موحد شجاعست ودرراه عقیدت‌مجاهدکه لاخوف‌علیهم ولاهم‌یحزنون "[۱]

مرگ را سامان[۲] زقطع آرزوست	زندگانی‌محکم‌از "لاتقنطوا "[۳]است
تا امید از آرزوی پیهم[۴] است	ناامیدی زندگانی را سم است
ناامیدی همچو گور افشاردت	گرچه الوندی زپا می‌آردت[۵]
ناتوانی بندهٔ احسان او	نامرادی بستهٔ دامان او
زندگی را یأس خواب آور بود	این دلیل سستی عنصر بود
چشم جان را سرمه‌اش اعمی‌کند	روز روشن را شب یلدا کند
از دمش میرد قوای زندگی	خشک گردد چشمه های زندگی
خفته‌باغم درته[۶] یک‌چادراست	غم رگ جان را مثال نشتر است
ای که در زندان غم باشی‌اسیر	از نبی تعلیم "لاتحزن"[۷] بگیر
این‌سبق[۸]صدیق را صدیق[۹]کرد	سرخوش از پیمانهٔ تحقیق کرد
از رضا مسلم مثال کوکب است	در ره هستی تبسم برلب است

گر خدا داری زغم آزاد شو
ازخیال بیش و کم آزاد شو

قوت ایمان حیات افزایدت	ورد "لاخوف‌علیهم "[۱۰] بایدت
چون کلیمی سوی فرعونی رود	قلب‌اواز "لاتخف "[۱۱]محکم‌شود
بیم غیرالله عمل را دشمن‌است	کاروان زندگی را رهزن است
عزم محکم ممکنات‌اندیش[۱۲]ازو	همت عالی تأمل‌کیش[۱۳] ازو

۱ـ سوره زمر آیه ۶۱
۲ـ سامان دراینجا یعنی افزار کار یا ساز وبرگ
۳ـ لاتقنطوا من رحمةالله ان الله یغفرالذنوب جمیعاـ سوره زمر آیه ۵۳
۴ـ یعنی پیاپی ومتوالی
۵ـ یعنی از پای در می‌آوردت
۶ـ ته چادر یعنی زیر چادر
۷ـ در شرح هجرت نبوی و شأن صدیق آمده است: "الا تنصروه فقد نصره‌الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار اذیقول لصاحبه‌لاتحزن ان‌الله معناـ سوره‌توبه آیه ۴۰"
۸ـ سبق یعنی‌درس
۹ـ صیغه مبالغه است یعنی بسیار راست‌گو ولقب ابوبکر عبدالله بن ابی‌قحافه است.
۱۰ـ لهم أجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون ـ سوره بقره آیه ۲۶۲
۱۱ـ یاموسی أقبل ولاتخف انک من الآمنین ـ سوره نمل آیه ۱۰
۱۲ـ یعنی صاحب فکر جهانی
۱۳ـ متفکر وصاحب اندیشه

تخم او چون در گلت خود را نشاند ‌ ‌ ‌ ‌ زندگی از خودنمایی باز ماند
فطرت او تنگ تاب[1] و سازگار ‌ ‌ ‌ ‌ با دل لرزان و دست رعشه دار
دزدد از پا طاقت رفتار را ‌ ‌ ‌ ‌ می‌رباید از دماغ افکار را
دشمنت ترسان اگر بیند ترا ‌ ‌ ‌ ‌ از خیابانت چو گل چیند ترا
ضرب تیغ او قوی‌تر می‌فتد ‌ ‌ ‌ ‌ هم نگاهش مثل خنجر می‌فتد
بیم چون بند است اندر پای ما ‌ ‌ ‌ ‌ ورنه صد سیل است دردریای ما
برنمی‌آید اگر آهنگ تو ‌ ‌ ‌ ‌ نرم از بیم است تار چنگ تو[2]
گوش‌تابش[3] ده که گردد نغمه‌خیز ‌ ‌ ‌ ‌ بر فلک از ناله خیزد رستخیز
بیم جاسوسی‌است از اقلیم مرگ ‌ ‌ ‌ ‌ اندرونش تیره مثل میم مرگ
چشم او برهمزن کار حیات ‌ ‌ ‌ ‌ گوش او بزگیر[4] اخبار حیات
هرشر پنهان که اندر قلب تست ‌ ‌ ‌ ‌ اصل او بیم است اگر بینی درست
لابه و مکاری و کین و دروغ ‌ ‌ ‌ ‌ این همه از خوف می‌گیرد فروغ
پرده زور و ریا پیراهنش ‌ ‌ ‌ ‌ فتنه را آغوش مادر دامنش
زانکه از همت نباشد استوار ‌ ‌ ‌ ‌ می‌شود خشنود[5] با ناسازگار

هرکه رمز مصطفی فهمیده است
شرک را درخوف مضمر دیده است[6]

۵ــ محاوره تیر و شمشیر

" گویند تیر به شمشیر گفت چون از چلهٔ کمان بسوی سینه ای نشانه گیری شوم درون آن سینه را می‌نگرم اگر دلی پاک وشجاع در میان آن نباشد آنرا چاک چاک‌می‌کنم ولی اگر قلبی مؤمن وپابرجا در آن ببینم از هیبتش جانم آب می‌شود وپیکانم چون‌شبنم فرو می‌چکد " .

سر حق تیر از لب سوفار[7] گفت ‌ ‌ ‌ ‌ تیغ را در گرمی پیکار گفت

۱ــ تنگ تاب یعنی کم‌زور
۲ــ یعنی اگر از چنگ تو نغمهٔ درست واستوار برنمی‌خیزد تارهای آن سست شده است .
۳ــ باید گوش های چنگ را تابید وتارها را محکم کرد تا نغمه خیز گردد وآواز درست از آن‌برخیزد .همچنین تادلی بیم‌ناک ودستی‌لرزان داری‌کاری‌درست انجام‌نتوانی‌داد
۴ــ بزگیر یعنی طرار ودزد (نه دزدگیر چنانکه مرحوم سروش درحاشیه ص۶۵ کلیات اقبال آورده است)
۵ــ در کلیات چاپ طهران خوشنود آمده ودرست نیست
۶ــ شرک زائیده ترس است وایمان موجب شجاعت
۷ــ سوفاربن تیر است .

ای پریها جوهر اندر قاف[۱] تو ذوالفقار[۲] حیدر[۳] از اسلاف تو
قوت بازوی خالد[۴] دیده ای شام را بر سر شفق پاشیده ای
آتش قهر خدا سرمایه ات جنت الفردوس زیر سایه ات
در هوایم یا میان ترکشم هرکجا باشم سراپا آتشم
از کمان آیم چو سوی سینه من نیک می‌بینم به توی سینه من
گر نباشد در میان قلب سلیم فارغ از اندیشه های یأس و بیم
چاک‌چاک ازنوک خود گردانمش نیمه ای از موج خون پوشانمش
ور صفای او ز قلب مؤمن است ظاهرش روشن ز نور باطن است
از تف[۵] او آب گردد جان من
همچو شبنم می‌چکد پیکان من

۶ـ حکایت شیر و شهنشاه عالمگیر[۶] رحمةالله علیه

"اورنگ زیب عالمگیر درنماز به نیروی توحید وایمان جگر شیر ببری[۷] را بدرید"

شاه عالمگیر گردون آستان اعتبار دودمان گورکان[۸]
پایهٔ اسلامیان برتر ازو احترام شرع پیغمبر ازو[۹]

۱ـ طبق اساطیر کوهیست که بر گرد جهان کشیده شده وهیچ شهری نیست که رگی از آن کوه در آن نباشد . برین کوه فرشته‌ای موکل است که هر وقت خدای بخواهد قومی را هلاک کند آن فرشته رشته کوه‌محل ایشان را می‌لرزاند واهالی‌آنجا را می‌کشد . نیز به معنی کوهی بلند وافسانه‌ایست که سیمرغ در آن جای دارد . یعنی جوهر پیکر تو از پریهاست ودر کشتن و ضربه زدن جادو می‌کنی .

۲ـ ذوالفقار به فتح فاء نام شمشیر "عاص بن منبه" از کفار قریش بود که در جنگ بدر کشته شد ورسول خدای شمشیرش را به‌علی مرتضی‌داد . سیف مقفر بر وزن معظم یعنی شمشیری که برپشت آن بریدگیهای منظم شبیه دنده باشد .

۳ـ حیدر وحیدره به معنی شیر ژیان‌ویکی از نامهای علی‌مرتضی است .

۴ـ خالدبن الولیدبن المغیره المحزومی القرشی ملقب به سیف الله متوفی در سال ۲۱ هجری (۶۴۲م) سردار و فاتح بزرگ وصحابی مشهور است .

۵ـ تف و تاب به معنی گرمی و تابش.

۶ـ اورنگ زیب عالمگیر فرزند شاه جهان خرم بن جهانگیر سلیم بن اکبر پادشاه ششمین وآخرین امپراطور بزرگ مغولی بابریست (۱۶۱۸ – ۱۷۰۷م) وی پدرش شاه جهان را زندانی کرد و برادرش محمد دارا شکوه را به تهمت سست اعتقادی بکشت . مساجد بسیار ساخت و دشمن موسیقی و تصوف بود و توفیق یافت دکن و گلکنده و بیجاپور را بگشاید .

۷ـ فارسی زبانان هند و همه اردوزبانان ببر را شیر ویا شیرببر می‌خوانند .

۸ـ کرکن به ضم اول وفتح دوم‌وسوم در زبان ترکی به معنی داماد است ولقب امیرتیمور جد اعلای اورنگ زیب بوده است .

۹ـ شاه‌جهان پدر اورنگ‌زیب اهل شعر وهنر ودوستدار نغمه وموسیقی بود ولی‌اورنگ‌زیب قشری و متعصب بود .

در میان کارزار کفر و دین ترکش ما را خدنگ آخرین[۱]
تخم الحادی که اکبر[۲] پرورید باز اندر فطرت دارا دمید[۳]
شمع دل در سینه ها روشن‌نبود ملت ما از فساد ایمن نبود[۴]
حق‌گزید از هند عالمگیر را آن فقیر صاحب شمشیر را
از پی احیای دین مأمور کرد بهر تجدید یقین مأمور کرد[۵]
برق تیغش خرمن الحادسوخت شمع دین درمحفل‌ما برفروخت[۶]
کور ذوقان داستانها ساختند وسعت ادراک او نشناختند[۷]
شعلهٔ توحید را پروانه بود چون‌براهیم اندرین‌بتخانه‌بود[۸]

در صف شاهنشهان یکتاستی
فقر او از تربتش پیداستی

روزی آن زیبندهٔ تاج و سریر آن سپهدار و شهنشاه و فقیر
صبحگاهان شد به سیر بیشه‌ای با پرستاری وفا اندیشه ای[۹]
سرخوش از کیفیت باد سحر طائران تسبیح خوان برهرشجر
شاه رمز آگاه شد محو نماز خیمه برزد در حقیقت از مجاز
شیرببر[۱۰] آمدپدیدازطرف‌دشت از خروش او فلک لرزنده گشت
بوی انسان دادش از انسان‌خبر پنجه عالمگیر را زد بر کمر
دست شه نادیده خنجر برکشید شرزه شیری را شکم از هم درید

۱ـ بعداز اورنگ‌زیب اوضاع‌هندآشفته‌شد ودیگرپادشاه بزرگی‌ازدودمان بابری برنخاست .

۲ـ ابوالفتح جلال‌الدین محمدبن نصیرالدین همایون بن ظهیرالدین بابر ملقب به اکبر موءسس آئین‌الهی برای جمع بین هندوان ومسلمانان براساس تصوف بود . علمای‌سنت او را تکفیر کردند و بعد از مرگش دین الهی را برانداختند .

۳ـ محمد داراشکوه برادربزرگ اورنگ زیب که به‌تهمت تمایل به‌کیش هندو ومذهب‌تصوف به‌فتوای‌علمای‌دربار بدست اورنگ‌زیب به قتل رسید . سرودهای هندویی "اوپنی‌شاد" را به دستیاری برهمنان به فارسی ترجمه کرد و سر اکبر نام نهاد .

۴ـ علمای اهل سنت بعد از مرگ اکبر با کومک نورجهان ملکه جهانگیر با سرعت‌وجدیت مذهب الهی را منسوخ کردند و به اصطلاح خودشان دین را از فساد پاک کردند . شاه جهان نیز که پادشاهی بزرگ بود با شیعیان ونیز طرفداران وحدت هندو و مسلمان مخالف بود ولی‌اورنگ‌زیب عالمگیر باتعصب شدید ازهمه‌آنچه بامذهب قشری علمای اسلام مخالف بود دوری گزید .

۵ـ او را محیی‌الدین لقب دادند .

۶ـ هم او بود که به فتوای ملا عبدالقوی ملاباشی زمان سرمد کاشی را به تهمت عقیدت وحدت وجود سر برید.

۷ـ هنوز هم افسانه های خشک مغزی اورنگ زیب در هند بر سر زبانهاست .

۸ـ بتخانه در اینجا کنایه از هند است .

۹ـ قصه شیرکشی‌اورنگ زیب را در جوانی همه مورخان عهد شاه جهان بخصوص لاهوری موءلف شاه جهان نامه به تفصیل نقل کرده اند ولی قصه شیرکشی او را هنگام نماز در عهد سلطنت جایی ندیده ام .

۱۰ـ در لهجه فارسی هندی ودر زبان اردو شیرببر همان ببر است ـ مرحوم سروش در صفحه۶۷ کلیات معنی شیر ببر را متوجه نشده وآنرا به "شیرنر" تصحیح‌کرده‌است .

دل به‌خودراهی‌نداد اندیشه‌را[۱] — شیر قالین[۲] کرد شیر بیشه را
باز سوی حق دمید آن ناصبور — بود معراجش نماز[۳] باحضور[۴]
این‌چنین دل خودنماوخودشکن — دارد اندر سینهٔ مؤمن وطن
بنده حق پیش مولی لاستی[۵] — پیش باطل از نعم برجاستی
تو هم ای‌نادان دلی‌آور بدست — شاهدی را محملی آور بدست
خویش را درباز وخود را بازگیر — دام گستر از نیاز و نازگیر[۶]
عشق را آتش زن اندیشه کن — رو به‌حق باش و شیری پیشه کن

خوف حق عنوان ایمانست وبس
خوف‌غیر ازشرک پنهانست وبس

۷ـ رکن دوم ـ رسالت

"ابراهیم خلیل به امر خداوند کعبه را که مرکز صوری ومادی اسلامست بساخت و شریعت یکتاپرستی را بنیان نهاد. در پناه این شریعت کثرت ها به وحدت وناتوانیها به قوت ونفاق‌ها به وفاق وخلاف‌ها به اتفاق بدل‌گردید. رسول خدا محمد مصطفی فرزند ابراهیم ومکمل دین‌او وخاتم پیغمبران[۷] وآئین او خاتم شرایعست. چون هرکمال‌وسعادت در رسالت او فعلیت دارد واحکامش با عقل وبدیهیات منطبق است. این شریعت جامع شتات اقوام مسلمان و وطن و ملت بزرگ[۸] ایشانست".

* * *

تارک آفل[۹] براهیم خلیل — انبیا را نقش پای او دلیل[۱۰]
آن خدای لم یزل را آیتی[۱۰] — داشت در دل آرزوی ملتی[۸]

۱ـ یعنی اندیشه به دل راه نداد.
۲ـ قالین همان قالی‌است که در زبان اردو وفارسی‌هند بانون غنه تلفظ می‌شود.
۳ـ اشاره است به حدیث "الصلوة معراج المؤمن".
۴ـ باحضور قلب.
۵ـ بنده خدا پیش حق هیچ است ولی دربرابر باطل مقاومت می‌کند.
۶ـ خود را در توحید وحقیقت محو کن تا شخصیت پیدا کنی ودامی از نیاز بگستر تا ناز معشوق را مشاهده نمائی.
۷ـ ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین (سوره‌احزاب آیه۴۰)
۸ـ ملت در لغت عرب به معنی کیش وآئین است. در قرآن مجید همه جا به همین‌معنی استعمال شده است.
۹ـ فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی فلما أفل قال لاأحب‌الآفلین (سوره الانعام آیه۷۶)
۱۰ـ فیه آیات بینات مقام ابراهیم (سوره آل عمران آیه۹۷)ونماز در مقام ابراهیم (که نقش پای او برسنگ باقی است) از مناسک حج است.

جوی اشک از چشم بی‌خوابش چکید
تا پیام "طهرا بیتی"[۱] شنید
بهر ما ویرانه‌ای آباد کرد[۲]
طائفان[۱] را خانه ای بنیاد کرد
نانهال "تب علینا"[۳] غنچه بست
صورت کار بهار ما نشست
حق تعالی پیکر ما آفرید
وز رسالت در تن ما جان دمید[۴]
حرف بی‌صوت اندرین عالم بدیم
از رسالت مصرع موزون شدیم[۵]
از رسالت در جهان تکوین ما
از رسالت دین ما آئین ما
از رسالت صدهزار ما یک است
جزء ما از جزء[۶] مالاینفک است
آنکه شأن اوست "یهدی من یرید"[۷]
از رسالت حلقه گرد ما کشید
حلقهٔ ملت محیط افزاستی
مرکز او وادی بطحاستی[۸]
ما ز حکم نسبت او ملتیم[۹]
اهل عالم را پیام رحمتیم[۱۰]
از میان بحر او خیزیم ما
مثل موج از هم نمی‌ریزیم ما
امتش در حرز دیوان حرم
نعره‌زن مانند شیران در اجم[۱۱]
معنی حرفم کنی تحقیق اگر
بنگری با دیدهٔ صدیق اگر
قوت قلب و جگر گردد نبی
از خدا محبوب‌تر گردد نبی[۱۲]
قلب مؤمن را کتابش قوت است
حکمتش "حبل الورید"[۱۳] ملت است
دامنش از دست دادن مردن است[۱۴]
چون گل از باد خزان افسردن است
زندگی قوم از دم او یافتست
این سحر از آفتابش تافتست

۱ــ و عهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین . . . (سوره البقره آیه ۱۲۵) .
۲ــ ربنا انی اسکنت ذریتی بواد غیر ذی ذرع عند بیتک المحرم . . . (سوره ابراهیم آیه ۴۰)
۳ــ . . . وأرنا مناسکنا و تب علینا . . . (سوره توبه آیه ۱۲۶) .
۴ــ اسلام درکالبد مردگان شرک جان دمید . یاایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لمایحییکم (سوره الانفال آیه ۲۴)
۵ــ تشبیه فوق العاده زیبائیست دین را به حروف مصوته تشبیه کرده که حروف بی‌صدا را به صدا درمی‌آورد و وزن وقافیه شعر را می‌سازد .
۶ــ در چاپهای ایران ولاهور "جزو" آمده که قیاسا اصلاح شد .
۷ــ . . . ان الله یهدی من یرید (سوره الحج آیه ۱۶) .
۸ــ ملت اسلام همه مسلمانانند که مرز ایمان واسلام آنان را از کافران جدا کرده و مرکز آن مکه در سرزمین بطحاست .
۹ــ ملت اسلام ازنژاد معین ورنگ واقلیم خاص پیدا نشده بلکه ازانتساب به محمد بوجود آمده است .
۱۰ــ . . . وما ارسلناک الا رحمه للعالمین (سوره الانبیاء آیه ۸۴) .
۱۱ــ ترجمه‌ایست ازین بیت ازقصیده "برده" اثرطبع شرف الدین محمدبن‌سعیدبن‌حماد صنهاجی مصری (۶۰۸ ــ ۶۹۲هـ) در مدح رسول خدای :
أحل امته فی حرز ملته کاللیث حل مع الأشبال فی الأجم
۱۲ــ الا تنصروه فقد نصره الله اذ أخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا فأنزل الله سکینته علیه . . . (سوره توبه آیه ۴۰) .
۱۳ــ ونحن أقرب الیه من حبل الورید (سوره ق آیه ۱۶) .
۱۴ــ واعتصموا بحبل الله جمیعا ولاتفرقوا (سوره آل عمران آیه ۱۰۳) .

فرد ازحق ملت ازوی زنده‌است — از شعاع مهر او تابنده است
از رسالت همنوا گشتیم ما — هم نفس هم مدعا گشتیم ما
کثرت هم مدعا وحدت شود — پخته چون وحدت شود ملت شود[1]
زنده هرکثرت زبند وحدت‌است — وحدت مسلم زدین‌فطرت است
دین فطرت از نبی آموختیم — در ره حق مشعلی افروختیم[2]
این گهر از بحر بی‌پایان اوست — ما که یکجائیم از احسان اوست
تا نه این وحدت زدست ما رود — هستی ما با ابد همدم شود
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد — بر رسول ما رسالت ختم کرد[3]
رونق از ما محفل ایام را — او رسل را ختم و ما اقوام را[4]
خدمت ساقی‌گری با ما گذاشت — داد ماراآخرین‌جامی‌که داشت[5]
"لانبی‌بعدی"[6] زاحسان‌خداست — پرده ناموس دین مصطفی است
قوم را سرمایهٔ قوت ازو — حفظ سر وحدت ملت ازو
حق‌تعالی نقش هردعوی شکست — تا ابد اسلام را شیرازه بست[7]

دل زغیرالله مسلمان‌برکند
نعره لاقوم بعدی می‌زند

۸ـ در معنی اینکه مقصود رسالت محمدیه تشکیل وتأسیس حریت و مساوات واخوت[8] بنی‌نوع آدم است

"انسانیت در زنجیرهای سنگین غلامی[9] وبت پرستی ودریوغ اسارت زورمندان

۱ـ کثرت اگر دارای هدف ومقصود وخط مشی واحدی باشد به وحدت بدل می‌شود ، هم بستگی وهم هدفی وقتی به کمال برسد ملت ودین و آئین بوجود می‌آورد .

۲ـ فطره الله التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق‌الله (سوره الروم آیه۳۰) اسلام دین فطرت است .

۳ـ متمم معنی شعر قبل است یعنی برای اینکه وحدت مسلمانان از دست نرود واین ملت تا ابد پایدار بماند شریعت محمد را خاتم شرایع و خود اورا ختم رسل فرمود .

۴ـ مصرع دوم این بیت مأخوذ است از شعر بوصیری در برده که گفته است :
لما دعاالله داعینا لطاعته — بأکرم الرسل کنا اکرم الامم

۵ـ اسلام جامع قوانین فطرت وبدیهیات اخلاقی واجتماعیست . سایر اقوام وملل باید از کوثر اسلام سیراب گردند .

۶ـ در حدیث است که رسول خدای علی را فرمود : " انت منی بمنزله هارن من موسی الا انه لانبی بعدی"

۷ـ همین جامعیت وکمال که در اسلامست موجب شده که حرمت دین ما همیشه محفوظ باشد و طشت رسوایی مدعیان کاذب از بام بیفتد " انا نحن نزلناالذکر و انا له لحافظون" (سوه الحجر آیه۹)

۸ـ شعار بسیاری ازجمعیت های اخلاقی وانقلابیست .وانقلابیون فرانسه همین شعار را داشتند

۹ـ ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم (سوره‌الاعراف آیه۱۵۷)

ستمکار دست وپا می‌زد ،فریادرسی نداشت تااینکه نغمهٔ نجات را با کلمه توحید درجهان سردادند وجان تازه در کالبد انسانها دمیدند. شریعت آزادی و برادری وبرابری راه ماندگان تشنه‌کام را سیراب کرد وگمراهان شرک وبردگی را به‌راه سعادت وزندگی‌پرافتخار رهبری نمود"

* * *

بودانسان‌درجهان‌انسان‌پرست [1] ناکس و نابودمند [2] و زیر دست
سطوت کسری و قیصر رهزنش بندها در دست و پا و گردنش
کاهن و پاپا [3] و سلطان و امیر بهر یک نخجیر صد نخجیر گیر
صاحب اورنگ و هم پیر کنشت باج بر کشت خراب او نوشت
در کلیسا اسقف رضوان فروش [4] بهر این‌صید زبون دامی بدوش
برهمن گل [5] از خیابانش ببرد خرمنش مغ‌زاده با آتش سپرد
از غلامی فطرت او دون شده نغمه ها اندر نی او خون شده [6]
تاامینی حق به حق‌داران سپرد بندگان را مسند خاقان [7] سپرد
شعله ها از مرده خاکستر گشاد کوهکن را پایهٔ پرویز داد
اعتبار کاربندان را فزود خواجگی از کارفرمایان ربود [8]
قوت او هرکهن پیکر شکست نوع انسان را حصار تازه بست
تازه جان اندر تن آدم دمید بنده را باز از خداوندان خرید
زادن او مرگ دنیای کهن مرگ آتشخانه و دیر و شمن [9]
حریت زاد از ضمیر پاک او این می نوشین چکید از تاک او
عصرنو کاین‌صدچراغ‌آورده‌است چشم‌درآغوش‌او واکرده است [10]

۱ـ شیخ محمد اقبال در همین زمینه درمجموعهٔ "افکار" قطعهٔ ذیل را سروده است:
آدم از بی‌بصری بندگی آدم کرد گوهری داشت ولی‌نذرقباد وجم‌کرد
یعنی‌ازخوی‌غلامی‌زسگان‌خوارتراست من ندیدم که سگی پیش‌سگی سرخم‌کرد
۲ـ ترکیب تازه ای است یعنی محتاج وفقیر
۳ـ امروز در زبان فارسی دری "پاپ" می‌گوئیم.
۴ـ جاثلیق (کاتولیک)ها به مسیحیان در برابر مبلغی قطعه ای از بهشت را می‌فروشند، رضوان فرشته نگهبان بهشت است.
۵ـ در هردو مصرع تناسب رعایت شده است، برهمنان گل به گردن می‌آویزند.
۶ـ مرحوم اقبال درموارد متعدد ثابت کرده است که موسیقی ایرانی وهندی... و نیز شعر ونقاشی وپیکرتراشی مسلمانان درقرن نوزدهم نمودار فکر غلامی‌وبردگی‌ایشانست
۷ـ ونرید ان‌نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم ائمه ونجعلهم الوارثین سوره القصص آیه ۵)
۸ـ اسلام مقام کارگران را بالا برد وخواجگی را که منحصر به کارفرمایان بود به ایشان ارزانی داشت.
۹ـ شب‌ولادت‌خاتم‌الانبیاء علیه‌السلام طاق‌کسری ترک‌برداشت وآتشکدهٔ اصطخرخاموش‌شد
۱۰ـ تمدن واختراعات عصر جدید مدیون اسلامست.

نقش نو برصفحه هستی کشید — امتی گیتی گشائی آفرید[1]
امتی از ماسوا بیگانه ای — بر چراغ مصطفی پروانه ای
امتی از گرمی حق سینه تاب — ذره اش شمع حریم آفتاب
کائنات از کیف[2] او رنگین شده — کعبه‌ها بت‌خانه‌های چین‌شده[3]
مرسلان و انبیا آبای او[4] — اکرم او نزد حق اتقای او[5]
"کل‌مؤمن اخوه"[6] اندر دلش — حریت سرمایهٔ آب و گلش
ناشکیب امتیازات آمده — در نهاد او مساوات آمده
همچو سرو آزاد فرزندان او — پخته از "قالوا بلی"[7] پیمان او

سجدهٔ حق گل به سیمایش زده[8]
ماه وانجم بوسه برپایش زده

۹ــ حکایت بوعبید و جابان در معنی اخوت اسلامیه

"یکی از سپهسالاران یزدگرد اسیر مسلمانان شد وامان خواست. مسلمانی‌که او را اسیر کرده بود امانش داد. بعد از آنکه یزدگرد شکست خورد ودولت ساسانی برافتاد خواستند آن سپهسالار را بکشند. ابوعبیده اجازه نداد و گفت مسلمانان همه یک دست و یک دلند امان یکی ازیشان به منزله امان همه ایشانست . . . وازخون او درگذشت"[9]

* * *

شد اسیر مسلمی اندر نبرد — قائدی از قائدان یزدجرد
گبر باران دیده و عیار بود — حیله جو و پر فن و مکار بود
از مقام خود خبردارش نکرد — هم ز نام خود خبردارش نکرد
گفت‌می‌خواهم که جان‌بخشی‌مرا — چون مسلمانان امان بخشی مرا
کرد مسلم تیغ را اندر نیام — گفت خونت ریختن برمن حرام

۱ــ همه جا به‌همین صورت نوشته شده است. شاید "امت گیتی‌گشایی . . . "درست باشد.
۲ــ یعنی‌از کیفیت وبرکت اسلام جهان آراسته ومزین شده است.
۳ــ بت خانه های چین همه بصورت کعبه درآمده وپرستشگاه خدای یکتا شده است.
۴ــ . . . مله أبیکم ابراهیم وهو سماکم المسلمین من قبل . . . (سوره الحج آیه ۷۸).
۵ــ . . . ان اکرمکم عندالله أتقیکم (سوره الحجرات آیه۱۳).
۶ــ . . . انما المؤمنون اخوه فأصلحوا بین أخویکم (سوره الحجرات آیه۱۰).
۷ــ . . . قالوا بلی ولکن حقت کلمه العذاب علی‌الکافرین (سوره الزمر آیه۷۱)
۸ــ . . . سیماهم فی وجوههم من أثرالسجود ذلک مثلهم فی‌التوریه ومثلهم فی‌الأنجیل (سوره الفتح آیه۲۹).
۹ــ چنین قصه‌ای دراخبارمغازی وفتوح بنظرنرسید. ابوعبیده نیز فاتح شامست نه ایران. ولی در اخبار فتح دمشق آمده است که ابوعبیده مردم دمشق را امان داده و به‌صلح از (باب‌الجابیه) وارد دمشق شد (دوشنبه ۲۱جمادی‌الآخره سال۱۳ه‍)ولی‌خالد ازین امان بی‌اطلاع بود وقسمتی از شهر را با شمشیر گشوده بود. چون از امان ابوعبیده اطلاع یافت او نیز مردم را امان داد وکار به صلح انجامید.

چون درفش کاویانی چاک شد — آتش اولاد ساسان خاک شد[1]
آشکارا شد که جابان است او — میر سربازان ایران است او
قتل او از میر عسکر خواستند — از فریب او سخن آراستند
بوعبید آن سید فوج حجاز — در وغا عزمش ز لشکر بی‌نیاز
گفت ای یاران مسلمانیم ما — تار چنگیم و یک آهنگیم ما
نعرهٔ حیدر نوای بوذر است — گرچه از حلق بلال و قنبر است
هریکی از ما امین ملت است — صلح وکینش صلح‌وکین‌ملت‌است
ملت ار گردد اساس جان فرد — عهدِ ملت می‌شود پیمان فرد
گرچه‌جابان دشمن‌ما بوده‌است — مسلمی اورا امان بخشیده است

خون او ای معشر خیرالانام
بر دم تیغ مسلمانان حرام

۱۰ـ حکایت سلطان مراد و معمار در معنی مساوات اسلامیه

"به فرمان سلطان مراد عثمانی مسجدی ساختند. سلطان از کار معمار آن خرده گرفت وخشمگین شد وبا خنجر دست او را زخم زد. معمار بلاکشیده نزد قاضی شکایت برد و تقاضای قصاص کرد. قاضی سلطان را احضار نمود وخواست دست او را به قصاص دست معمار قطع کند. سلطان در برابر قانون شرع چاره ای جز تسلیم نداشت دست از آستین بدر آورد و آمادهٔ مجازات نشست. مرد معمار که هیبت حق وعظمت عدالت را به چشم دید از تلافی درگذشت وسلطان را ببخشید"[2]

* * *

بود معماری ز اقلیم خجند — در فن تعمیر[3] نام او بلند
ساخت آن صنعتگر فرهادزاد — مسجدی از حکم سلطان مراد
خوش نیامد شاه را تعمیر[3] او — خشمگین گردید از تقصیر او
آتش سوزنده از چشمش چکید — دست آن‌بیچاره از[4]خنجردرید
جوی خون از ساعد معمار رفت — پیش قاضی ناتوان و زار رفت

۱ــ اشاره به تقسیم درفش کاویان وخاموش شدن آتشکده ها است.
۲ــ در سلسلهٔ آل عثمان پنج تن از سلاطین بنام مراد معروفند که اروپائیان ایشان را Amurat خوانند. معروفترین وبزرگترین ایشان سلطان مراد دوم (۱۴۲۱ – ۱۴۵۱م) که درشهر "بورسه" عمارات عالی ومسجدی بسیار زیبا ساخته است وظاهرا این قصه درباره معمار همین مسجد است ــ مراد دوم قسطنطنیه را محاصره کرد امانتوانست‌فتح کند. این کار را پسرش سلطان محمد ملقب به فاتح (۱۴۵۱ – ۱۴۸۱م) به سرانجام رسانید ــ چغتایی نقاش بزرگ معاصر پاکستانی ازین‌قصه صورتی بسیار زیبا تهیه کرده‌که نزدآقای عباس آرام در طهران است.
۳ــ تعمیریعنی بنائی‌وساختن وآبادکردن ــ درفارسی‌امروز به‌معنی ترمیم واصلاح‌بکارمی‌رود
۴ــ یعنی‌باخنجر ــ حرف از را بجای باء سبب بکار برده است.

آن هنرمندی که دستش سنگ سفت داستان جور سلطان باز گفت
گفت ای پیغام حق گفتار تو حفظ آیین محمد کار تو
سفته گوش[۱] سطوت شاهان نیم قطع کن از روی قرآن دعویم
قاضی عادل به دندان خسته لب کرد شه را در حضور خود طلب
رنگ شه از هیبت قرآن پرید پیش قاضی چون خطاکاران رسید
از خجالت[۲] دیده بر پا دوخته عارض او لاله ها اندوخته
یک طرف فریادی[۳] دعوی گری[۴] یک طرف شاهنشه گردون فری
گفت شه ازکرده خجلت برده ام اعتراف از جرم خود آورده ام
گفت قاضی فی القصاص آمد حیوه[۵] زندگی گیرد به این قانون ثبات
عبد مسلم کمتر از احرار نیست خون شه رنگین تر از معمار نیست
چون مراد این آیهٔ محکم شنید دست خویش از آستین بیرون کشید
مدعی را تاب خاموشی نماند آیه "بالعدل والاحسان"[۶] خواند
گفت از بهر خدا بخشیدمش از برای مصطفی بخشیدمش
یافت موری بر سلیمانی ظفر سطوت آئین پیغمبر نگر

پیش قرآن بنده ومولی یکیست
بوریا و مسند دیبا یکیست

۱۱ــ در معنی حریت اسلامیه و سر حادثهٔ کربلا

"جان بازی حسین بن علی علیه السلام در کربلا وقیام او در برابر استبداد جلوه ای است از عشق و ایمان و درسی است به همه شیفتگان حق وعدالت"

* * *

هرکه پیمان با هوالموجود[۷] بست گردنش از بند هر معبود رست
مؤمن از عشق است وعشق از مؤمن است عشق را ناممکن ما ممکن است
عقل سفاک است و او سفاک تر پاک تر چالاک تر بی باک تر
عقل در پیچاک اسباب و علل عشق چوگان باز میدان عمل
عشق صید از زور بازو افکند عقل مکار است و دامی می زند
عقل را سرمایه از بیم و شک است عشق را عزم ویقین لاینفک است

۱ــ سفته گوش یعنی کسی که گوشش را سوراخ کرده اند کنایه از بنده زرخرید .
۲ــ در عربی خجل به دو فتحه است ولی در فارسی به این صورت استعمال می شود .
۳ــ یعنی دادخواه .
۴ــ مدعی وخواهان .
۵ــ ولکم فی القصاص حیوه یاأولی الالباب . . . (سوره البقره آیه ۱۷۹) .
۶ــ ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی (سوره النحل آیه ۹۰) .
۷ــ یعنی ذات واجب الوجود .

آن کند تعمیر تا ویران کند — این کند ویران که آبادان کند
عقل‌چون‌باداست‌ارزان‌درجهان — عشق کمیاب و بهای او گران
عقل محکم ازاساس چون و چند — عشق عریان‌ازلباس چون وچند
عقل‌می‌گوید که خود را پیش‌کن — عشق گوید امتحان خویش کن
عقل با غیر آشنا از اکتساب — عشق‌ازفضل‌است‌وباخوددرحساب
عقل گوید شاد شو آباد شو — عشق گوید بنده شو آزاد شو
عشق را آرام جان حریت است — ناقه‌اش را ساربان حریت‌است[1]
آن شنیدستی که هنگام نبرد — عشق باعقل هوس پرور چه کرد
آن امام عاشقان پور بتول[2] — سرو آزادی ز بستان رسول
الله الله بای بسم‌الله[3] پدر — معنی "ذبح‌عظیم"[4] آمد پسر
بهر آن شهزادهٔ خیرالملل — دوش‌خیرالمرسلین"نعم‌الجمل"[5]
سرخ رو عشق غیور از خون او — شوخی این مصرع از مضمون‌او[6]
در میان امت کیوان جناب[7] — همچوحرف "قل‌هوالله" درکتاب[8]
موسی و فرعون و شبیر[9] و یزید — این دو قوت از حیات آیدپدید
زنده حق از قوت شبیری است — باطل‌آخر داغ‌حسرت میری‌است
چون‌خلافت‌رشته‌ازقرآن‌گسیخت — حرّیت‌را زهر اندرکام‌ریخت[10]

۱– شیخ محمد اقبال رحمه‌الله علیه درین بحث برمسلک عارفان رفته وعشق را حاکم بر عقل بیان می‌کند. می‌گوید عقل پیوسته تابع بیم وشک ومقید به علل وبراهین است لیکن عشق پابرجا و حقیقت ثابت لایتغیر است. عقل اگر آبادان کند به دنبالش ویرانیست ولی عشق ویران می‌کند تا آبادان سازد عقل از اکتساب افزون می‌شود در صورتی‌که عشق به خودی خود به حلیه کمال آراسته است. عقل فقط به خشنودی و شادمانی می‌خواند لیکن عشق موجب آزادی و رهائیست . . .

۲– بتول لقب فاطمهٔ زهراء است و به معنی عذراء و دوشیزه است .

۳– در حدیث است که فضیلت قرآن در سورهٔ اخلاص و فضیلت سوره اخلاص دربسم‌الله جمع است وفضیلت بسم‌الله در حرف بای اول آنست وعلی بای بسم‌الله است .

۴– وفدیناه بذبح عظیم (سوره الصافات آیه ۱۰۷) .

۵– رسول خدای حسنین را بردوش خود گرفته فرمود "نعم الجمل جملکما ونعم‌العدلان انتما" خوب شتری دارید و بارخوبی هستید .

۶– شوخی دراین شعر به‌معنی دلاویزی است. خلاصه اینکه ترانه عشق از مضمون شهادت حسین علیه‌السلام پرمعنی و دلاویز و گیرا شده است .

۷– جناب یعنی آستانهٔ‌در وامت‌کیوان جناب یعنی اسلام که مقامش برتر ازستاره‌کیوانست

۸– همانطورکه سوره اخلاص خلاصه وجوهرقرآن است حسین علیه‌السلام نیزخلاصه‌وجوهر امت محمدیست .

۹– شبیر به فتح شین وتشدید باء مکسور نام حسین‌علیه‌السلام درکتاب عهدعتیق‌است .

۱۰– علامه‌اقبال درمسأله امامت وپیشوایی مسلمانان با شیعه امامیه هم عقیده است‌وامام رامنصوب‌ازسوی‌خدای‌می‌داندوبه‌اصطلاح‌به "جمهوری‌دموکراتیک" هیچ‌عقیده‌ندارد‌وگوید :

متاع معنی بیگانه از دون‌فطرتان‌جویی — ز موران شوخی طبع سلیمانی نمی‌آید
گریز از طرزجمهوری غلام پخته‌کاری‌شو — که از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی‌آید

ودرین شعر گوید وقتی‌خلافت وامامت رشته خود را از فرمان خدا ودستور قرآن گسیخت ومعاویه به‌جای علی‌نشست حسین علیه‌السلام ناگزیر شد قیام کند و خود را فدا سازد .

خاست آن سرجلوهٔ خیرالاُمم — چون سحاب قبله باران درقدم
بر زمین کربلا بارید و رفت — لاله در ویرانه ها کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد — موج خون او چمن ایجاد کرد
بهرحق درخاک وخون غلطیده است — پس بنای لا اله گردیده است [۱]
مدعایش سلطنت بودی اگر — خود نکردی باچنین سامان سفر
دشمنان چون ریگ صحرا لاتعد — دوستان او به یزدان [۲] هم عدد
سرّ ابراهیم و اسمعیل بود [۳] — یعنی آن اجمال را تفصیل بود
عزم او چون کوهساران استوار — پایدار و تند سیر و کامگار
تیغ بهر عزت دینست و بس — مقصد او حفظ آئین است و بس
ماسوالله را مسلمان بنده نیست — پیش فرعونی سرش افکنده نیست
خون او تفسیر این اسرار کرد — ملت خوابیده را بیدار کرد
تیغ لا چون ازمیان بیرون کشید — از رگ ارباب باطل خون کشید
نقش الا الله بر صحرا نوشت — سطر عنوان نجات ما نوشت
رمز قرآن از حسین آموختیم — زاتش او شعله ها اندوختیم
شوکت شام و فر بغداد رفت — سطوت غرناطه هم از یاد رفت
تار ما از زخمه اش لرزان هنوز — تازه از تکبیر او ایمان هنوز [۴]

ای صبا ای پیک دورافتادگان
اشک ما بر خاک پاک او رسان

۱۲ـ در معنی اینکه چون ملت محمدیه مؤسس برتوحید ورسالتست پس نهایت مکانی ندارد

"اسلام مخصوص نژادواقلیم وزمان ومکان معینی نیست بلکه شریعتی است نجات بخش جهانیان ورحمت عالمیان و هادی همهٔ فرزندان انسان . سراسر روی زمین یک مسجداست وقبله همه مسلمانان یکیست وخدای ایشان نیز یکیست . پس مسلمان خود را به چون وچند مقید نتواند و در اقلیم خاصی پای بند نماند واسلام در یک مرز و بوم نگنجد ونهایت

۱ـ اشاره است به رباعی معروف خواجه معین الدین چشتی سنجری :
شاهست حسین وپادشاهست حسین — دینست حسین ودین پناهست حسین
سر داد ونداد دست دردست یزید — حقا که بنای لا اله است حسین
۲ـ لاتعد بهصیغه مجهول یعنی بی شمار ـ حروف یزدان به شمار ابجد باعدد ۷۲برابراست
۳ـ ابراهیم علیه السلام در راه اجرای فرمان حق خواست فرزند را قربان کند ولی حسین خود وفرزندان و برادران وکسان را فدای حق واسلام کرد .
۴ـ خلافتهای باطل دمشق واندلس وغرناطه همه برباد رفت ولی فریاد عظمت مظلومیت ومبارزهٔ حسینی هنوز به گوش می رسد . غرناطه در زبان فرانسه Gerenade و در انگلیسی Granada) پایتخت قدیم دولت اسلامی اندلس

مکانی ندارد وچون جامع جمیع صفات عالیه وخصال کامله ومبتنی برحقایق معقول وبدیهی است طبعا نهایت زمانی نیز ندارد".

* * *

جوهر ما با مقامی بسته نیست — بادهٔ تندش به‌جامی بسته‌نیست
هندی وچینی سفال جام ماست — رومی و شامی گل اندام ماست
قلب‌ما ازهند وروم وشام نیست — مرز وبوم او بجز اسلام نیست[1]
پیش پیغمبر چوکعب[2] پاک زاد — هدیه‌ای آورد از "بانت سعاد"
در ثنایش گوهر شب تاب سفت — سیف‌مسلول‌ازسیوف‌الهند[3] گفت
آن مقامش برتر از چرخ بلند — نامدش نسبت به اقلیمی پسند
گفت "سیف‌من‌سیوف[3] الله" گو — حق پرستی جز براه حق مپو
همچنان آن رازدان جزء و کل — گرد پایش سرمهٔ چشم رسل
گفت با امت ز دنیای "شما" — دوست‌دارم طاعت وطیب‌ونسا[4]
گر ترا ذوق معانی رهنماست — نکتهٔ پوشیده درحرف "شما"ست
یعنی آن شمع شبستان وجود — بود در دنیا و از دنیا نبود
جلوهٔ او قدسیان را سینه سوز — بود اندر آب و گل آدم هنوز[5]

۱ـ در قرآن مجید است که " یاایهاالناس اناخلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله أتقاکم (سوره الحجرات آیه۱۳) ناسیونالیزم در اسلام نبود اولین‌بار شاه اسمعیل‌صفوی وسلطان سلیم عثمانی ملیت شیعه وملیت‌سنی را وسیلهٔ پیش برد مقاصد سیاسی وتشکیل دولت مستقل خویش ساختند. در اواخر قرن نوزدهم به‌پیروی ازافکاروتبلیغات مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی فکرتجدید وحدت وعظمت‌اسلام وترک تعصبات واختلافات مذهبی احیاءشد وکلام اقبال به این فکر ناظر است.

۲ـ ابوالمضرّب کعب بن زهیربن ابی‌سلمی (متوفی درسال۲۶ هجرت = ۶۴۵م) از مردم نجد بود و پسر زهیر شاعر جاهلی است که صاحب معلقه‌ای به مطلع ذیل بوده است:

أمن امّ أوفی دمنة لم تکلّم — بِحَومانة الدَرّاج فالمتثلّم

خاندان او همه شاعران بنام بودند. کعب رسول خدا را هجا می‌گفت وبه نام بانوان مسلمان غزل می‌سرود و نام آنانرا برسرزبانها می‌انداخت. به این سبب خونش هدر شد وکعب که راه چاره را از هرسو برخود بسته دید قصیده ای به مطلع ذیل در مدح پیغمبر بسرود و بعد از فتح مکه در مسجد مدینه به عرض رسانید:

بانت سُعاد فقلبی الیوم متبول — مدلّه أثرها لم یفدَ مکبول

این قصیده مورد قبول واقع شد و رسول روپوش برد خود را بدو صله داد.

۳ـ هنگام انشاد قصیده وقتی کعب به این بیت رسید:

اِنّ الرسول لسیف یستضاءُ به — مهنّد من سیوفِ الهند مسلول

پیغمبر که میل نداشت به ناحیت خاصی منسوب گردد به کعب فرمود بگو "مهند من سیوف الله..."

۴ـ ترجمه این‌حدیث است: " أُحِبّ من دنیاکم ثلاث الطیب والنساء وقرةعینی الصلوه"

۵ـ در حدیث نبویست که " کنت نبیا وآدم بین‌الماء والطین".

من ندانم مرز و بوم او کجاست — اینقدر دانم که با ما آشناست
این عناصر را جهان ما شمرد — خویشتن را میهمان ما شمرد
زانکه‌ما ازسینه جان گم‌کرده‌ایم — خویش رادرخاکدان‌گم‌کرده‌ایم[1]
مسلمستی دل به اقلیمی مبند — گم مشو اندر جهان چون وچند
می‌نگنجد مسلم اندر مرز و بوم — دردل‌او یاوه گردد شام و روم[2]

دل بدست‌آور که درپهنای دل
می‌شود گم این سرای آب و گل

عقدهٔ قومیت مسلم گشود — از وطن آقای ما هجرت نمود
حکمتش یک ملت گیتی نورد — براساس کلمه ای تعمیر کرد[3]
تا ز بخششهای آن سلطان دین — مسجد ما شد همه روی زمین
آنکه در قرآن خدا او را ستود[4] — آنکه حفظ جان او موعود بود[5]
دشمنان بی‌دست وپا از هیبتش — لرزه بر تن از شکوه فطرتش
پس چرا از مسکن آبا گریخت — توگمان‌داری‌که از اعدا گریخت؟
قصه گویان حق زما پوشیده اند — معنی هجرت غلط فهمیده اند
هجرت آئین حیات مسلم است — این ز اسباب ثبات مسلم است
معنی او از تنک آبی رم است — ترک‌شبنم بهرتسخیر یم است[6]
بگذر ازگل گلستان مقصود تست — این زیان پیرایه بند سود تست
مهر را آزاده رفتن آبروست — عرصهٔ آفاق زیر پای اوست
همچو جو سرمایه ازباران مخواه — بیکران‌شو درجهان پایان‌مخواه
بود بحر تلخ رو یک‌ساده دشت — ساحلی ورزید وازشرم آب گشت
بایدت آهنگ تسخیر همه — تا تو می‌باشی فراگیر همه[7]
صورت ماهی به بحر آباد شو — یعنی از قید مقام آزاد شو[8]

۱ــ کسانی‌که خاکی را به عنوان "وطن" قبله ومعبود خویش می‌پندارند به معنی جهانی وعظیم اسلام پی نبرده اند.

۲ــ ومولانا جلال‌الدین فرموده است:
این وطن مصر وعراق و شام نیست — این وطن شهریست کورا نام نیست

۳ــ سر هجرت پیامبربزرگ‌آنست‌که خواست دینی جهانی پی‌افکند وهمانطور که درحدیث آمده است سراسر زمین را به یک مسجد مبدل سازد ــ مقصود از کلمه درین بیت کلمهٔ شهادت و "لااله الاالله" است.

۴ــ محمد رسول‌الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ... (سوره الفتح آیه۲۹)

۵ــ ... والله یعصمک‌من‌الناس... (سوره المائده آیه۶۷)

۶ــ یعنی معنی هجرت دوری‌کردن از نقص و "تنک آبی" است و رها کردن قطره برای بدست‌آوردن دریا.

۷ــ یعنی اگر می‌خواهی همهٔ جهان را تسخیرکنی باید فراگیر همه جا باشی.

۸ــ یعنی‌مثل ماهی زندگی و آبادی خود را از دریا بجو وخویش را از قید‌محدودیت مکان آزاد ساز.

هرکه از قید جهات آزاد شد — چون‌فلک درشش‌جهت آباد شد
بوی گل از ترک‌گل‌جولانگراست — درفراخای‌جهان‌خودگستراست[۱]
ای که یک جا در چمن انداختی — مثل بلبل با گلی در ساختی
چون صبا بار قبول از دوش گیر — گلشن اندر حلقه آغوش گیر[۲]
از فریب عصر نو هشیار باش
ره فتد ای راهرو هشیار باش

۱۳ــ در معنی اینکه وطن اساس ملت نیست

"زمین‌پرستی بنام وطن پرستی وبنا نمودن ملیت براساس وطن از بدعتهای‌غربیان است . وطن واقعی هرقوم " ایدئولوژی" ومذهب و فرهنگ اوست . "ماکیاولی " ایتالیائی بانوشتن کتاب "امیر" مملکت را دین ومعبود وانمود کرد و درس تزویر وفریبکاری به سیاستمداران‌داد وگفت درسیاست هدف مهم است نه‌وسیله وبرای وصول به‌هدف‌استفاده از هروسیله مجاز است خواه مشروع باشد یا نامشروع" .

* * *

آن‌چنان قطع اخوت کرده اند — بر وطن تعمیر ملت کرده اند[۳]
تا وطن را شمع محفل ساختند — نوع انسان را قبائل ساختند[۴]
جنتی جستند در"بئس القرار" — تا "أحلوا قومهم دارالبوار"[۵]
این‌شجر جنت زعالم برده‌است — تلخی پیکار بارآورده است[۶]
مردمی اندر جهان افسانه شد — آدمی از آدمی بیگانه شد
روح ازتن‌رفت‌وهفت‌اندام[۷]ماند — آدمیت گم شد و اقوام ماند[۸]
تا سیاست مسند مذهب گرفت — این شجر در گلشن مغرب گرفت

۱ــ یعنی تا بوی گل از گل جدا نشود پراکنده نتواند شد .
۲ــ نباید مانند بلبل در یک گوشه چمن با یک گل ساخت بلکه باید مانند باد صبا از قید مکان آزاد گردید و باغ و چمن را در آغوش گرفت .
۳ــ یعنی هموطنی را به‌جای "اخوت اسلامی" نشاندند ورابطه قلبی‌وعقیدتی‌را گسستند .
۴ــ با بدعت "وطن‌پرستی" انسانها را از هم جدا نمودند و به اقوام کوچک مانند قبایل منقسم کردند .
۵ــ یعنی با تبلیغ وطنپرستی مردمان را از زندگی آسوده دچار زندگی پردردسر کردند "الم تر الی الذین بدّلوا نعمةالله کفرا واحلوا قومهم دارالبوار جهنّم یصلونها و بئس القرار" (سوره ابراهیم آیه ۲۸ و۲۹) یعنی نمی‌بینی که اینان در برابر نعمت خداوند کفر ورزیدند وقوم خود را به خانهٔ مرگ فرود آوردند یعنی آنان را به‌جهنم رهنمون شدند تا در آتش‌آن بسوزند و درآن جایگاه بد عذاب کشند .
۶ــ جنگهای بین‌الملل نتیجه همین تنگ نظری ها وخاک پرستی‌ها است .
۷ــ کنایه از پیکر و بدن است .
۸ــ روح همبستگی انسانی واسلامی فدای تعصبات نژادی و قومی شده است .

قصه دین مسیحایی فسرد شعلهٔ شمع کلیسایی فسرد[۱]
اسقف از بی‌طاقتی درمانده‌ای مهره‌ها از کف برون افشانده‌ای
قوم عیسی بر کلیسا پازده نقد آئین چلیپا وازده
دهریت چون‌جامهٔ مذهب درید مرسلی ازحضرت شیطان رسید[۲]
آن فلارنساوی باطل پرست سرمه او دیده مردم شکست
نسخه‌ای‌بهرشهنشاهان نوشت[۳] در گل ما دانهٔ پیکار کشت[۴]
فطرت او سوی ظلمت برده‌رخت حق ز تیغ خامهٔ او لخت لخت
بتگری مانند آزر پیشه‌اش بست نقش تازهٔ اندیشه اش
مملکت را دین‌او معبودساخت[۵] فکر او مذموم را محمود ساخت
بوسه تا بر پای این معبود زد نقد حق را بر عیار سود زد
باطل از تعلیم او بالیده است حیله‌اندازی فنی‌گردیده است[۶]
طرح‌تدبیر"زبون‌فرجام"[۷]ریخت این خسک در جادهٔ‌ایام ریخت
شب به‌چشم اهل‌عالم چیده‌است
مصلحت تزویر را نامیده است

۱۴ــ درمعنی اینکه ملت محمدیه نهایت زمانی هم ندارد که دوام این ملت شریفه موعود است

"اسلام مبتنی بربدیهیات ومعقولات وقوانین فطرت است به‌این سبب نه‌محدودیت مکانی دارد و نه زمانی آفتابیست که تا زندگی وانسان باقیست نور می‌افشاند . ملیت‌های قدیم رومی ویونانی ومصری وایرانی درآتش انقلاب روزگار وبوتهٔ تاریخ ذوب شدندلیکن

۱ــ استعمار اروپائی عصبیت قومی و وطنی را بجای روحانیت دینی نشاند وبرای مطامع شوم‌خود به‌مردم‌مشرق زمین تلقین‌کردکه اول عرب یاآریائی . . .هستند وبعد مسلمان یامسیحی . . .
۲ــ مبلغ وطن‌پرستی نیکلا ماکیاولی Macniavelli فلورانسی Florentine رسول شیطان و نخستین مبلغ سیاست خدعه و تزویر در راه پیشرفت هدف سیاسی است (۱۴۶۹ــ۱۵۲۷ میلادی) وی گفت وطن باید معبود ملت باشد و برای حفظ‌آن‌ووصول به هدف هراقدام از سوی پادشاه جایز است وی این نظریهٔ سیاسی را درکتاب "امیر" Prince به تفصیل شرح داده است . فلارنساوی درشعراقبال یعنی ماکیاولی اهل فلورانس ایتالیا .
۳ــ کتاب "امیر" او دستورالعمل شاهانست .
۴ــ جنگها و فتنه‌ها همه زاییدهٔ سیاست ماکیاولی است .
۵ــ یعنی فکر خاک پرستی را در اندیشهٔ ماکیاولی بت گری مانند آزر بوجود آورد وبت جدیدی بنام "وطن" عرضه نمود .
۶ــ یعنی ماکیاولی "حیله ودروغ" را از فنون سیاست دانست .
۷ــ یعنی بدعاقبت وموجب زبونی .

عظمت قوم مسلمان و تمدن اسلامی را حتی انقراض خلافت بغداد هم نتوانست متوقف سازد . خداوند اسلام‌را کاملترین وجامعترین وخاتم شرایع ساخته وخود دوام وجاودانگی آنرا برعهده گرفته است .

* * *

دربهاران‌جوش بلبل دیده‌ای؟ | رستخیز[۱] غنچهٔ گل دیده ای؟
چون عروسان غنچه ها آراسته | از زمین یک شهر انجم خاسته
سبزه از اشک سحر شوئیده‌ای | از سرود آب جو خوابیده ای
غنچه ای برمی‌دمد از شاخسار | گیردش باد نسیم[۲] اندر کنار
غنچه‌ای‌از‌دست‌گلچین‌خون‌شود | از چمن مانند بو بیرون رود
بست قمری آشیان بلبل پرید | قطرهٔ شبنم رسید و بو رمید
رخصت صد لالهٔ ناپایدار | کم نسازد رونق فصل بهار
از زیان گنج فراوانش همان | محفل گلهای خندانش همان
فصل گل از نسترن باقی‌تراست | از گل و سرو و سمن باقی‌تراست
کان گوهر پروری گوهر گری | کم نگردد از شکست گوهری
صبح از مشرق ز مغرب شام رفت | جام صد روز از خم ایام رفت
باده‌ها خوردند وصهبا باقیست | دوشها خون‌گشت وفرداباقیست
همچنان از فرد های پی‌سپر | هست تقویم امم[۳] پاینده تر
درسفرباراست‌وصحبت‌قائم‌است | فرد ره‌گیر[۴] است وملت‌قائم‌است
ذات او دیگر صفاتش دیگراست | سنت مرگ وحیاتش دیگراست[۵]
فرد برمی‌خیزد از مشت گلی | قوم زاید از دل صاحبدلی[۶]
فرد پور شصت‌وهفتادا‌ست وبس | قوم را صد سال مثل یک نفس
زنده فرد از ارتباط جان و تن | زنده قوم از حفظ ناموس کهن[۷]
مرگ فرد از خشکی رود حیات | مرگ قوم ازترک مقصود حیات[۸]
گرچه ملت هم بمیرد مثل فرد | از اجل فرمان پذیرد مثل فرد

۱ــ رستخیز یعنی بعث وبرپای خاستن مردگان . در قرآن مجید هم فصل بهار به رستخیز مانند شده که چوبهای خشک یا گیاههای مرده جان می‌گیرند وبرمی‌خیزند .
۲ــ باد نسیم بصورت صفت یا اضافه هردو بدیع است .
۳ــ یعنی استقامت وپایداری امتها از فردهای ناپایدار قائم‌تر واستوارتر است ــ مرحوم اقبال درین اشعار امّتهارا به‌فصل بهار تشبیه نموده که پرپرشدن چندگل وریختن‌برگ چند لاله تأثیری درصفا وطراوت آن ندارد .
۴ــ رفتنی ودرگذر .
۵ــ درین چندبیت فرق بین حیات وممات فردی واجتماعی وملی را شرح می‌دهد .
۶ــ به عقیدهٔ اقبال وسایر معتقدان به انسان کامل وخلیفه‌الله یک پیغمبر یا یک ولی می‌تواند یک جامعه بوجود آورد .
۷ــ فرهنگ وسنن ملی است که ملتی را زنده نگاه می‌دارد ــ ناموس یعنی شریعت و راز .
۸ــ ملتی‌که هدف در زندگی نداشته باشد میمیرد .

امت مسلم ز آیات خداست اصلش‌ازهنگامه "قالوابلی"[۱] است
از اجل این قوم بی‌پرواستی استوار از "نحن‌نزلنا"[۲] ستی
ذکر قائم از قیام ذاکر است از دوام او دوام ذاکر است
تاخدا "ان‌یطفئوا"[۳] فرموده‌است ازفسردن این چراغ آسوده‌است
امتی در حق پرستی کاملی امتی محبوب هر صاحبدلی
حق برون آورد این تیغ اصیل از نیام آرزو های خلیل
تا صداقت زنده گردد از دمش غیر حق سوزد ز برق پیهمش
ما که توحید خدا را حجتیم حافظ رمز کتاب و حکمتیم
آسمان با ما سر پیکار داشت در بغل یک فتنهٔ تاتار داشت[۴]
بندها از پا گشود آن فتنه را بر سر ما آزمود آن فتنه را
فتنه‌ای پامال راهش محشری کشتهٔ تیغ نگاهش محشری
خفته صد آشوب در آغوش او صبح امروزی نزاید دوش او
سطوت مسلم‌به‌خاک وخون تپید دیدبغداد آنچه روما[۵] هم ندید
تو مگر از چرخ کج رفتار پرس زان نوآئین کهن پندار پرس
آتش تاتاریان گلزار کیست شعله های او گل دستار کیست
زانکه مارا فطرت ابراهیمی‌است هم‌به‌مولی‌نسبت‌ابراهیمی‌است[۶]
از ته آتش براندازیم گل نار هر نمرود[۷] را سازیم گل
شعله های انقلاب روزگار چون به باغ ما رسد گردد بهار
رومیان را گرم بازاری نماند آن جهانگیری جهانداری نماند
شیشه ساسانیان‌درخون نشست رونق خمخانهٔ یونان شکست
مصر هم در امتحان ناکام ماند استخوان او ته اهرام ماند
درجهان‌بانگ‌اذان‌بودست‌وهست ملت اسلامیان بودست وهست
عشق آئین حیات عالمست امتزاج سالمات عالمست[۸]

۱ـ وأشهدهم علی أنفسهم ألست بربکم قالوا بلی (سوره الاعراف آیه ۱۷۲)
۲ـ انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (سوره الحجر آیه ۹).
۳ـ یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویأبی‌الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون (سوره التوبه آیه ۳۲).
۴ـ اشاره است به حمله هلاکو به بغداد درسال۶۵۶ هجری وانقراض خاندان عباسی.
۵ـ روم یا روما Roma , Rome پایتخت ایتالیا که بارها قتل عام و ویران شده است. این شهر به سال ۷۵۳ قبل از میلاد در استان Latium بنا نهاده شد.
۶ـ بنیان‌گذار اسلام ابراهیم خلیل است وامت مسلمان به او منسوبست. همانطورکه آتش برابراهیم گلستان شد (قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم ـ سوره الانبیاء آیه ۶۹) قتل‌عام مغول‌وفتنه‌هلاکونیزموجب‌مزید توسعه وعظمت سیاسی‌وفرهنگی‌اسلام گردید
۷ـ نمرودبن‌کوش بن حام پادشاه کلدانیان بود که ابراهیم را درآتش افکند وخدا او را نجات داد.
۸ـ آنچه اجزاء کائنات را به هم می‌پیوندد عشق‌است واین عقیدت عرفای اسلام‌بخصوص مولانا جلال‌الدین رومی است.

عشق از سوز دل ما زنده است　　از شرار "لااله" تابنده است
گرچه مثل غنچه دلگیریم ما
گلستان میرد اگر میریم ما

۱۵ــ در معنی اینکه نظام ملت غیر از آئین صورت نبندد و آئین ملت محمدیه قرآنست

"جوامع بشری، کوچک‌یابزرگ، برای بقاء‌وادامهٔ زندگی به‌آئین ونظام نیاز دارند تا اجزای پراکنده آنها گرد هم باقی ماند واز زوال وانقراض مصون باشند. هیچ سازمانی بی‌نظام بوجود نمی‌آید ونظام هرسازمان‌که ضعیف‌گردد آن سازمان محکوم به مرگ‌خواهد بود. جامعهٔ اسلامی چون آئین ونظامش قرآنست پیوسته جاودانست. استواری مسلمانان باتمسک واعتصام به‌قرآن‌حاصل‌می‌شود نه بااقاویل‌قلندران وصوفیان وبعض روحانی‌نمایان کوردل که از روح قرآن دور وباعث ناتوانی مسلمانان است".

* * *

ملتی را رفت چون آئین زدست　　مثل‌خاک اجزای‌او ازهم‌شکست [1]
هستی مسلم ز آئین است و بس　　باطن دین نبی اینست وبس [2]
برگ‌گل‌شد چون زآئین بسته‌شد　　گل زآئین بسته‌شد گلدسته‌شد [3]
نغمه از ضبط صدا پیداستی　　ضبط‌چون رفت ازصداغوغاستی
در گلوی ما نفس موج هواست　　چون‌هوا پابند نی گرددنواست
توهمی‌دانی‌که آئین توچیست؟　　زیرگردون سر تمکین توچیست؟
آن کتاب زنده قرآن حکیم　　حکمت او لایزالست و قدیم [4]
نسخهٔ اسرار تکوین حیات　　بی‌ثبات از قوتش گیرد ثبات
حرف او را ریب [5] نی تبدیل [6] نی　　آیه اش شرمندهٔ تاویل نی
پخته تر سودای خام از زور او　　درفتد با سنگ جام از زور او
می‌برد پابند و آزاد آورد　　صید بندان را به فریاد آورد
نوع انسان را پیام آخرین　　حامل او "رحمه للعالمین" [7]

۱ــ اگر آئین اجتماعی سست شود نظم اجتماع مانند خاک متلاشی می‌گردد.
۲ــ اسلام نظام وآئینی‌است‌که قوت جامعهٔ‌مسلمانان بدانست واگر این رشته معنوی‌ایمانی سست شود هستی جامعهٔ اسلام نیز از بین می‌رود.
۳ــ نباید تصور کرد که پابندی به آئین ونظام وقانون سلب آزادی می‌کند. برعکس اگر دسته گل به ترتیب چیده نشود دسته گل نیست واگر آواها بی‌نظام و نسبت باهم تالیف گردند نغمه نمی‌سازند وغوغائی بیش نخواهد بود...
۴ــ قرآن آئین اسلام و رشته لایزال وقدیم اتصال مسلمانان به یکدیگر است.
۵ــ ذلک الکتاب لاریب فیه (سوره بقره آیه سوم).
۶ــ لاتبدیل لکلمه الله ذلک هوالفوز العظیم (سوره یونس آیه ۶۴).
۷ــ و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین (سوره الانبیاء آیه ۱۰۷).

ارج می‌گیرد ازو ناارجمند — بنده را از سجده سازد سربلند
رهزنان از حفظ او رهبر شدند [۱] — از کتابی صاحب دفتر شدند
دشت پیمایان [۲] زتاب یک چراغ — صد تجلی از علوم اندر دماغ
آنکه دوش کوه بارش برنتافت [۳] — سطوت او زهرهٔ گردون شکافت
بنگر آن سرمایهٔ آمال ما — گنجد اندر سینه اطفال ما [۴]
آن جگر تاب بیابان کم آب — چشم او احمر ز سوز آفتاب
خوشتر از آهو رم جمازه اش — گرم چون آتش دم جمازه اش
رخت‌خواب افکنده درزیرنخیل — صبحدم بیدار از بانگ رحیل
دشت سیر از بام و در ناآشنا — هرزه گرد و از حضر ناآشنا
تا دلش از گرمی قرآن تپید — موج بیتابش چو گوهر آرمید
خواند زایات مبین او سبق — بندهٔ آمد خواجه رفت از پیش حق [۵]
از جهانبانی نواز و ساز او — مسند جم گشت پانداز او
شهرها از گرد پایش ریختند — صد چمن ازیک گلش انگیختند [۶]
ای گرفتار رسوم ایمان تو — شیوه های کافری زندان تو [۷]
قطع کردی امر خود را در زبر [۸] — جاده پیمائی "الی شیٔ نکر" [۹]
گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن — نیست ممکن جز به قرآن زیستن
صوفی پشمینه پوش حال مست — از شراب نغمه قوال [۱۰] مست
آتش از شعر عراقی [۱۱] در دلش — در نمی‌سازد به قرآن محفلش

۱ــ یعنی راهزنان از برکت قرآن ماهیتشان عوض شد و به مقام رهبری ارتقاء جستند .
۲ــ صحراگردان از فیض قرآن به اسرار علوم واقف گشتند .
۳ــ انا عرضنا الامانة علی‌السموات والارض والجبال فأبین أن یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا (سوره الاحزاب آیه۷۲) و بوصیری در قصیده برده گوید :
هم‌الجبال فسل عنهم مصادمهم — ماذا رأوا منهم فی‌کل مصطدم
۴ــ معذلک قرآن باآن عظمت درسینه اطفال ما جای می‌گیرد (یادش بخیر آن زمان اقبال بود که اطفال قرآن می‌خواندند واز بر می‌کردند) .
۵ــ تعلیم و درس قرآن بود که عرب جاهلی دشت پیمای بی‌خبر از شهر وشهرنشینی را خواجگی آموخت واز قید جهل و بردگی نجات داد .
۶ــ یعنی تازیان مشعل قرآن را به گرداگرد جهان بردند وتمدن اسلامی را نشر دادند .
۷ــ اشاره است به اینکه امروز مسلمانان به رسوم و سنن کهنه نژادی چسبیده اند وبه‌قول اقبال از حیدر گسسته به رستم پیوسته اند .
۸ــ فتقطعوا بینهم زبرا (سوره المؤمنون آیه۵۳) زبر به دو ضمه جمع زبور است و زبور در اینجا یعنی فرقه وجماعت .
۹ــ فتول عنهم یوم یدع الداع الی شیٔ نکر (سوره القمر آیه ۶) نکر به دو ضمه یعنی امر منکر و شدید .
۱۰ــ نسبت به قول است یعنی غزل و آواز و قوالان در بین مسلمانان هندجماعتی‌هستند که غزلیات عرفانی را با دف و ساز به آواز به شیوه مخصوص می‌خوانند .
۱۱ــ فخرالدین ابراهیم‌بن بزرجمهر همدانی متخلص به عراقی متوفی درسالهای‌آخرقرن هفتم ومعاصر مولانا جلال‌الدین وسعدی از عرفا وغزلسرایان‌مشهور است .

از کلاه و بوریا تاج و سریر فقر او از خانقاهان باج گیر
واعظ دستان زن افسانه بند معنی او پست و حرف او بلند
از خطیب[1] و دیلمی[2] گفتار او با ضعیف و شاذ و مرسل[3] کار او
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب
تو ازو کامی که می‌خواهی بیاب

۱۶ـ درمعنی اینکه زمانهٔ انحطاط تقلید از اجتهاد اولیتر است

"عصر ما عصر انحطاط فکری و فتنه و فساد است . اینهمه عقاید و آراء گمراه‌کننده ومتضاد راه درک حقیقت واجتهاد را دشوار واندیشه مندان را از طریق صواب منحرف می‌سازد وبسیار اندکند آنانکه بتوانند خرد خود را از غول ضلالت نگاه دارند. پس احتیاط و مصلحت حکم می‌کند که به مردان کامل اقتداء کنیم و با تقلید از اعمال و آراء ایشان راه نجات را جستجو نمائیم"

* * *

عهد حاضر فتنه‌ها زیرسر[4] است طبع ناپروای او آفت گر است
بزم اقوام کهن برهم ازو شاخسار زندگی بی‌نم ازو
جلوه اش ما را ز ما بیگانه کرد ساز ما را از نوا بیگانه کرد
از دل ما آتش دیرینه برد نور و نار لااله از سینه برد[5]
مضمحل گردد چوتقویم[6] حیات ملت از تقلید[7] می‌گیرد ثبات
راه آبا رو که این جمعیت است معنی تقلید ضبط ملت است[8]
درخزان ای‌بی‌نصیب ازبرگ‌وبار از شجر مگسل به‌امید بهار

۱ــ احمدبن علی معروف به خطیب بغدادی محدث و مورخ و خطیب بغداد .
۲ــ عنوان چند تن از محدثان مشهور است .
۳ــ حدیث را به صحیح و حسن و شاذ و مرسل . . . وغیره تقسیم کرده اند .
۴ــ ترکیب "فتنه‌ها زیر سر" مسند وخبرجمله است یعنی این عصر فتنه ها زیر سر دارد .
۵ــ یعنی این‌افکار واندیشه‌های مادی ونظرات‌گوناگون‌فلسفی‌عقاید را سست واندیشه‌مندان را سرگردان نموده و نور دین را از قلب ها زدوده است .
۶ــ تقویم حیات یعنی نظم و نیروی زندگی .
۷ــ علامه اقبال در اینجا با عرفا که وجود پیر دستگیر و مرشد راه را برای سالک ضروری می‌دانند همراهست چنانکه حافظ گوید :
به می سجاده رنگین‌کن گرت پیرمغان‌گوید که سالک بی‌خبر نبود زراه ورسم منزلها
ونیز چنین می‌نماید که باشیعه امامیه هم‌عقیده است وبرای عوام مردم تقلید را در فروع دین واجب می‌داند . همچنین با جماعت سلفیه بخصوص وهابیه که پیروی از "سلف صالح" را واجب می‌دانند همفکر است .
۸ــ می‌فرماید سنن ملی را از دست مده و راه پدران را ترک مکن که این پیروی و تقلید شیرازه بند ملیت است .

بحر گم‌گردی زیان اندیش باش حافظ جوی کم‌آب خویش باش[1]
شاید ازسیل قهستان[2] برخوری باز در آغوش طوفان پروری[3]
پیکرت دارد اگر جان بصیر عبرت از احوال اسرائیل گیر
گرم و سرد روزگار او نگر سختی جان نزار او نگر
خون‌گران‌سیراست دررگهای‌او[4] سنگ صد دهلیز ویک سیمای او
پنجهٔ گردون چو انگورش فشرد یادگار موسی و هارون نمرد
از نوای آتشینش رفت سوز لیکن اندر سینه دل دارد هنوز
زانکه چون‌جمعیتش ازهم‌شکست جز بەراه رفتگان محمل نبست[5]
ای پریشان محفل دیرینه ات مرد شمع زندگی در سینه ات
نقش بر دل معنی توحید کن چارهٔ کار خود از تقلید کن
اجتهاد[6] اندر زمان انحطاط قوم را بر هم همی پیچد بساط
زاجتهاد عالمان کم نظر اقتدا بر رفتگان محفوظ تر[7]
عقل‌آبایت هوس فرسوده نیست کارپاکان ازغرض آلوده نیست[8]
فکرشان ریسد همی باریک تر ورعشان با مصطفی نزدیک تر
ذوق‌جعفر[9] کاوش رازی[10] نماند آبروی ملت تازی[11] نماند
تنگ برما رهگذاردین شده‌است هرلئیمی رازدار دین شده است
ای که از اسرار دین بیگانه‌ای با یک آئین ساز اگر فرزانه ای
من شنیدستم ز نبّاض[12] حیات اختلاف تست مقراض حیات

۱ــ دریا را از دست داده ای اکنون به فکر خود باش وجوی خردی که داری نگاه دار .
۲ــ کوهستان .
۳ــ پروری در اینجا یعنی پرورش یابی که البته استعمال این صیغه درین معنی خالی از مسامحه نیست .
۴ــ یعنی خونسرد و صبور است نه شتابزده .
۵ــ همین‌صفات‌که‌علامه برای یهود می‌شمرد بخصوص‌حفظ سنن‌ملی سبب شد که به‌استقلال رسیدند و امروز یکی از دول بزرگ عالم را تشکیل داده اند .
۶ــ اجتهاد دراصطلاح علمای شیعه ملکه ایست که بوسیله آن فقیه می‌تواند مسائل شرعیه را از کتاب و سنت واجماع و عقل استنباط کند واگر فقیه اعلم و اتقی و اورع علماء باشد عوام باید در فروع دین ازو تقلید کنند .
۷ــ تقلید از سلف صالح بهتر از اجتهاد عالمان کوتاه نظر است .
۸ــ درین بیت استدلال علامه اقبال خالی از مسامحه نیست از کجا که عقل آباء آلوده به هوس نباشد ؟ و به چه دلیل در گذشتگان بی‌غرض و پاک ومفترض الطاعه هستند .
۹ــ شاید مقصود امام ششم ما حضرت ابوعبدالله جعفربن محمد الصادق (۸۰ ــ ۱۴۸هـ) باشد که جامع شتات مذهب شیعه امامیه و استاد بزرگ ائمه اسلام امثال ابوحنیفه ، نعمان بن ثابت ومالک‌بن‌انس بن مالک بوده است .
۱۰ــ شاید مقصود ابوعبدالله فخرالدین‌محمدبن‌عمربن‌الحسن بن‌الحسین التیمی‌الرازی (۵۴۴ ــ ۶۰۶هـ) صاحب تفسیر بزرگ مفاتیح‌الغیب و دەها کتاب مهم در فلسفه و کلام و منطق و نیز شاعر و حطیب بزرگ در فارسی وتازی بوده است .
۱۱ــ تعبیر از اسلام به ملت تازی خالی از مسامحه نیست .
۱۲ــ پزشک نبض گیر .

از یک‌آئینی مسلمان زنده است — پیکر ملت ز قرآن زنده است
ماهمه خاک و دل آگاه اوست — اعتصامش‌کن‌که‌حبل‌الله اوست[۱]
چون گهر در رشته او سفته شو
ورنه مانند غبار آشفته شو

۱۷ـ در معنی اینکه پختگی سیرت ملیّه از اتّباع آئین الهیه است

"ظاهر وباطن قرآن یکیست واز آیات محکمات وشریعت محمدیه جز همان معانی که الفاظ بدان دلالت دارد طلب نباید کرد. این شریعت صریح پربرکت آسان آبشخوریست که تشنگان را سیراب وپراکندگی‌ها را به جمعیت بدل می‌کند. تأویل کردن کلمات وآیات قرآن روا نیست وموجب بروزاختلافات‌مذهبی می‌شود واز تخیلات صوفیانه عجم‌سرچشمه گرفته است که باید از آن اجتناب نمود. تجدید وحدت وعظمت اسلام وبالا رفتن سطح فرهنگ ومعنویات مسلمانان فقط با اجرای دقیق شریعت محمدی میسر است".

* * *

در شریعت معنی دیگر مجو — غیر ضو در باطن گوهر مجو
این‌گهررا خودخدا گوهرگراست — ظاهرش‌گوهر بطونش‌گوهراست[۲]
علم‌حق غیرازشریعت‌هیچ‌نیست — اصل سنت جزمحبت هیچ‌نیست
فرد را شرعست مرقات یقین — پخته تر از وی مقامات یقین
ملت از آئین حق گیرد نظام — از نظام محکمی خیزد دوام
قدرت اندر علم او پیداستی — هم عصا و هم ید بیضاستی[۳]
باتو گویم سر اسلامست شرع — شرع آغاز است وانجامست شرع
ای‌که باشی حکمت دین راامین — با تو گویم نکتهٔ شرع مبین
چون‌کسی‌گردد مزاحم بی‌سبب — با مسلمان در ادای مستحب

۱ـ واعتصموا بحبل‌الله جمیعا ولاتفرقوا (سوره آل عمران آیه۱۰۳).
۲ـ در اینجا اقبال برخلاف عقیده متصوفه وفرق شیعه تأویل آیات قرآنی واحکام دینی را ناصواب دانسته ونظری نزدیک به عقیده محمدبن عبدالوهاب بن سلیمان تمیمی نجدی (۱۱۱۵ – ۱۲۰۶هـ) موٌسس عقیدت وهابی و پیشوای فکری شخصیت های‌بزرگ مصلح اسلام‌امثال‌جمال‌الدین اسدآبادی وشیخ محمد عبده وآلوسی‌اظهارداشته‌است. این دسته از علماء عقیده داشتند ظاهر قرآن را باید بکار بست واز پیرایه هایی که برآن و براحکام اسلام بسته وموجب تفرقه مسلمانان شده اند اجتناب نمود.
۳ـ علمی که از ذوق شرع خالیست علم حقیقی نیست وموجب گمراهیست
۴ـ نظام ملت مسلمان از شریعت است واستواری وپای بندی این ملت به شریعت ضامن دوام و بقای اوست. علم به شریعت ودقایق احکام دین موجب مزید قدرت مسلمانان شود وچون عصای موسی و ید بیضا حجت ایشان را قوی خواهد ساخت.

مستحب را فرض گردانیده اند — زندگی‌را عین قدرت دیده‌اند[۱]
روز هیجا لشکر اعدا اگر — بر گمان صلح گردد بی‌خطر
گیرد آسان روزگار خویش را — بشکند حصن وحصار خویش را
تا نگیرد باز کار او نظام — تاختن برکشورش آمد حرام[۲]
سراین‌فرمان‌حق‌دانی‌که‌چیست؟ — زیستن اندر خطرها زندگیست
شرع‌می‌خواهدکه‌چون‌آئی‌به‌جنگ — شعله گردی واشکافی کام سنگ[۳]
آزماید قوت بازوی تو — می‌نهد الوند پیش روی تو
بار گوید سرمه ساز الوند را — از تف خنجر گداز الوند را
نیست میش ناتوان لاغری — در خور سرپنجهٔ شیر نری[۴]
باز چون با صعوه خوگر می‌شود — از شکار خود زبون‌تر می‌شود
شارع آئین شناس خوب و زشت — بهرتو این‌نسخهٔ قدرت نوشت[۵]
از عمل آهن عصب می‌سازدت — جای‌خوبی درجهان اندازدت[۶]
خسته باشی استوارت می‌کند — پخته مثل کوهسارت می‌کند[۷]
هست دین مصطفی دین حیات — شرع او تفسیر آئین حیات
گر زمینی آسمان سازد ترا — آنچه‌حق می‌خواند آن‌سازد ترا

صیقلش آئینه‌سازد سنگ را
از دل آهن رباید زنگ را[۸]

تا شعار مصطفی از دست رفت — قوم را رمز بقا از دست رفت[۹]
آن نهال سربلند استوار — مسلم صحرایی اشتر سوار
پای تا در وادی بطحا گرفت — تربیت از گرمی صحرا گرفت

۱ـ اگرکافران برای ادای‌اعمال مستحبه مزاحم مسلمانان گردند درآن صورت عمل‌مستحب به‌واجب مبدل می‌گردد ولازمست که آن مستحب انجام شود. پس اسلام دین‌قدرتست ومقاومت.

۲ـ و روز جنگ دشمن اگر پیشنهاد صلح کند و دیوار های قلعه خود را فرو ریزد دیگر تاختن برسرزمین او حرامست. پس دستور مسلمانی استفاده مشروع از قدرت است قدرت دشمنان را شکستن ودر برابر بیچارگان ترحم کردن.

۳ـ زندگی با شرف یعنی جهاد در راه عقیدت ومقاومت در برابر حوادث وآماده بودن برای رویاروئی باهرگونه خطر.

۴ـ علامه اقبال را عقیده براینست که اسلام دین قدرت ومبارزه است "الجنه تحت‌ظلال السیوف" تا مسلمانان خوی جنگی وآمادگی برای دفاع داشتند نردبان ترقی را به سرعت بالا می‌رفتند ولی از آن روز که افکار زیانمند وعقاید فاسده خوی جنگجوئی و مقاومت را دریشان سست کرد زبون شدند.

۵ـ شارع اسلام با این شریعت نسخهٔ قدرت برای مسلمانان نوشته است.

۶ـ و عصب آهنین در سایه عمل به ایشان ارزانی‌داشته.

۷ـ وخستگی آنان را رفع وبدنهایشان رامثل‌کوه پخته واستوار کرده است.

۸ـ صیقل شریعت سنگ ها را چون آئینه صافی می‌کند و زنگ از آهن دل می‌زداید.

۹ـ ولی افسوس که مسلمانان از وقتی شعار مصطفی را فرو گذاشته تن آسانی وکام‌گذاری پیشه ساختند بینوا و ذلیل گشتند ورمز هستی و راز بقاء را از دست دادند.

آن چنان کاهید از باد عجم — همچو نی گردید از باد عجم[1]
آنکه کشتی شیر را چون گوسفند — گشت از پامال موری دردمند
آنکه از تکبیر او سنگ آب گشت — از صفیر بلبلی بی‌تاب گشت
آنکه عزمش کوه را کاهی شمرد — باتوکل دست وپای خود سپرد[2]
آنکه ضربش گردن اعدا شکست — قلب خویش‌ازضربهای‌سینه‌خست[3]
آنکه‌گامش نقش صدهنگامه بست — پای اندر گوشهٔ عزلت شکست
آنکه فرمانش جهان را ناگزیر — بر درش اسکندر و دارا فقیر
کوشش او با قناعت ساز کرد — تا به کشکول گدایی ناز کرد[4]
شیخ احمد سید گردون‌جناب — کاسب نور از ضمیرش آفتاب[5]
گل که می‌پوشد مزار پاک او — لاله گویان دمد از خاک او
با مریدی گفت ای جان پدر — از خیالات عجم باید حذر
زانکه فکرش‌گرچه‌ازگردون‌گذشت — از حد دین نبی بیرون گذشت
ای برادر این نصیحت گوش کن — پند آن آقای ملت گوش کن

قلب را زین‌حرف‌حق گردان‌قوی
با عرب درساز تا مسلم شوی[6]

۱۸ــ در معنی اینکه حسن سیرت ملّیه از تأدب به آداب محمدیه است

"گدای سمجی به در خانه ما آمده بود وبانگ های ناهنجار می‌کرد. برآشفتم وبه غرورجوانی چوبی برسرش زدم واو را به سختی‌از درخانه براندم. پدر ازین ماجرا آزرده

۱ــ یعنی مسلمانان تابابساطت وسادگی عربی زندگی می‌کردند سرافراز بودند ولی وقتی پای از وادی بطحا کشیدند ودست از تربیت صحرایی برداشتند وباخوش گذرانیها و تن پروریهای عجمان وافکار ایشان آشنا شدند از قوت به ضعف واز عزت به ذلت افتادند ــ بطحاء در لغت به معنی سرزمین وسیع وگذرگاه سیل است و وادی مکه را نیز بطحاء گویند.

۲ــ یعنی بجای عمل و اقدام به توکل اکتفاء کرد.

۳ــ یعنی آن مسلمان نیرومند که با ضربتی گردن اعداء را می‌شکست مثل زنان مشت به سینه خود می‌کوبد وقلب خویش را خسته می‌سازد.

۴ــ مسلمانان منبع الطبع اکنون به قناعت متوسل می‌شوند وبه هردنائتی تن می‌دهند.

۵ــ ابوالعباس‌احمدبن‌علی‌بن‌یحیی‌الرفاعی‌الحسینی (۵۱۲ــ۵۷۸هـ) مؤسس طریقت‌رفاعیه در تصوف است. وی در قریه حسن از توابع واسط (عراق) متولدشد وعمر خویش را در قریه "ام عبده" در بطایح گذرانید. طریقت رفاعی از سلسله های بزرگ زهد و تصوف است و هنوز نیز پیروان آن درعراق وکردستان بسیارند.

۶ــ علامه اقبال را عقیده برین بوده که فلاسفه وصوفیان عجم شریعت اسلام را که‌دینی سهل وصریح ومنبعث از فطرت بی‌پیرایه انسانیت است منحرف وآلوده نموده اند وبا "ملوکیت" وقومیت وسایر رسوبات نژادی واقلیمی درآمیخته موجب تفرقه و شک و بدبینی گشته اند. به این جهت همه جا توصیه می‌کند که به سادگی وصبر وایمان و شجاعت عرب باید برگشت واز تصوف ومذاهب مخترعه عجم دوری باید کرد.

شد و مرا سرزنش کرد وگفت : این رفتار تو مناسب اخلاق یک جوان مسلمان نیست و روز جزا مرا دربرابرمصطفی شرمسارخواهدنمود . فطرت مسلمانی رحمتست وشفقت . هرمسلمان باید از خوی و ادب محمدی سرمشق گیرد و نسبت به مسلمانان دیگر عطوفت و محبت و گذشت نشان[1] دهد تاجامعه‌ما سرمشق جوامع دیگر شود وامن وآسایش برامت محمدی‌سایه گسترد " .

* * *

سائلی مثل قضای مبرمی — بر در ما زد صدای پیهمی[2]
از غضب چوبی شکستم بر سرش — حاصل دریوزه افتاد از برش[3]
عقل در آغاز ایام شباب — می نیندیشد صواب و ناصواب
از مزاج[4] من پدر آشفته گشت — لاله زار چهره اش افسرده گشت
بر لبش آه[5] جگرتابی رسید — در میان سینهٔ او دل تپید
کوکبی‌درچشم او گردید وریخت — برسرمژگان دمی‌تابید وریخت[6]
همچوآن‌مرغی‌که درفصل خزان — لرزد از باد سحر در آشیان
در تنم لرزید جان غافلم — رفت لیلای شکیب از محملم
گفت فردا امت خیرالرسل — جمع گردد پیش آن مولای کل
غازیان ملت بیضای او — حافظان حکمت رعنای[7] او
هم‌شهیدانی‌که دین‌راحجتند[8] — مثل انجم در فضای ملتند[8]
زاهدان و عاشقان دل فگار — عالمان و عاصیان شرمسار
در میان انجمن گردد بلند — ناله های این گدای دردمند
ای صراطت مشکل از بی‌مرکبی[9] — من‌چه‌گویم چون‌مرا پرسد نبی ؟

"حق جوانی مسلمی باتو سپرد "
"کو نصیبی از دبستانم نبرد "
"ازتو این یک کار آسان‌هم نشد "
"یعنی‌آن انبارگل آدم‌نشد "[10]

۱ــ در حدیث‌است که " المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه " .
۲ــ یعنی پیاپی .
۳ــ کیسه گدائی او بر زمین افتاد .
۴ــ یعنی از تند مزاجی من ــ ومزاج (Temper) در زبان انگلیسی‌به‌معنی‌خشم وغضب نیز استعمال می‌شود وشاید اقبال در استعمال مزاج بجای خشم و غضب تحت تأثیر زبان انگلیسی بوده است .
۵ــ در چاپهای لاهور وطهران "آهی‌جگرتابی " چاپ شده وقیاسا اصطلاح گردید .
۶ــ قطره اشکی از مژگانش فرو چکید .
۷ــ رعونت یعنی‌حماقت وزن رعناء یعنی‌ساده لوح ــ در فارسی‌این‌صفت را جزءزیبائیهای زن آورده اند و اقبال در اینجا به معنی خوب و عالی بکار برده است .
۸ــ در چاپهای لاهور و طهران "حجت اند " و "ملت اند " آمده که چون با رسم الخط فارسی به عقیده نویسنده مناسب نیست اصلاح گردید .
۹ــ پدر اقبال فرزند را می‌گوید : "ای که چون مرکب نداری به دشواری راه می‌روی " .
۱۰ــ دراسلام تربیت فرزند برپدرومادر واجب است پدراقبال می‌گوید من دربرابر رسول خدای شرمسار خواهم شد که چرا فرزندم را درست تربیت نکرده ام .

در ملامت نرم گفتار آن کریم | من رهین خجلت و امید و بیم
اندکی اندیش و یادآر ای پسر | اجتماع امت خیرالبشر
باز این ریش سفید[۱] من نگر | لرزه بیم و امید من نگر
بر پدر این جور نازیبا مکن | پیش‌مولی[۲] بندهٔ را رسوا مکن
غنچه ای از شاخسار مصطفی | گل شو از باد بهار مصطفی
از بهارش رنگ و بو باید گرفت | بهره ای از خلق او باید گرفت
مرشدرومی[۳] چه‌خوش‌فرموده‌است | آنکه یم درقطره‌اش‌آسوده‌است[۴]
"مگسل ازختم رسل[۵] ایام‌خویش | تکیه‌کم‌کن برفن وبرگام خویش"
فطرت مسلم سراپا شفقت است | درجهان‌دست‌وزبانش‌رحمت‌است
آنکه‌مهتاب‌ازسرانگشتش‌دونیم[۶] | رحمت او عام واخلاقش عظیم
از مقام او اگر دور ایستی | از میان معشر ما نیستی
تو که مرغ بوستان ماستی | هم صفیر و هم زبان ماستی
نغمه ای داری اگر تنها مزن | جز به شاخ بوستان ما مزن[۷]
هرچه هست اززندگی‌سرمایه‌دار | میرد اندر عنصر ناسازگار[۸]
بلبلستی در چمن پرواز کن | نغمه ای با هم نوایان سازکن
ور عقابستی ته دریا مزی | جز به خلوتخانه صحرا مزی

کوکبی ؟ می‌تاب‌برگردون‌خویش
پا منه بیرون ز پیرامون خویش

قطره آبی گر از نیسان بری | در فضای بوستانش پروری
تا مثال شبنم از فیض بهار | غنچهٔ تنگش بگیرد در کنار
از شعاع آسمان تاب سحر | کز فسونش غنچه می‌بنددشجر
عنصر نم برکشی از جوهرش | ذوق رم از سالمات[۹] مضطرش

۱ـ شیخ نورمحمد پدر اقبال را عمری دراز نزدیک به صد سال نصیب گردید .
۲ـ در چاپهای لاهور و طهران "مولا" آمده که درست نیست .
۳ـ یعنی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی مرشد و استاد علامه‌اقبال .
۴ـ در هر قطره افکار مولانا جلال‌الدین دریائی نهفته است .
۵ـ در چاپ لاهور و طهران "ختم‌الرسل" آمده است .
۶ـ رسول خدای رحمت عام بود وصاحب خلق عظیم "ومارسلناک الا رحمه للعالمین (سوره‌الانبیاء آیه۱۰۷) و " انک لعلی خلق عظیم" (سوره القلم آیه۴) درمصرع اول یادی از معجزه شق‌القمر فرموده است .
۷ـ خوی ورفتار هرمسلمان باید منطبق بااخلاق سایر مسلمانان ونمونه ای از رفتار "سلف صالح" باشد .
۸ـ اصل انطباق بامحیط شرط اساسی حیات است . همانطورکه عقاب در دریا و ماهی در خشکی زندگی نمی‌تواند کرد مسلمان نیز نباید پا از محیط خویش بیرون گذارد وروش اسلامی را رها کرده راه و رسم غربیان را پیش گیرد .
۹ـ سالمات اصطلاحا یعنی اجزاء ترکیبی .

گوهرت جزموج آبی هیچ نیست — سعی‌تو غیرازسرابی هیچ نیست
در یم اندازش که گردد گوهری — تاب او لرزد چو تاب اختری
قطره‌نیسان‌که محروم از یم‌است — نذر خاشاکی مثال شبنم است
طینت پاک مسلمان گوهر است — آب و تابش از یم پیغمبر است
آب نیسانی[1] به آغوشش درآ — وز میان قلزمش گوهر برآ

درجهان‌روشن‌ترازخورشیدشو
صاحب تابانی جاوید شو

۱۹ــ در معنی اینکه حیات ملیه مرکز محسوس می‌خواهد ومرکز ملت اسلامیه بیت‌الحرام است

" لطیفه جان که همه جنبش است ولمعان و آزاد از قید زمان ومکان چون درسرای تن فرود آید و خلعت آب و گل پوشد تشخص و قرار پیدا می‌کند و به زیورا عضاء وجوارح و حواس و ادراکات آراسته می‌گردد ولی همه این افزارها به آن لطیفه غیبی ومرکز معنوی یعنی جان زنده است واگر آن مرکز خالی شود بدن وهمه افزارهای آن از کاربازمی‌ماند. وچنین است حال امتها واقوام که برای‌ادامه زندگی به مرکزی محسوس نیاز دارند که نبض جنبنده ومجمع اهداف وآمال ایشانست. این‌مرکز مقدس برای امت محمدیه کعبه‌مشرفه است".

* * *

می‌گشایم عقده از کار حیات — سازمت آگاه اسرار حیات[2]
چون‌خیال‌ازخودرمیدن‌پیشه‌اش — ازجهت دامن‌کشیدن پیشه‌اش[3]
درجهان دیر وزود آید چسان؟ — وقت او فردا ودی آیدچسان؟[4]
گر نظر داری یکی بر خود نگر — جز رم پی هم نه ای ای بی‌خبر
تا نماید تاب نامشهودخویش — شعله‌او پرده بند ازدودخویش[5]
سیر او را تا سکون بیند نظر — موج جویش بسته آمد در گهر[6]
آتش او دم به‌خویش اندرکشید — لاله گردید و ز شاخی بردمید
فکرخام توگران خیزاست ولنگ — تهمت گل بست بر پرواز رنگ[7]

۱ــ نیسان ماه دوم بهار از ماههای رومیست وآب نیسان کنایه از باران بهار است.
۲ــ تشبیهات وتعبیرات فلسفی‌که درین فصل درباره کیفیت تعلق‌جان به‌تن آمده درزبان فارسی بدیع وبی‌نظیر است.
۳ــ زندگی مانند خیال همه جنبش است ومعنویت وتجرد.
۴ــ پس چگونه در قید زمان ومکان آمده است.
۵ــ زندگی تو نیز اگر کالبد تو نبود نمودی نداشت تابش وجود تو با پرده ای که از دود ماهیت برخود بسته تعیّن وتشخص پیدا کرده است.
۶ــ این جنبش زندگیست که در وجود گوهر بصورت تلألوء وآب بسته شده است.
۷ــ این فکرخام ماست که پرواز رنگ را گل تصور می‌کند. زندگی مرغی نیست که برشاخی نشیند بلکه همه جلوه و پرواز است.

زندگی مرغ نشیمن ساز نیست | طایر رنگست و جز پرواز نیست
در قفس وامانده و آزاد هم | با نواها می‌زند فریاد هم
از پرش پرواز شوید دمبدم | چارهٔ خودکرده جوید دمبدم[۱]
عقده‌هاخود می‌زنددرکارخویش | باز آسان می‌کند دشوارخویش[۲]
پا به گِل گردد حیات تیز گام | تا دو بالا گرددش ذوق‌خرام[۳]
سازها خوابیده اندر سوز او | دوش[۴] وفردا زادهٔ امروز او
دمبدم مشکل‌گر و آسان گذار | دمبدم نو آفرین و تازه کار
گرچه مثل بو سراپایش رم است | چون‌وطن‌درسینه‌ای‌گیرددم‌است[۵]
رشته های خویش را بر خودتنند | تکمه ای گردد گره بر خود زند
در گره چون‌دانه دارد برگ وبر | چشم بر خود واکند گردد شجر[۶]
خلعتی از آب و گل پیدا کند | دست وپا و چشم ودل پیدا کند

خلوت‌اندرتن‌گزیندزندگی
انجمن ها آفریند زندگی

همچنان آئین میلاد امم[۷] | زندگی بر مرکزی آید بهم[۸]
حلقه‌را مرکز چوجان‌درپیکراست | خط او در نقطه او مضمر است[۹]
قوم را ربط و نظام از مرکزی | روزگارش را دوام از مرکزی[۱۰]
راز دار و راز ما بیت الحرام | سوزما هم سازما بیت‌الحرام[۱۱]
چون نفس درسینهٔ اوپروریم[۱۲] | جان شیرینست او ما پیکریم

۱ــ جان در بدن مانند مرغ در قفس در عین گرفتاری آزاد است . هم فریاد می‌کند و هم نوا سر می‌دهد .

۲ــ خود به کار خویش گره می‌زند وباز خود مشکل خویش را آسان می‌کند . این رنج و گرفتاری در بدن عنصری موجب کمال زندگی وتزکیهٔ نفس است .

۳ــ چون نهالی که وقتی در خاک بنشانند پرورش می‌یابد جان نیز چون در تن قرار گیرد عروج و لمعان بیشتر پیدا می‌کند .

۴ــ دیشب .

۵ــ گرچه جان مانند بو همه جنبش است و در جائی قرار ندارد لیکن وقتی در سینه ای فرود آید مانند نفس خون را در همه اعضاء به گردش می‌اندازد .

۶ــ رشته‌های زندگی برخود می‌پیچد وچون تکمه و شکوفه درخت مایه پیدا شدن گل ومیوه و دانه خواهد شد .

۷ــ رابطه به ضرورت شعر حذف شده است یعنی همچنانست آئین ولادت امتها واقوام .

۸ــ هر امت وملت برای تشکیل به مرکزی نیاز دارد .

۹ــ آن مرکز جان پیکر اجتماعست واجتماع ازو بوجود می‌آید چنانکه خط از نقطه نشأت می‌کند .

۱۰ــ مرکز هر ملت و مجتمع موجب نیرومندی و نظام و بقاء آن اجتماعست .

۱۱ــ در چاپهای لاهور وطهران همه جا "بیت‌الحرام" در هردومصرع آمده است . کعبه را نام بیت‌الحرام است چنانکه در قرآن مجید فرماید : "جعل‌الله الکعبه البیت‌الحرام قیاما للناس" (سوره المائده آیه ۹۷) .

۱۲ــ یعنی‌پرورش پیدا می‌کنیم .اقبال فعل پروردن را بصورت لازم بکار برده است .

تازه رو بستان ما از شبنمش / مزرع ما آبگیر از زمزمش[1]
تابدار از ذره هایش آفتاب / غوطه زن اندر فضایش آفتاب
دعوی او را دلیلستیم ما / از براهین خلیلستیم ما[2]
در جهان ما را بلند آوازه کرد / با حدوث ما قدم شیرازه کرد[3]
ملت بیضا ز طوفش هم نفس / همچو صبح آفتاب اندر قفس[4]
از حساب او یکی بسیاریت / پخته از بند یکی خودداریت[5]
تو ز پیوند حریمی زنده‌ای / تا طواف او کنی پاینده ای[6]
درجهان جان امم جمعیت است / درنگر سر حرم جمعیت است[7]
عبرتی ای مسلم روشن ضمیر / از مآل امت موسی بگیر[8]
داد چون آن قوم مرکز را زدست / رشته جمعیت ملت شکست[8]
آنکه بالید اندر آغوش رسل / جزء[9] او دانندهٔ اسرارکل[10]
دهر سیلی بر بناگوشش کشید / زندگی خون گشت وازچشمش چکید
رفت نم از ریشه های تاک او / بید مجنون هم نروید خاک او[11]
از گل غربت زبان گم کرده ای / هم نوا هم آشیان گم کرده‌ای[12]

۱ــ چاهیست در مسجدالحرام که حاجیان آبش را متبرک می‌شمارند و از آن وضو می‌سازند یا می‌آشامند وگاه بطور تحفه به بلاد خویش می‌برند.

۲ــ خداوند درعالم ذر از همه اولاد آدم برالوهیت خویش پیمان گرفت "... واشهدهم علی انفسهم ألست بربکم قالوا بلی ــ سورهٔ الاعراف آیه ۱۷۲" واین پیمان ستانی در زمین مکه بود و متن پیمان در حجرالاسود محفوظ ماند. پس مسلمانان در زیارت مکه دعوت حق را لبیک می‌گویند ــ در مصرع دوم به این آیه اشاره می‌کند "واذبوأنا لابراهیم مکان البیت ان لاتشرک بی شیئا ــ سورهٔ الحج آیه ۲۶" پس مسلمانان باادای حج و طواف کعبه برهان صدق سخن و اجابت خواسته ابراهیمند.

۳ــ یعنی کعبه نام مسلمانان را درجهان بپراکند وآنان را جاودانی ساخت ــ ملت مسلمان با اینکه بارپسین ملل است اما شیرازه بند قدمت و پیوستگی است.

۴ــ یعنی هم نفسی و وحدت مسلمانان در طواف کعبه به ثبوت می‌رسد.

۵ــ بسیاری و کثرت مسلمانان از وحدت کعبه به وحدت کلی بدل شده و ضبط نفس و خودداری مسلمانان از بستگی به کعبه و نماز به سوی آن حاصل گشته‌است.

۶ــ حیات ملت مسلمان از پیوند با حریم حرم و طواف گرد کعبه جاودانست.

۷ــ حرامت و ملت از جمعیت و وحدت زنده‌است ــ سر اجتماع در مسجدالحرام و طواف کعبه و ادای مناسک حج نیز همین است.

۸ــ مسلمان مآل‌اندیش باید ازکاربنی‌اسرائیل عبرت‌بگیرد که چون مرکزخود بیت‌المقدس را از دست داد رشته جمعیتش از هم بگسست.

۹ــ در نسخ چاپ طهران و لاهور "جزو" است که تصحیح شد.

۱۰ــ یعنی هر فرد یا هر عالِم از بنی‌اسرائیل به برکت پیامبران همه چیز رامی‌دانست.

۱۱ــ زمانه سیلی تفرقه بربناگوش اسرائیلیان زد و علم و فرهنگ ایشان را بعد از ترک و فقدان مرکز بر باد داد.

۱۲ــ حاصل این پراکندگی‌وغربت آن‌شد که زبان خودرا گم‌کردند و وطنی ندارند ــ البته این سخنان قبل ازاستقلال اسرائیل بود. اکنون هم زبان وهم کشور مستقل دارند و مرکز ملی خود یعنی بیت المقدس را نیز تصاحب کرده اند.

شمع مرد ونوحه‌خوان پروانه‌اش	مشت خاکم لرزد از افسانه اش
ای ز تیغ جور گردون خسته تن	ای اسیر التباس و وهم و ظن[۱]
پیرهن را جامهٔ احرام کن	صبح پیدا از غبار شام کن
مثل آبا غرق اندر سجده شو	آن‌چنان‌گم‌شوکه یکسر سجده‌شو
مسلم پیشین نیازی آفرید	تا به ناز عالم آشوبی رسید

در ره حق پا به نوک خار خست
گلستان در گوشهٔ دستار بست[۲]

۲۰ـ در معنی اینکه جمعیت حقیقی از محکم گرفتن "نصب العین[۳]" ملیه است و نصب العین امت محمدیه حفظ و نشر توحید است"

" درآغازخلقت هیچ نبود فقط کلمه بود[۴] وکلمات تامّات‌الهی مبدء وسلسله جنبان آفرینش گردید . جدول اعمال[۵] زندگی نیز از چند لفظ و حرف بوجود می‌آید که اگربرای مقصد وهدفی‌عالی تألیف وترکیب شود زندگی همه خیروبرکت خواهد شد .استحکام‌مبانی جمعیت ها به مقصد وهدف آن‌ها بستگی‌دارد . هرامت وملت وقتی زنده وپیش‌تاز است‌که به هدف معنوی خویش متمسک ومتکی‌باشد و در پیروی از آن گام بردارد . هدف وبرنامه اهل‌اسلام باید برمتابعت کتاب وسنت محمدی والتزام به‌شریعت توحید ومساوات‌واخوت وآزادی وترک بت پرستی وبت سازی استوار باشد" .

* * *

با تو آموزم زبان کائنات	حرف والفاظ استاعمال‌حیات[۶]
چون ز ربط مدعائی بسته شد	زندگانی مطلع برجسته شد[۷]
مدعا گردد اگر مهمیز ما	همچو صرصر می‌رود شبدیزما[۸]
مدعا راز بقـــای زنـــدگی	جمع سیماب قـوای زنـدگـی[۹]

۱ـ خطاب به ملت اسلامست که دچار حوادث روزگار وآراء ومذاهب گوناگون شده است .
۲ـ مسلمانان صدر اسلام جهاد و فداکاری کردند تاموجب افتخار اهل‌اسلام گردیدند .
۳ـ "نصب العین" به ضم نون یعنی آنچه در مد نظر ودر پیش چشم نهاده باشند .
۴ـ "کلمه" در انجیل ونیز درقرآن مجید کنایه از امر خداوند وسخن جهان آفرین‌اوست "انما أمره اذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون" وچون مسیح به امر خداوند وکلمه او بدون پدر آفریده شد در قرآن "کلمهٔ خدا" لقب گرفته است .
۵ـ برنامه .
۶ـ اعمال زندگی از یک سلسله کلمات وحروف بوجود می‌آید .
۷ـ وقتی‌این‌کلمات و حروف برای مقصد ومدعا و برنامه ای باهم ترکیب شود زندگی‌عالی وبرجسته خواهد شد .
۸ـ اگرمقصود وهدفی محرک ومشوق‌ما در زندگی‌باشد چون باد صرصر پیش‌خواهیم‌تاخت
۹ـ هدف ومقصود موجب طول عمر وبقای زندگی وجمع نیروهای پراکندهٔ حیاتست .

چون‌حیات ازمقصدی محرم‌شود — ضابط اسباب این عالم شود[1]
خویشتن را تابع مقصد کند — بهر او چیند گزیند رد کند
ناخدا را یم روی از ساحلست — اختیار جاده ها از منزلست
بر دل پروانه داغ از ذوق سوز — طوف او گرد چراغ از ذوق سوز
قیس اگر آواره در صحراستی — مدعایش محمل لیلاستی
تا بود شهر آشنا لیلای ما — برنمی‌خیزد به صحرا پای ما[2]
همچوجان مقصودپنهان‌درعمل — کیف وکم از وی پذیردهرعمل[3]
گردش خونی‌که در رگهای‌ماست — تیز از سعی حصول مدعاست
از تف او خویش را سوزدحیات — آتشی‌چون لاله اندوزد حیات[4]
مدعا مضراب ساز همت است — مرکزی کو جاذب هر قوت است
دست و پای قوم را جنباند او — یک نظر صد چشم را گرداندا‌و[5]
شاهد مقصود را دیوانه شو — طائف این شمع را پروانه شو[6]
خوش‌نوایی‌نغمه‌سازقم[7]زده‌است — زخمهٔ معنی بر ابریشم زده‌است
تا کشد خار از کف پا رهسپر — می‌شود پوشیده‌محمل از نظر

گر بقدر یک نفس غافل شدی
دورصدفرسنگ ازمنزل شدی[8]

این‌کهن پیکر که‌عالم نام‌اوست — زامتزاج امهات[9] اندام اوست
صدنیستان‌کاشت تایک‌ناله‌رست — صدچمن‌خون‌کرد تایک‌لاله‌رست
نقشها آورد و افکند و شکست — تا به‌لوح زندگی نقش‌توبست[10]
ناله‌ها درکشت جان‌کاریده‌است — تا نوای یک اذان بالیده است
مدتی پیکار با احرار داشت — با خداوندان باطل کار داشت

۱ــ زندگی اگر با هدف باشد سبب نظم وضبط جهان آفرینش می‌گردد .
۲ــ زندگی پیوسته بسوی هدف درتکاپوست . ناخدا کشتی را در دریا به‌قصدساحل‌می‌راند وانتهای هر جاده منزل مقصود است . اشتیاق به سوختن است که پروانه را گرد شمع می‌گرداند . اگر قیس(بن‌ملوح عامری ملقب به مجنون متوفی درحدود ۶۸۸ میلادی) آواره صحراست بخاطرلیلاست‌واگرلیلی‌درشهر بود هرگز مجنون به‌صحراپانمی‌گذاشت
۳ــ در هراقدام هدفی نهفته است که چندی و چونی آن اقدام بدان بستگی دارد .
۴ــ جاذبهٔ زندگیست که خون را در رگها می‌گرداند و تن ما را زنده وگرم نگاه می‌دارد .
۵ــ هدف ومقصود مضراب ساز همت وجاذب هرقوت‌است هرجنبش وحرکت درافرادواقوام بسوی هدف و مقصود است وهمه چشمها به دنبال آن هدف می‌گردد .
۶ــ شیفته شاهد مقصود خویش باش و هرکه بر گردشمع هدف طواف می‌کند چون پروانه به دور او بگرد .
۷ــ ملک قمی شاعر عصر صفوی .
۸ــ اشاره به این بیت ملک است :
رفتم‌که‌خارازپاکشم محمل‌نهان شدازنظر — یک‌لحظه‌غافل‌گشتم وصدساله‌راهم دورشد
۹ــ یعنی از آمیزش عناصر .
۱۰ــ اشاره است به دو اصل بقاء انسب وانتخاب طبیعی که بموجب آن خلقت انسان خلاصه و نقاوه آفرینش است .

تخم ایمان آخر اندرگل‌نشاند | با زبانت کلمهٔ توحید خواند[1]
نقطهٔ ادوار عالم لااله | انتهای کار عالم لااله
چرخ را از زور او گردندگی | مهر را پایندگی رخشندگی[2]
بحر گوهر آفرید از تاب او | موج در دریا تپید از تاب او[3]
خاک از موج نسیمش گل شود | مشت پر از سوز او بلبل شود
شعله در رگهای تاک از سوز او | خاک مینا تابناک از سوز او
نغمه هایش خفته در ساز وجود | جویدت ای زخمه‌ور ساز وجود
صدنوا داری چوخون‌درتن‌روان | خیز ومضرابی به تار او رسان
زانکه در تکبیر راز بود تست | حفظ و نشر لااله مقصود تست[4]
تا نخیزد بانگ حق از عالمی | گر مسلمانی نیاسایی دمی
می‌ندانی آیه ام الکتاب[5] | امت عادل ترا آمد خطاب[6]
آب و تاب چهرهٔ ایام تو[7] | درجهان شاهدعلی‌الاقوام‌تو[6]
نکته سنجان را صلای عام ده | از علوم امی[8] پیغام ده
امی پاک از هوی گفتار او[9] | شرح رمز ماغوی گفتار او[10]
تابدست آورد نبض کائنات | وانمود اسرار تقویم حیات[11]
از قبای لاله های این چمن | پاک شست آلودگیهای کهن[12]

۱ــ شریعت توحید نقطه ادوارعالم وخاتم شرایع وادیانست که نظام وگردش جهان برقوانین او قائمست و خورشید را تابش و پایندگی ازوست .

۲ــ وشریعت محمدی نیز کاملترین شرایع و در رأس هرم عقاید و ادیانست .

۳ــ واجب‌الوجود که هستی مطلق منبسط درهمه اشیاء است خالق ومقوم هستی همه موجودات است ، تابش گوهر وتپیدن موج در دریا و رستن گل و نغمه بلبل وشور وشعله دررگهای تاک وتابناکی شراب . . . همه مظهر مشیت وخلاقیت اوست . ساز وجود از نغمه های او به صدا درآمده وهمان ساز است که مضراب هنرمندان را بسوی خود می‌خواند .

۴ــ هدف هرمسلمان حفظ و نشر شریعت توحید وبانگ تکبیر نشانه عظمت وحیات جامعه اسلامیه است .

۵ــ کنیه قرآنست : " . . . منه آیات بینات هن ام الکتاب ــ سوره آل عمران آیه ۷" و "انه ام الکتاب . . .ــ سوره زخرف آیه ۴" .

۶ــ وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ــ سوره البقرة آیه ۱۴۳" .

۷ــ یعنی انسان شاهکار خلقت وزینت بخش جهان آفرینش است .

۸ــ رسول ما امی بود یعنی درس نخوانده بود "الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل ــ سوره الاعراف آیه ۱۵۷" .

۹ــ "وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ــ سوره النجم آیه ۳" .

۱۰ــ "والنجم اذا هوی ماضل صاحبکم وماغوی ــ سوره النجم آیه ۲" .

۱۱ــ رسول‌خدای نبض کائنات واسرار وجود را بازشناخت ودرآئین خود راه و رسم زندگی استوار وثمربخش را شرح داد .

۱۲ــ اسلام آلودگی‌های دیرین را از پیکر بشریت بزدود ومسلمانان را از رذائل اخلاقی و انسان پرستی وجماد پرستی وزرپرستی برهاند " . . .ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم ــ سوره المائده ، آیه ۶" .

درجهان وابستهٔ دینش‌حیات[۱] نیست‌ممکن‌جزبه‌آئینش حیات[۲]
ای که می‌داری کتابش در بغل تیزتر نه پا به میدان عمل[۳]
فکر انسان بت پرستی بت گری هر زمان در جستجوی پیکری[۴]
باز طرح آزری[۵] انداختست تازه‌تر پروردگاری ساختست[۶]
کاید از خون ریختن اندر طرب نام‌او رنگست وهم ملک ونسب[۷]
آدمیت کشته شد چون گوسفند پیش پای این بت ناارجمند
ای که خوردستی ز مینای خلیل گرمی خونت ز صهبای خلیل[۸]
بر سر این باطل حق پیرهن[۹] تیغ "لاموجودالاهو"[۱۰] بزن
جلوه در تاریکی ایام کن[۱۱] آنچه برتو کامل آمد عام‌کن[۱۲]
لرزم از شرم تو چون روز شمار پرسدت آن آبروی روزگار[۱۳]
حرف حق ازحضرت ما برده ای
پس چرا بادیگران نسپرده‌ای[۱۴]

۲۱ــ در معنی اینکه توسیع[۱۵] حیات ملّیه[۱۶] از تسخیر قوای نظام عالم است

"انسان برگزیدهٔ کاینات وجوهر وخلاصهٔ جهان آفرینش است. ابر وباد و مه وخورشید وفلک وهمهٔ نیروهای خلقت خدمتگزار اویند تا شاهباز اندیشه اش‌درفضای‌کمال بیشتر بال و پر بگشاید وبالاتر پرد. اهل اسلام که پیرو معقول ترین وکاملترین شرایع و مخصوص به مژده سعادت در دین ودنیا هستند حق ندارند تنها به عبادات وتشریفات دینی اکتفا کنند بلکه موظفند جامعه خود را با علم مجهز نمایند وقوای نظام خلقت را

۱ــ اسلام دین فطرت ومبلغ اصالت حیات است.
۲ــ زندگی جز با آداب و آئین اسلام آسان ومیسر نیست.
۳ــ همراه داشتن قرآن چه سود دارد اگر به آیات محکمات آن عمل نشود.
۴ــ آدمی پیوسته مایل به معبود محسوس وملموس بوده است "...قالوا یاموسی اجعل‌لنا الـها کما لـهم آلـهه ــ سوره الاعراف آیه ۱۳۸".
۵ــ آزر بت‌گر نام عموی ابراهیم.
۶ــ باید درنظر داشت که رموز بی‌خودی را استاد در بحبوحه جنگ جهانی اول سروده و اهریمن جنگ در آن زمان بیداد می‌کرده است.
۷ــ اسلام دین مساوات وبرابری نژادها واقلیم ها ورنگ‌هاست ولی در اوائل قرن بیستم تعصبات قومی و وطنی واقلیمی انسانها را به جان یکدیگر انداخته بود.
۸ــ مبانی اسلام به عهد ابراهیم خلیل و دین "حنیف" وی منتهی می‌شود و او مبلغ توحید و بت شکنی بود.
۹ــ باطل حق پیرهن یعنی باطل حق‌نما.
۱۰ــ فانّ لله مافی‌السموات والارض (سوره النساء آیه ۱۷۰) وعلی مرتضی در ارجوزه ای فرموده است:
لاشیءٍ الّا الله فارفع همّکا یکفیک رب الناس ما اهمّکا
۱۱ــ اشاره به روز تاریک مسلمانان در عصر شاعر است.
۱۲ــ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا (سوره المائده آیه ۳).
۱۳ــ آبروی روزگار اشاره به مقام محمدیست.
۱۴ــ تبلیغ حقایق اسلام و امر به معروف و نهی‌ازمنکر برای هرمسلمان واجبست.
۱۵ــ توسعه وگسترش.
۱۶ــ زندگی اجتماعی در نظام دینی.

برای خدمت به جهان انسانیت مسخر سازند. امروز نجات اهل‌اسلام از بلای استعمار و استبداد فکری و فرهنگی غربیان جز از راه علم و تسلط برطبیعت میسر نیست ■

* * *

ای که با نادیده پیمان بسته ای — همچوسیل ازقیدساحل‌رسته‌ای[۱]
چون‌نهال ازخاک این‌گلزارخیز — دل به‌غایب‌بند وباحاضرستیز[۲]
هستی حاضر کند تفسیر غیب[۳] — می‌شود دیباچه تسخیر غیب
ماسوا از بهر تسخیراست و بس — سینه او عرصه تیر است و بس
از "کن" حق ماسوا شد آشکار[۴] — تا شود پیکان تو سندان گذار
رشته ای باید گره اندر گره — تا شود لطف گشودن را فره[۵]
غنچه‌ای؟ ازخودچمن‌تعبیرکن[۶] — شبنمی؟ خورشید را تسخیرکن
از تو می‌آید اگر کار شگرف — از دم گرمی گداز این‌شیربرف[۷]
هرکه محسوسات را تسخیر کرد — عالمی از ذره‌ای تعمیر کرد[۸]
آنکه تیرش قدسیان‌راسینه‌خست — اول آدم را سر فتراک بست[۹]
عقده محسوس را اول گشود — همت ازتسخیر موجود آزمود[۱۰]
کوه وصحرا دشت ودریا بحروبر — تخته تعلیم ارباب نظر
ای که از تأثیر افیون خفته ای — عالم اسباب را دون گفته ای
خیز و واکن دیدهٔ مخمور را — دون‌مخوان‌این‌عالم‌مجبور را[۱۱]
غایتش توسیع ذات مسلم است — امتحان ممکنات مسلم است[۱۲]
می‌زند شمشیر دوران بر تنت — تا ببینی‌هست‌خون‌اندر تنت
سینه را ازسنگ زوری ریش کن — امتحان استخوان خویش کن
حق جهان‌را قسمت‌نیکان شمرد — جلوه اش با دیده مؤمن سپرد

۱ـ به مسلمان خطاب می‌کند که باخدای پیمان بسته وچون سیل مستقل واز ساحل بی‌نیاز گشته است.
۲ـ باایمان استوار باید در مبارزه زندگی وارد شد وقوای طبیعت را مسخر نمود.
۳ـ در قرآن مجید واخبار اسلامی از پیشرفتهای علمی واختراعات امروز خبر داده شده است. اختراعات امروز تفسیر اخباریست که از پیش داده شده ومقدمه گشودن رازهای آفرینش است.
۴ـ انما أمره اذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون (سوره یس آیه ۸۲).
۵ـ فره به فتح اول وکسر ثانی کلمه‌ایست فارسی یعنی موجب و سبب گوید وقتی رشته ای پرگره باشد هنر وچرب دستی گشاینده را معلوم می‌دارد.
۶ـ تعبیر یعنی بیان نمودن وآشکار کردن.
۷ـ در نسخ چاپ لاهور وطهران در مصرع دوم "از دمی‌گرمی" آمده که درست نیست.
۸ـ اگر نظام عالم به دستیاری دانش مسخرگردد از "اتم" می‌توان جهانی بنا نمود.
۹ـ فتراک به‌کسر اول بندیست چرمی دردنباله زین که شکار یا هرباری را بدان آویزند. اشارتست به آنکه بار امانت را بردوش انسان نهادند.
۱۰ـ انسان مثل ونسخهٔ محسوس حضرت وجود است.
۱۱ـ تعریضی‌است به قول بعض شعراء وصوفیان "عجم" (به اصطلاح اقبال) که زندگی را بی‌ارزش وناچیز می‌شمارند وهدف آنان مرگ وفناست.
۱۲ـ زندگی برای توسعه وبالا رفتن ارزش ذات انسان مسلمان وآزمایش شایستگی اوست.

کاروان را رهگذار است این جهان نقد مؤمن را عیار[1] است این جهان
گیر او را تا نه او گیرد ترا
همچو می اندر سبو گیرد ترا[2]

دلدل[3] اندیشه ات طوطی پر است آنکه گامش آسمان پهناور است
احتیاج زندگی میراندش بر زمین گردون سپر گرداندش[4]
تا ز تسخیر قوای این نظام ذوفنونی های تو گردد تمام[5]
نایب حق درجهان آدم شود بر عناصر حکم او محکم شود[6]
تنگیت پهنا پذیرد در جهان کار تو اندام[7] گیرد درجهان
خویش را بر پشت باد اسوار کن یعنی این جمازه را ماهار کن[8]
دست رنگین کن زخون کوهسار جوی آب گوهر از دریا برآر[9]
صدجهان در ریگ فضا پوشیده اند مهرها در دره ها پوشیده اند[10]
از شعاعش دیده کن نادیده را وا نما اسرار نافهمیده را
تابش ازخورشید عالمتاب گیر[11] برق طاق افروز ازسیلاب گیر[12]
ثابت و سیاره گردون وطن آن خداوندان اقوام کهن
این همه ای خواجه آغوش تواند پیش خیز وحلقه درگوش تواند[13]
جستجو را محکم از تدبیر کن انفس و آفاق[14] را تسخیر کن

۱ــ عیار به کسر عین به معنی محک وترازوی زرسنج ومیزان بار طلا ونقره است .
۲ــ اگرتو جهان را تسخیر نکنی او ترا چون آلت بی اراده ای محکوم قوانین خویش خواهد ساخت .
۳ــ به ضم اول و سوم یعنی خارپشت ودر اینجا اشارتست به استری که مرکب علی مرتضی بود . گوید مرکب اندیشه ات تیز پر است وهر گامش به پهنای آسمانست .
۴ــ ضرورت های زندگیست که این مرکب تیز تگ را به پیش میراند و برروی زمین او را آسمان پیما میکند .
۵ــ تا از تسخیر قوای طبیعت همه استعدادها و ذوفنونی های خود را به عرصه شهود آورد .
۶ــ علم است که آدمی را به مقام خلیفه اللهی میرساند وحکمش را برهمه عناصر روان میگرداند .
۷ــ یعنی کار تو سروصورت پیدا میکند .
۸ــ فضا را با نیروی دانش تسخیر کن ومانند سلیمان بربینی بادمهار بزن .
۹ــ سینه کوه را بشکاف وبجای یک گوهر آبدار جوئی از آب گوهر از دریا بیرون آر .
۱۰ــ درعصر اقبال هنوز هرچه درباره اتم میگفتند ومینوشتند ازحدود حدس وتخمین بیرون نبود معدلک مانند هاتف اصفهانی در دل هر ذره آفتاب میدیده است .
۱۱ــ استفاده از انرژی خورشیدی است .
۱۲ــ استفاده از فشار آب برای بدست آوردن برق به منظور روشن نمودن اطاقها وآویختن لامپ برق خانه ها .
۱۳ــ علم ثوابت وسیارات را که خدایان اقوام قدیم بودند دردسترس بشر قرارداده است . آغوش یعنی هم خوابه وهم آغوش . پیش خیز یعنی کهتر وزیردست که پیش پای خواجه برمیخیزد .
۱۴ــ آفاق وانفس یعنی کشورها وانسانها "سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم . سوره فصلت آیه ۵۳" .

چشم خود بگشا و در اشیا نگر — نشئه زیر پردهٔ صهبا نگر
تا نصیب از حکمت اشیا برد — ناتوان باج از توانایان خورد
صورت‌هستی‌زمعنی‌ساده‌نیست ۱ — این‌کهن‌ساز ازنواافتاده‌نیست ۲
برق آهنگ است هشیارش زنند — خویش‌را چون‌زخمه‌برتارش‌زنند ۳
توکه مقصود خطاب "اُنظر"ی ۴ — پس‌چرا این‌راه چون‌کوران‌بری؟
قطره‌ای‌کزخودفروزی محرم‌است — باده اندر تاک وبرگل‌شبنم‌است
چون به دریا در شود گوهرشود — جوهرش تابنده چون‌اخترشود ۵
چون صبا برصورت گلها متن — غوطه اندر معنی گلزار زن
آنکه بر اشیا کمند انداختست — مرکب‌ازبرق وحرارت‌ساختست ۶
حرف چون طایر به پروازآورد ۷ — نغمه را بی‌زخمه از ساز آورد ۸
ای‌خرت لنگ از ره دشوارزیست — غافل از هنگامه پیکار زیست ۹
همرهانت پی به منزل برده اند — لیلی معنی ز محمل برده اند
تو به صحرا مثل قیس‌آواره ای — خسته‌ای وامانده‌ای‌بیچاره‌ای ۱۰

علم اسما اعتبار آدمست ۱۱
حکمت اشیا حصار آدمست

۲۲ــ درمعنی اینکه کمال حیات ملیه اینست که ملت مثل فرد احساس خودی پیدا کند وتولید وتکمیل این احساس از ضبط روایات ملیه ممکن گردد

"اهل اسلام از هراقلیم ونژاد و رنگ باشند و به هر زبان سخن گویند شاخه‌های یک درخت واعضاء یک پیکرند ودین وفرهنگ وسنن واهداف و قوانین ونظامهای‌یکسان

۱ــ آفرینش عبث و بیهوده نیست " أفحسبتم أنما خلقناکم عبثا وأنکم الینا لاترجعون سوره المؤمنون آیه ۱۱۵ " .
۲ــ هنوز ساز کهن جهان نغمه پرداز و تابع نظام وآئین تغییر ناپذیر است .
۳ــ برق یکی از آهنگ های این ساز کهن است که هشیاران جهان آنرا مسخر نموده بر تار آن (سیم برق) مضراب می‌زنند .
۴ــ فانظر الی آثار رحمه الله ــ سوره الروم آیه ۵۰
۵ــ قطره‌ای که خودشناس است در رگ تاک باده و در حقه گل‌شبنم می‌شود وچون به دریا افتد در شکم صدف به گوهرتابناک بدل می‌گردد .
۶ــ عروج علم بدانجا رسیده که از برق و حرارت هواپیما ساخته برآن سوار می‌شود .
۷ــ وحروف و کلمات را مانند مرغ بوسیله امواج رادیو به پرواز درآورده .
۸ــ و بوسیله گرامافون و رادیو نغمه را بدون زخمه ساز درعالم می‌پراکند .
۹ــ خطاب به‌مسلمانان است . گوید ای که خرت لنگ است وراه دشوار زندگی را نمی‌تواند طی‌کند و از تنازع بقاء و مبارزه حیات غافلی .
۱۰ــ سایر ملل در پرتو علم وتمدن به مقصود رسیدند لیکن تو هنوز مثل مجنون بی‌چاره خسته و وامانده سرگردانی و دست به گریبان تخیلات واوهام خویشی .
۱۱ــ و علم آدم الأسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه (سوره البقره آیه ۳۶) علم اسماء یعنی دانستن کلیات واصول و "ترم"ها و "فرمول"ها و "متد"های علوم .

دارند. این ملت هرچه به هم نزدیکتر وصفوفشان منظم‌تر باشد وحدتشان فشرده تر و نیرویشان متمرکزتر می‌شود وچون‌فردواحد یک‌پارچه ویک‌دست ویک‌صدا تشخص واستقلال پیدا می‌کنند ودر خود احساس "خودی" و روح وجان می‌نمایند: ان‌الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کأنهم بنیان مرصوص.[1]

مسلمانان امتی هستند قدیم وریشه دار و صاحب آئین و فرهنگی اصیل و تاریخی پرافتخار. باید هر فرد مسلمان از سیرت و سنت پیشینیان ملت خویش باخبر باشد و ازیشان سرمشق بگیرد و از تجارب سلف صالح بهره‌ور گردد و با رشتهٔ استوار تاریخ و سنت دیروز را به‌امروز پیوند دهد. اینست راه نجات ملت‌غرب‌زده وپراکندهٔ مسلمان.

* * *

کودکی را دیدی ای بالغ نظر — کوبود ازمعنی خود بی‌خبر؟[2]
ناشناس دور ونزدیک آنچنان — ماد را خواهد که برگیرد عنان
از همه بیگانه آن‌مامک[3]پرست — گریه‌مست‌وشیرمست‌وخواب‌مست
زیر و بم را گوش او درگیرنیست — نغمه‌اش جزشورش زنجیر نیست
ساده ودوشیزه[4] افکارش هنوز — چون گهر پاکیزه گفتارش هنوز
جستجو سرمایه پندار او — از چرا، چون، کی، کجا گفتار او
نقش گیر این وآن اندیشه اش — غیرجوئی غیربینی پیشه اش
چشمش از دنبال اگر گیرد کسی — جان او آشفته می‌گردد بسی
فکر خامش در هوای روزگار — پرگشا مانند باز نوشکار
در پی نخجیر[5]ها بگذاردش — باز سوی خویشتن می‌آردش
تا ز آتشگیری افکار او — گل فشاند زرچک[6] پندار او
چشم گیرایش فتد برخویشتن — دستکی برسینه‌می‌کوبدکه"من"[7]
یاد او با خود شناسایش کند — حفظ ربط دوش و فردایش کند[8]
سفته ایامش درین تار زرند — همچو گوهر از پی یکدیگرند[9]
گرچه هردم کاهد افزاید گلش — "من همانستم‌که بودم" دردلش[10]

۱- سوره الصف آیه ۴

۲- امتهای تازه را به کودک تشبیه می‌کند که باهمه کس بیگانه واز همه‌جا بی‌خبر است.

۳- فقط مادر خویش را می‌شناسد وعمرش در گریه وخواب یا شیرخواری می‌گذرد.

۴- مرد نادیده و بکر.

۵- مرحوم اقبال همه جا نخجیر با جیم پارسی آورده است.

۶- نوعی آتشبازیست که پس از انفجار صورت گلهایی از آتش به رنگهای مختلف جلوه می‌کند. می‌فرماید طفل درعالم خیال وپندار صور گوناگون در ذهن خویش می‌آفریند واحساس غرور می‌کند.

۷- باخود می‌گوید این منم که چنین صورتهایی می‌آفرینم.

۸- نیروی حافظه کودک را باخود آشنا می‌سازد وارابط دیروز و فردای او می‌شود.

۹- روزهای زندگی او در تار زرین حافظه به نظم می‌آید وچون دانه های گوهر یکی‌بعداز دیگری قرار می‌گیرد.

۱۰- گرچه جسمش کاهش وافزایش پیدا می‌کند ولی پیوسته در دل خود می‌گوید: من همانستم که بودم".

این "من" نوزاده آغاز حیات
نغمه بیداری ساز حیات[1]

ملت نوزاده مثل طفلک است — طفلکی کو درکنار مامک است
طفلکی از خویشتن ناآگهی — گوهر آلوده خاک رهی
بسته با امروز او فرداش نیست — حلقه‌های روزوشب درپاش نیست
چشم هستی را مثال مردم است — غیر را بیننده وازخود گم است
صد گره از رشته خود وا کند — تا سر تار خودی پیدا کند
گرم چون افتد به کار روزگار — این شعور تازه گردد پایدار[2]
نقشها بردارد و اندازد او — سرگذشت خویش را می‌سازد او
فرد چون پیوند ایامش گسیخت — شانهٔ ادراک او دندانه ریخت
قوم روشن از سواد سرگذشت[3] — خودشناس آمد ز یاد سرگذشت
سرگذشت او گر از یادش رود — باز اندر نیستی گم می‌شود
نسخهٔ بود ترا ای هوشمند — ربط ایام آمده شیرازه بند
ربط ایامست ما را پیرهن — سوزنش حفظ روایات کهن[4]
چیست تاریخ ای زخودبیگانه‌ای — داستانی قصه‌ای افسانه‌ای؟[5]
این ترا از خویشتن آگه کند — آشنای کار و مرد ره کند
روح را سرمایهٔ تابست این — جسم ملت را چواعصابست این
همچو خنجر بر فسانت می‌زند — باز بر روی جهانت می‌زند
وه چه ساز جان نگار ودلپذیر — نغمه های رفته در تارش اسیر
شعلهٔ افسرده در سوزش نگر — دوش در آغوش امروزش نگر
شمع او بخت امم را کوکب است — روشن‌ازوی‌دیشب‌وهم‌امشب‌است
چشم پرکاری که بیند رفته را — پیش تو باز آفریند رفته را[6]
بادهٔ صدساله در مینای او — مستی پارینه در صهبای او
صید گیری کو به دام اندرکشید — طایری کز بوستان ما پرید[7]

۱ــ احساس شخصیت ودرک معنی "من" سرآغاز حیات ونغمه بیداری کودکست .
۲ــ ملت وامت‌تازه نیز چون طفل ازخودناآگاهست ولی‌براثرگذشت روزگار وتکرار وتسلسل خاطرات احساس شخصیت می‌کند .
۳ــ هرملت از پرتو تاریخ خویش روشن واز یاد مآثر گذشته خودشناس می‌گردد .
۴ــ تاریخ هرامت سند وقباله افتخارات اوست . ملتی‌که تاریخ ندارد در نیستی گم‌است . کتاب وجود ملی ازصفحات ایام تاریخ تشکیل می‌گردد .تاریخ چون پیرهنی پراکندگی های ملت را جمع می‌آورد . این پیرهن با سوزن روایات وسنن ملی دوخته می‌شود .
۵ــ تاریخ را باافسانه وقصه نباید اشتباه‌کرد بلکه آئینه ایست که اقوام وملل همه خوبیها وزشتی‌های خود را درآن توانند دید .
۶ــ چشمی‌که وقایع گذشته رادرتاریخ ببیند افتخارات‌دیرین را برای‌ملت‌خود بازمی‌آفریند
۷ــ تاریخ وقایع گذشته را که چون مرغ پریده ورفته در صفحات خود به‌دام کشیده‌است .

ضبط کن تاریخ را پاینده شو | از نفسهای رمیده زنده شو
دوش را پیوند با امروز کن | زندگی را مرغ دست آموز کن
رشتهٔ ایام را آور بدست | ورنه گردی روز کور و بت پرست
سرزند از ماضی تو حال تو | خیزد از حال تو استقبال تو
مشکن ار خواهی حیات لازوال | رشته ماضی ز استقبال و حال[1]

موج ادراک تسلسل زندگیست
می‌کشان را شور قلقل زندگیست

۲۳ـ در معنی اینکه بقای نوع از امومت[2] است وحفظ واحترام امومت اسلامست[3]

"خانواده سنگ زیربنای امت است وبانوی خانه کانون عشق و عطوفت درهرخانه می‌باشد به‌این‌سبب حفظ وحرمت‌مادری وخدمت به‌مادر ازسفارشهای خاص رسول‌خدایست وشرف وقدرت وثروت واستقلال هر امت بدست فرزندان دانا وتندرست سپرده شده که‌در دامان مادران تربیت می‌شوند".

* * *

نغمه خیز از زخمهٔ زن سازمرد[4] | از نیاز او دو بالا ناز مرد
پوشش عریانی مردان زن‌است[5] | حسن‌دلجوعشق‌راپیراهن‌است[6]
عشق حق پروردهٔ آغوش او | این نوا از زخمهٔ خاموش او[7]
آنکه نازد بر وجودش کائنات | ذکر او فرموده با طیب وصلوه[8]
مسلمی کو را پرستاری شمرد | بهره‌ای از حکمت قرآن نبرد[9]
نیک‌اگربینی امومت رحمت‌است | زانکه او را با نبوت نسبت است
شفقت‌او شفقت[10] پیغمبر است | سیرت اقوام را صورتگر است
از امومت پخته تر تعمیر ما | در خط سیمای او تقدیر ما
هست اگر فرهنگ تو معنی رسی | حرف امت[11] نکته‌ها داردبسی

۱ــ اگر حیات جاویدان می‌خواهی رشته ماضی را از حال واستقبال مگسل.
۲ــ یعنی مادری.
۳ــ در خبر است که اسلام انسان مسلمان وقتی کامل می‌شود که ازدواج کند.
۴ــ زنان شایسته سازندهٔ مردان موفقند. سعدی فرماید:
زن خوب فرمانبر پارسا | کند مرد درویش را پادشاه
۵ــ ترجمه‌ایست از آیه "هن لباس لکم وأنتم لباس لهن ــ سوره البقره آیه ۱۸۷".
۶ــ ازدواج با همسر دلخواه حافظ شرف وآبروست.
۷ــ از آغوش مادر است که طفل درس حق‌پرستی می‌آموزد.
۸ــ پیغمبر فرمود: احب من دنیاکم ثلاثا، الطیب والنساء و قره عینی الصلوة
۹ــ کسی‌که خیال کند زن پرستار مرد است بهره ای از قرآن نبرده است.
۱۰ــ هم به ضرورت شعر وهم به تبعیت از لهجه اردو مرحوم اقبال "شفقت" و "کلمه" را به سکون عین‌الفعل بکار برده است.
۱۱ــ امت با امومت شبه اشتقاق دارد. نیروی مادریست که پایه‌گذار امت است.

گفت آن مقصود حرف کن فکان — زیر پای امهات آمد جنان[1]
ملت از تکریم ارحامست[2] و بس — ورنه کار زندگی خامست وبس
از اومت گرم رفتار حیات — از اومت کشف اسرار حیات
از اومت پیچ و تاب جوی ما — موج و گرداب و حباب وجوی ما
آن دح رستاق زاد جاهلی — پست بالای سطبر بدگلی[3]
دل ز آلام اومت کرده خون — گرد چشمش حلقه های نیلگون
ملت ار گیرد ز آغوشش بدست — یک مسلمان غیور حق پرست
هستی ما محکم از آلام اوست — صبح ما عالم فروز ازشام اوست
وان تهی آغوش نازک پیکری — خانه پرورد نگاهش محشری[4]
فکر او از تاب مغرب روشن است — ظاهرش زن باطن او نازن است
بندهای ملت بیضا گسیخت — تازچشمش‌عشوه‌هاحل‌کرده‌ریخت
شوخ چشم و فتنه زا آزادیش — از حیا نا آشنا آزادیش
علم او بار اومت برنتافت — بر سر شامش یکی اختر نتافت

این گل از بستان ما نارسته به
داغش از دامان ملت شسته به

لااله گویان چو انجم بی‌شمار — بسته چشم اندر ظلام روزگار
پا نبرده از عدم بیرون هنوز — از سواد کیف و کم بیرون هنوز
مضمر اندر ظلمت موجود ما — آن تجلی های نامشهود ما
شبنمی بر برگ گل ننشسته ای — غنچه هایی از صبا ناخسته‌ای
بردمد این لاله زار ممکنات — از خیابان ریاض امهات[5]

۱ــ در حدیث است که: الجنه تحت اقدام الامهات.
۲ــ ارحام جمع رحم است به فتح اول وکسر ثانی یعنی زهدان زن وکنایه از مادرانست. معنی شعر اینست که عظمت وقدرت ملتها فقط از تکریم مادران حاصل می‌شود.
۳ــ یعنی آن دختر روستازاده جاهل قدکوتاه چاق بدگل که دل از آلام مادری خون کرده ودور چشمش کبود شده است چون مادر است گرامیست واگر امت اسلام از آغوشش یک مسلمان غیور حق‌پرست بدست آورد در بلندی مقام چون آفتاب تابنده عالم افروز است و رنج و ناراحتی او هستی ملت را نجات داده است.
۴ــ ولی آن زن نازک پیکر خانه پرورد که نگاهش محشر بپا می‌کند واندیشه اش از شمع مغربیان روشن‌گردیده وزینت‌بخش بزم این وآنست بجای‌مادری هرزه‌گردی وعشوه‌گری می‌کند و وجودی را که ممکن بود خاندانها ازو برخیزد ضایع ومعطل گذاشته است. این زن که نشانه آزادیش بی‌شرمی وشوخ چشمی وفتنه‌گریست با آنهمه دانش نتوانسته است بار وظیفه مقدس مادری را بردوش بگیرد واختری برآسمان ملت خویش بیفزاید. وجود این چنین زن موجب ننگ جامعه است.
۵ــ چه بسیارند مسلمانانی که در کتم عدم بسر می‌برند وباید به جهان بیایند و امت و جامعه اسلامی را رهبری کنند. ظهور و وجود اینهمه نیرو و استعداد در پرتو مادری و تحمل زحمت حمل و پرورش کودک میسر است.

قوم را سرمایه ای صاحب نظر نیست ازنقد وقماش وسیم وزر[1]
مال او فرزند های تندرست تردماغ‌وسخت‌کوش وچاق‌وچست
حافظ رمز اخوت مادران
قوّت قرآن وملت مادران

۲۴ـ در معنی‌اینکه سیّده‌النساء فاطمه الزهراء اسوه‌کامله‌ایست برای‌نساء‌اسلام

"زنان مسلمان باید حضرت فاطمه زهرا دختر رسول خدا وهمسر علی مرتضی ومادر امامان هدی را سرمشق خود قرار دهند ودرس عشق وطهارت وایثار وامانت وادب و عفت وتسلیم و رضا از آن بانوی بزرگ اسلام بیاموزند".

* * *

مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه‌نسبت حضرت زهرا[2] عزیز
نور چشم "رحمهٔ للعالمین[3]" آن امام اولین و آخرین
آنکه جان در پیکر گیتی دمید روزگار تازه آئین آفرید
بانوی آن تاجدار "هل‌أتی[4]" مرتضی مشکل گشا شیر خدا[5]
پادشاه و کلبه ای ایوان او یک حسام و یک زره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق مادر آن کاروان سالار عشق[6]
آن یکی شمع شبستان حرم حافظ جمعیت خیرالامم[7]
تا نشیند آتش پیکار و کین پشت پا زد بر سر تاج ونگین[8]
وان دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین اهل‌حق حریت آموز از حسین[9]

۱ـ در اسلام موءکدا برای تشکیل خانواده و تکثیر نسل توصیه شده است. در قرآنست که وانکحوا الایامی منکم والصالحون من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم‌الله من فضله والله واسع علیم ـ سوره النور آیه ۳۲" و در حدیث است "والنکاح سنتی و من رغب عن سنتی فلیس منی" و نیز درحدیث نبویست: "تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم ولو بالسقط".
۲ـ حضرت فاطمه را به سبب چهره زیبا وتابناکی‌که داشت "الزهراء" لقب دادند وچون بانوی اول اسلام بود او را "سیدهٔ‌النساء" نامیدند.
۳ـ رحمه للعالمین لقب رسول خدایست "وماأرسلناک الا رحمهٔ للعالمین ـ سوره الانبیاء آیه ۱۰۷".
۴ـ تاجدار "هل‌أتی" کنایه ازحضرت‌امیرالموءمنین‌علی‌است که درسوره هل‌أتی (الدهر) شمه‌ای از مناقب آن حضرت مذکور است.
۵ـ شیر خدا (اسدالله) لقب علی مرتضی است.
۶ـ در دو مصرع سخن از حسنین علیهماالسلام می‌گوید.
۷ـ امام‌حسن باصلح اضطراری بامعاویه‌بن‌ابی‌سفیان امت اسلام را از پراکندگی حفظ‌کرد
۸ـ صلح آن حضرت برای حفظ‌آرامش جهان‌اسلام واطفاء نایره جنگ بود.
۹ـ حضرت امام حسین با شهادت خود درس‌آزادگی وفداکاری ومقاومت دربرابر ظلم به بشریت آموخت. واقعه جانسوز او نوای زندگی را سوزناک وغم انگیز ساخت.

سیرت فرزندها از امهات — جوهر صدق وصفا از امهات
مزرع تسلیم را حاصل بتول — مادران را اسوه کامل بتول[۱]
بهرمحتاجی دلش‌آنگونه سوخت — بایهودی چادر خودرافروخت[۲]
نوری و هم آتشی فرمانبرش[۳] — گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پروردهٔ صبر و رضا — آسیا گردان و لب قرآن سرا[۴]
گریه های او ز بالین بی‌نیاز — گوهر افشاندی به دامان نماز
اشک او برچید جبریل از زمین — همچوشبنم ریخت برعرش برین
رشتهٔ آمین حق زنجیر پاست — پاس فرمان جناب مصطفی‌است

ورنه گـرد تربتش گردیـدمی
سجده ها بر خاک او پاشیدمی[۵]

۲۵ــ خطاب به مخدرات اسلام[۶]

"بانوی مسلمان حافظ شرف وحرمت جامعه وپاسدار ناموس واعتبار خانواده‌است . بامهر وعطوفت دل مرد خویش را گرم می‌کند و باپرورش فرزندان تندرست وباایمان‌اساس دین وملیت را استوار می‌سازد . وی امید آینده امت است از هر نفسش سوز حق می‌دمد و از هرسخنش فصل تازه ای از ایمان وشجاعت در دل فرزندانش گشوده می‌گردد . به‌این سبب امروز باید هشیار باشد واهمیت رسالت بزرگ خود را درک کند .

استعمار می‌کوشد همه ضابطه ها وسنت های مشرق زمین را زیر سرپوش تجدد و به‌اصطلاح آزادی بشکند ونه‌تنها برثروت واقتصاد شرق چنگ بیندازد بلکه باویران‌کردن همهٔ زیربناهای فرهنگی واخلاقی زمینه را طوری فراهم آورد که نسلهای آینده مشرق‌زمین نیز بوئی از غرور ملی نبرند ونتوانند سر از چنبر سیاست وسیادت غرب بیرون کشند .

استقبال زنان مسلمان از رسوم وسنن غرب و ترک اخلاق وشعائر ملی راه را برای پیشرفت مقاصد استعمار هموار می‌سازد " .

۱ــ بتول لقب حضرت فاطمه زهراست ونیز لقب مریم عذراست یعنی دوشیزه شرمگین و با عفت ــ اسوه به ضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث یعنی سرمشق ونمونه .

۲ــ یعنی برای فقیری چنان دلش سوخت که چادرش را به یهودی فروخت وبهایش را به آن محتاج داد .

۳ــ یعنی فرشتگان نوری وجنیان آتشی مزاج فرمانبردار اویند "والجان خلقناه من قبل‌من نار السموم ــ سوره الحجر آیه ۲۷" .

۴ــ در خبر است که حضرت فاطمه خود با دستاس جو را آرد می‌کرد واز آن نان می‌پخت

۵ــ یعنی اگر اسلام وآئین توحید مانع نبود بر تربت حضرت زهراء سجده می‌بردم وخاک پاکش را می‌پرستیدم .

۶ــ علامه اقبال زنان را به پوشیدن چادر توصیه می‌کند چنانکه در فصول بعد ملاحظه خواهند نمود ــ و مخدره یعنی زنی که در پرده و چادر است .

ای ردایت پرده ناموس ما[1] تاب تو سرمایه فانوس ما[2]
طینت پاک تو ما را رحمت است قوت دین و اساس ملت است
کودک ما چون لب ازشیرتوشست لااله آموختی او را نخست[3]
می‌تراشد مهر تو اطوار[4] ما فکر ما، گفتار ما، کردار ما
برق ما کو در سحابت آرمید برجبل رخشید ودرصحرا تپید[5]
ای امین نعمت آئین حق در نفسهای تو سوز دین حق
دور حاضر ترفروش[6] وپرفن است کاروانش نقددین را رهزن است[7]
کور ویزدان ناشناس ادراک او[8] ناکسان زنجیری پیچاک او
چشم او بی‌باک و ناپرواستی پنجهٔ مژگان او گیراستی
صید او آزاد خواند خویش را کشتهٔ او زنده داندخویش را[9]
آب بند نخل جمعیت تویی[10] حافظ سرمایهٔ ملت تویی
از سر سود و زیان سودا مزن گام جز بر جادهٔ آبا مزن[11]
هوشیار[12] از دستبرد روزگار گیر فرزندان خود را در کنار
این چمن‌زادان که پرنگشاده‌اند زآشیان خویش دور افتاده اند
فطرت تو جذبه ها دارد بلند چشم هوش ازاسوهٔ[13] زهرامبند

تا حسینی شاخ تو بار آورد
موسم پیشین به‌گلزارآورد[14]

۱ــ ای بانوی مسلمان که چادر عفافت پرده شرف وناموس مسلمانان است.
۲ــ ای که کانون خانواده را گرم و روشن می‌کنی.
۳ــ به این بیت فردوسی نظر داشته است:
چوکودک لب از شیر مادر بشست به گهواره محمود گوید نخست
۴ــ طور به فتح اول و سکون ثانی به معنی هیأت وحالت است. جمع‌آن اطوار.
۵ــ یعنی اگر تو نبودی ما هیچ بودیم برق وجود ما وقتی در آغوش ابر رحمت تو آرمید باعث سرسبزی بستان جهان گردید و درکوه وصحرا درخشش وتپش بوجود آورد.
۶ــ عصر حاضر فریبکار ومدلس است بجای هیزم خشک هیزم تر می‌فروشد.
۷ــ کیسه بر است وکاروان تمدنش رهزن نقد دین است.
۸ــ ادراک عصر حاضر بر محور معنویت وخداشناسی‌نیست وناکسان کور باطن را به دنبال خویش می‌کشد.
۹ــ تمدن استعماری‌غربی شرقیان را افسون می‌کند. با اینکه پای در زنجیرند می‌پندارند آزادند و با اینکه نقد جان را باخته اند گمان می‌کنند هنوز زنده اند.
۱۰ــ نخل جامعه اسلامی ازبرکت مادران آب می‌خورد.
۱۱ــ به فکر منفعت مادی نباش وسنت مادران وپدران خویش را از دست مده.
۱۲ــ هوشیار باش وبپرهیز.
۱۳ــ اسوه به‌ضم همزه وفتح واو یعنی پیشوا. علامه اقبال در اینجا به‌معنی تاسی وپیروی کردن بکار برده است.
۱۴ــ تابازمادران فرزندانی چون حسین علیه السلام بزایند وگلزار اسلام طراوت پیشین باز یابد.

۲۶ـ خلاصه مطالب مثنوی در تفسیر سوره اخلاص[1]

" علامه اقبال شبی‌ابوبکرصدیق را به خواب دیده وازو تفسیر سوره اخلاص راسوءال کرده است صدیق درتفسیر آیات چهارگانه این سوره مبارکه سخنانی بیان نموده‌که فشرده وخلاصه مثنوی رموز بی‌خودیست " .

قل هوالله احد

من‌شبی صدیق[2] را دیدم به‌خواب	گل ز خاک راه او چیدم به خواب
آن "أمن‌الناس"[3] بر مولای ما	آن کلیم اول سینای ما[4]
همت او کشت ملت را چو ابر	ثانی‌اسلام[5] وغار[6] وبدر[7] وقبر[8]
گفتمش ای خاصهٔ خاصان عشق	عشق تو سر مطلع دیوان عشق[9]
پخته از دستت اساس کار ما	چاره ای فرما پی آزار ما[10]
گفت تا کی در هوس گردی اسیر	آب و تاب از سوره اخلاص گیر
اینکه در صد سینه پیچد یک نفس	سری از اسرار توحید است وبس[11]
رنگ او برکن مثال او شوی	در جهان عکس جمال او شوی[12]
آنکه نام تو مسلمان کرده است	از دوئی سوی یکی آورده است[13]
خویشتن را ترک وافغان‌خوانده‌ای	وای بر تو آنچه بودی مانده ای

۱ـ سوره "قل‌هوالله احد" است .
۲ـ ابوبکربن‌ابی‌قحافه (عبدالله) (۵۷۳ تا ۶۳۴ میلادی) متوفی به‌سال۱۳هجری نخستین خلیفه و پدر عایشه همسر رسول خدایست .
۳ـ در حدیث آمده است که : "أمن‌الناس علیٰ فی‌صحبته وماله أبوبکر" .
۴ـ صدیق از مردان بـــالغ نخستین کسی‌است که به‌رسول‌خدای ایمان آورد .
۵ـ ولی نخستین مسلم علی بود وابوبکر دویمین مسلمان است یا بعد از رسول دویمین مسلمان ۳ست .
۶ـ . . . ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار (سوره التوبه آیه ۴۰) .
۷ـ در جنگ بدر صدیق همیشه در کنار رسول بود .
۸ـ صدیق در حجره عایشه زوجه رسول خدای ودرکنار مدفن آن حضرت به خاک سپرده شده است .
۹ـ اشاره‌است به‌اینکه صدیق از مردان بـالغ نخستین کسی‌است که داعی اسلام را لبیک گفت بنابراین عشقش سرمطلع دیوان عشق وایمانش سرفصل دفتر اسلامست .
۱۰ـ یعنی برای رهایی ما ازین رنج وآزار چاره‌ای فرما .
۱۱ـ اینکه همه مردمان از یک هوا آستنشاق می‌کنند سری از اسرار توحید است .
۱۲ـ اگر اختلاف رنگ ونژاد واقلیم وزبان . . . را کنار گذاری بنی‌آدم را همه یک گوهر و یک پیکر می‌بینی ـ و ممکنست به تعبیر عرفانی گفته شود انسان نسخه خداوند و مثل وخلیفه اوست ودرحدیث است که خدا آدم را مثال‌خویش آفرید وباز در حدیث‌است که "عبدی أطعنی حتی أن أجعلک مثلی" .
۱۳ـ دعوت اسلام وتشکیل امت اسلامیه برای آنستکه کثرت ها به‌وحدت بدل شود .

وارهان نامیده را از نامها ساز با خم درگذر از جامها[۱]
ای که تو رسوای نام افتاده ای از درخت خویش خام افتاده ای
بایکی ساز از دوئی بردار رخت وحدت خودرامگردان لخت لخت
ای پرستار یکی گر تو توئی تاکجا باشی سبق خوان دوئی[۲]
تودرخودرا به خود پوشیده‌ای[۳] در دل آور آنچه برلب چیده‌ای
صد ملل از ملتی انگیختی برحصار خود شبخون ریختی[۴]
یک شو و توحید را مشهود کن غائبش را از عمل موجود کن[۵]

لذت ایمان فزاید در عمل
مرده آن ایمان که ناید درعمل

اَللّهُ الصَمَد[۶]

گر به "اَللّهُ‌الصَمَد" دل‌بسته‌ای از حد اسباب بیرون جسته ای
بندهٔ حق بنده اسباب نیست زندگانی گردش دولاب نیست
مسلمستی بی‌نیاز از غیر شو اهل عالم را سرا پا خیر شو[۷]
پیش منعم شکوهٔ گردون مکن دست‌خویش‌ازآستین‌بیرون‌مکن[۸]
چون علی در سازبانان شعیر گردن مرحب شکن خیبر بگیر[۹]
منت از اهل کرم بردن چرا؟ نشتر لا و نعم خوردن چرا؟
رزق خود را از کف دونان مگیر یوسفستی خویش را ارزان مگیر
گرچه‌باشی مور وهم بی‌بال وپر حاجتی پیش سلیمانی مبر
راه دشواراست سامان[۱۰] کم‌بگیر در جهان آزاد زی آزاد میر

۱ـ این‌نامها که از اواخر قرن نوزدهم بر روی کشورها وجمعیت های مسلمان نهاده وآنان را ایرانی و ترک و افغانی . . . گفته اند برای ایجاد تفرقه وشکستن قدرت مقاومت مسلمانان است .
۲ـ ای‌پرستنده خدای‌یگانه اگرهوش وحواست بجاست چرادرس تفرقه واختلاف‌می‌خوانی؟ سبق خوان یعنی نوآموز .
۳ـ در بخود پوشیدن یعنی در را بستن وبه اصطلاح طهرانیان پیش کردن .
۴ـ اسلام یک‌ملت بیش نیست . خلق "ناسیونالیسم" های مختلف درحقیقت حمله‌برحصار اسلام وایجاد تفرقه درآنست .
۵ـ مسلمانان باید متحدشوند ونمودار توحید گردند واستعدادهای بالقوه خویش راآشکار کنند .
۶ـ صمد به دو فتحه یعنی رئیس و پیشوای قوم که هیچ کاری بدون اذن ومداخله او به سرانجام نمی‌رسد .
۷ـ مسلمان از غیر بی‌نیاز است ووجودش برای همگان منشاء خیر وسعادت می‌باشد .
۸ـ یعنی دست را برای گدایی از آستین بیرون نیاور .
۹ـ علی مرتضی گرچه نان جو می‌خورد چون قدرتش مستمد از نیروی خدایی بودگردن مرحب یهودی را شکست وقلاع خیبر را فتح کرد "والله ماقلعت باب خیبر بقوه جسمانیه بل قلعتها بقوه ملکوتیه" .
۱۰ـ سامان سفر یعنی اسباب و لوازم سفر .

سبحه "أقلل من‌الدنیا" شمار | از "تعش‌حرا"[۲] شوی سرمایه دار
تا توانی کیمیا شو گل مشو[۳] | در جهان منعم شو و سائل مشو
ای شناسای مقام بوعلی[۴] | جرعه ای آرم ز جام بوعلی
"پشت پا زن تخت کیکاووس را | سر بده از کف مده ناموس را"

خودبخودگردد در میخانه‌باز
بر تهی پیمانگان بی‌نیاز[۵]

قائد اسلامیان هارون رشید[۶] | آنکه نقفور[۷] آب تیغ او چشید
گفت مالک[۸] را که ای مولای قوم | روشن از خاک درت سیمای قوم
ای نوا پرداز گلزار حدیث[۹] | ازتو خواهم درس اسرار حدیث
لعل‌تاکی پرده بند اندریمن[۱۰] | خیز و در دارالخلافت خیمه‌زن
ای خوشا تابانی روز عراق | ای خوشا حسن نظر سوز عراق
می‌چکد آب خضر[۱۱] از تاک او | مرهم زخم مسیحا[۱۲] خاک او
گفت مالک مصطفی را چاکرم | نیست جز سودای او اندر سرم
من که باشم بسته فتراک او | برنخیزم از حریم پاک او
زنده از تقبیل خاک یثربم | خوشتر از روز عراق آمد شبم
عشق می‌گوید که فرمانم پذیر | پادشاهان را به‌خدمت هم مگیر
تو همی خواهی مرا آقا شوی | بندهٔ آزاد را مولا شوی
بهر تعلیم تو آیم بر درت | خادم ملت[۱۳] نگردد چاکرت
بهره‌ای خواهی اگر از علم‌دین | در میان حلقهٔ درسم نشین

۱ــ سبحه به ضم سین وسکون نون همانست که امروز تسبیح می‌گوئیم .
۲ــ از سخنان عمربن‌الخطاب است که : "أقلل من الدنیا تعش حرا" .
۳ــ کیمیا (شیمی) که دراصل لغت یونانیست درفارسی به معنی کبریت احمر و اکسیراست .
می‌فرماید مثل‌کیمیا سبک‌وزن وپراثرباش نه مثل گِل که حجمش زیاد وخاصیتش‌کم‌است
۴ــ شاه شرف بوعلی قلندر شاعر پارسی‌گوی هند
۵ــ ومولانا جلال‌الدین فرماید : هرکجا دردی دوا آنجا رود . . .
۶ــ پنجمین خلیفه عباسی هارون ملقب به رشید (۱۷۰–۱۹۳هـ)
۷ــ نقفورس Nikêphoros که از سال۸۰۲ تا۸۱۱ امپراطور رم شرقی بود وهارون‌الرشید در جنگ پیروز شد .
۸ــ مالک بن انس‌بن‌مالک اصبحی (۹۳–۱۷۹هـ = ۷۱۲–۷۹۵م) وامام مذهب مالکی‌متولد ومتوفی در مدینه وصاحب "الموطأ" در حدیث وکتب دیگر .
۹ــ مالک بن انس بزرگترین فقیه و راویه حدیث ومفتی در عصر خویش بود ومدینه در زمان او بزرگترین مرکز فقه وحدیث به شمار می‌آمد . عظمت مقام وشأن او ازین مثل سایر پیداست که : "لافتوی ومالک فی‌المدینه" .
۱۰ــ اولین بار است که لعل یمنی می‌شنوم . عقیق یمن معروفست ولعل بدخشان .
۱۱ــ آب زندگانی همان آبی که خضر خورد وزنده ابد باقی ماند .
۱۲ــ چون کف دستهای مسیح را برصلیب کوبیدند .
۱۳ــ خادم‌ملت یعنی‌خادم‌دین وخادم‌اسلام ــ استعمال ملت به‌معنی‌امروزی (Nation) در فارسی دری از مستحدثات است .

بی‌نیازی نازها دارد بسی
ناز او اندازه‌ها دارد بسی

بی‌نیازی رنگ حق[1] پوشیدن است رنگ غیر از پیرهن شوئیدن است
علم غیر آموختی اندوختی روی خویش از غازه[2] اش افروختی
ارجمندی از شعارش می‌بری من ندانم تو تویی یا دیگری
از نسیمش خاک تو خاموش گشت وز گل وریحان تهی آغوش گشت[3]
کشت خود از دست خود ویران مکن از سحابش کدیه باران مکن[4]
عقل تو زنجیری افکار غیر در گلوی تو نفس از تار غیر
بر زبانت گفتگوها مستعار در دل تو آرزوها مستعار
قمریانت را نواها خواسته سروهایت را قباها خواسته[5]
باده می‌گیری به جام از دیگران جام هم گیری بوام از دیگران
آن نگاهش سر "مازاغ البصر"[6] سوی قوم خویش بازآید اگر
می‌شناسد شمع او پروانه را نیک داند خویش وهم بیگانه را

"لست منی" گویدت مولای ما
وای ما ! ای وای ما ! ای وای ما !

زندگانی مثل انجم تا کجا[7] ؟ هستی خود در سحر گم تاکجا
ریوی[8] ازصبح دروغی خورده‌ای رخت از پهنای گردون برده‌ای
آفتابستی یکی در خود نگر از نجوم دیگران تابی مخر[9]
بر دل خود نقش غیر انداختی خاک بردی کیمیا درباختی
تا کجا رخشی ز تاب دیگران؟ سرسبک ساز ازشراب دیگران[10]

۱ــ رنگ حق پوشیدن یعنی ورود به ملت وجامعه اسلامی "صِبغَةَ اللهِ ومَنْ اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَة ــ سوره البقره آیه ۱۳۸ " .

۲ــ غازه یعنی گلگونه و سرخاب .

۳ــ یعنی علوم اسلامی و شرقی را رها کردی و به علوم غربی پرداختی و خود را گم کردی . نسیم فرهنگ غربی چون سمومی مزرعه وکشت معرفت شرقیان را بایر وازگل و ریحان خالی می‌کند .

۴ــ کشتزار معرفت خویش را که از معارف اسلامی گرانبار است با دست خود ویران مساز و از ابر فرهنگ مغرب زمین باران گدایی نکن .

۵ــ شاید اگر خاسته با الف بود درست‌تر معنی می‌داد . یعنی باتقلید از فرنگیان اصالت فرهنگی شرقی واسلامی را از دست داده ایم . نوا از قمریان ما برخاسته وسروهای ما دیگر آن قبای زیبای دیرین را به تن ندارد .

۶ــ مازاغ البصر و ماطغی (سوره النجم آیه ۱۷) سنایی فرماید :

شرع ترا در پی آرایشند در پی آرایش و آلایشند
بسکه فزودند بروبرگ وساز گر توببینی نشناسیش باز

۷ــ تا چند مثل ستاره ها در شب می‌درخشی ودر سحر ناپدید می‌شوی؟

۸ــ فریب صبح کاذب خورده‌ای وبی سبب خود را از پهنای آسمان بیرون کشیده‌ای .

۹ــ تو آفتابی ستاره نیستی . خودت نمی‌دانی . گدای تابش ستارگان دیگر مباش .

۱۰ــ تاکی بادریوزه تابش از دیگران می‌درخشی ؟ ــ سر ازشراب بیگانگان سبک سازودست گدایی پیش تمدن وفرهنگ مغرب زمین مبر .

تا کجا طوف چراغ محفلی؟ زآتش خود سوز اگر داری دلی
چون‌نظردرپرده‌های‌خویش‌باش[۱] می‌پر و اما بجای خویش باش
درجهان مثل حباب ای‌هوشمند راه خلوت خانه بر اغیار بند
فردفرد آمد که خودراواشناخت قوم‌قوم‌آمد که جزباخودنساخت
از پیام مصطفی آگاه شو
فارغ از ارباب دون‌الله شو[۲]

لم‌یلد و لم‌یولد

قوم‌تو ازرنگ وخون‌بالاتراست[۳] قیمت یکاسودش صد احمراست
قطرهٔ آب وضوی قنبری[۴] در بها برتر ز خون قیصری
فارغ از باب و ام واعمام باش همچو سلمان زاده اسلام باش[۵]
نکته ای ای همدم فرزانه بین شهد را در خانه‌های لانه بین[۶]
قطره ای از لاله حمراستی قطره‌ای از نرگس شهلاستی
این نمی‌گوید که من از عبهرم آن نمی‌گوید من از نیلوفرم[۷]
ملت ما شان[۸] ابراهیمی است شهد ما ایمان ابراهیمی است
گر نسب را جزء ملت کرده ای رخنه در کار اخوّت کرده ای
در زمین ما نگیرد ریشه ات هست نامسلم هنوز اندیشه‌ات[۹]
ابن‌مسعود[۱۰] آن‌چراغ‌افروزعشق جسم وجان او سراپا سوز عشق
سوخت از مرگ برادر سینه اش آب گردید از گداز آئینه اش

۱ــ جهان را به چشم تشبیه فرموده می‌گوید مانند نگاه در پرده های خود باش و به هرجا می‌پری باز بجای خود برگرد . شاعری گوید :
همچوآن پرگار یکپا درشریعت استوار پای‌دیگر سیر هفتادودوملت می‌کنم
۲ــ ءأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ــ سوره یوسف آیه ۳۹
۳ــ یعنی ملیت اسلام بالاتر از رنگ ونژاد است .
۴ــ قنبر غلام علی (ع) بود و رنگی سیاه داشت . یک قطره ازآب وضوی آن غلام سیاه قیمتش از خون قیصر سپید پوست بالاتر است چون آن عضو جامعه اسلامیست واین دشمن اسلام .
۵ــ مردم از نسب سلمان پارسی می‌پرسیدند و او پاسخ می‌داد من فرزند اسلامم . ورسول خدای فرمود "السلمان منا اهل البیت" .
۶ــ استعمال لانه برای کندو بدیعست .
۷ــ شهد در کندو از هرگل باشد به قطره عسل تبدیل می‌شود ومسلمانان از هررنگ ونژاد همه اهل یک ملتند .
۸ــ مرحوم اقبال در حاشیه چاپ لاهور "شان" را به معنی کندوی عسل "چهته" معنی فرموده و من در فرهنگهای فارسی و اردو به چنین معنی برای "شان" دست نیافتم .
۹ــ اگر نژاد و قومیت را داخل دین کنی رخنه به دین وارد کرده ای وهنوز عقیده‌ات صاف نیست .
۱۰ــ عبدالله بن مسعود از کبار صحابه و از بزرگان انصار است .

گریه های خویش را پایان ندید / درغمش چون مادران شیون کشید
"ای دریغا آن سبق‌خوان نیاز / یار من اندر دبستان نیاز"
" آه آن سرو سهی بالای من / در ره عشق نبی همپای من"
"حیف او محروم دربار نبی"
"چشم او روشن زدیدار نبی"[۱]

نیست از روم و عرب پیوند ما / نیست پابند نسب پیوند ما[۲]
دل به محبوب حجازی بسته‌ایم / زین جهت بایکدگر پیوسته‌ایم[۳]
رشته ما یک تولایش بس است / چشم ما را کیف صهبایش[۴] بس است
مستی او تا به خون ما دوید / کهنه را آتش زد و نو آفرید
عشق او سرمایه جمعیت است / همچو خون اندر عروق ملت است[۵]
عشق در جان ونسب در پیکر است / رشته عشق ازنسب محکم‌تر است
عشق ورزی ازنسب باید گذشت / هم زایران وعرب باید گذشت[۶]
امت او مثل او نور حق است / هستی ما از وجودش مشتق است
"نورحق را کس‌نجوید زاد وبود / خلعت حق‌راچه‌حاجت تاروپود"[۷]
هرکه پا در بند اقلیم و جد است
بی‌خبر از لم یلد لم یولد است[۸]

ولم یکن له کفوا احد[۹]

مسلم چشم ازجهان‌بربسته چیست؟ / فطرت این دل به‌حق پیوسته چیست؟
لاله‌ای کو بر سر کوهی دمید / گوشهٔ دامان گلچینی ندید
آتش او شعله ای گیرد به بر / از نفس های نخستین سحر
آسمان زاغوش خود نگذاردش / کوکب وامانده‌ای پنداردش
بوسدش اول شعاع آفتاب
شبنم چشمش بشوید گرد خواب[۱۰]

۱ــ عبدالله بن مسعود دریغ و تأسف بزرگی که از مرگ برادر خود داشت این بود که از درک فیض صحبت مصطفی محروم گردیده است.
۲ــ ملت اسلام را دین وعقیدت پیوند ارتباط است نه خون وکشور ونژاد.
۳ــ وطن مشترک مسلمانان شریعت مصطفوی ورشته ارتباطشان تولای محمدیست.
۴ــ صهبا یعنی شراب.
۵ــ عشق محمدی محکم ترین رشته ارتباط در جامعه اسلامست.
۶ــ ما اول مسلمانیم بعد ایرانی یا ترک وعرب. ایمان در جانست ونسب در پیکر و البته جان از تن والاتر و تن به جان زنده است. در اینجا علامه به ایران وعرب هردو که پیوسته لاف از نژاد آریا وعربی می‌زنند تعریض می‌کند.
۷ــ از مثنوی معنوی است.
۸ــ هرکس خاک پرست ونژاد پرست باشد از توحید بیگانه است.
۹ــ یعنی هیچکس همتای خدا نبوده‌است.
۱۰ــ مسلمان به‌حق پیوسته وازبندنیازهای جهان رسته چون لاله‌ایست که‌برسرکوه‌دمیده باشد. آتش این لاله از نفس های نخستین سحر شعله‌ور است وآسمان او را چون‌ستاره درآغوش خویش نگاهداری می‌کند. شبنم هربامداد گرد ازچشم او می‌شوید ونخستین اشعه خورشید بر رخسار او می‌تابد.

رشته ای با "لم‌یکن"[۱] بایدقوی
تا تو در اقوام بی‌همتا شوی
آنکه‌ذاتش واحد است ولاشریک
بنده اش هم درنسازد باشریک
مؤمن بالای هر بالاتری
غیرت او برنتابد همسری[۲]
خرقهٔ "لاتحزنوا" اندر برش
"انتم‌الأعلون"تاجی‌برسرش[۳]
می‌کشد بار دو عالم دوش او
بحر و بر پروردهٔ آغوش او
بر عو[۴] تندر مدام افکنده گوش
برق اگر ریزد همی گیرد بدوش
پیش باطل تیغ و پیش حق سپر
امر و نهی او عیار خیر و شر
در گره صد شعله دارد اخگرش
زندُگی گیرد کمال از جوهرش
در فضای این جهان های و هو
نغمه پیدا نیست جز تکبیر او[۵]
عفووعدل‌وبذل واحسانش‌عظیم
هم به قهر اندر مزاج او کریم
ساز او در بزمها خاطر نواز
سوز او در رزمها آهن گداز
در گلستان با عنادل هم‌صفیر[۶]
در بیابان حره باز صید گیر
زیر گردون می‌نیاساید دلش
برفلک گیرد قرار آب و گلش
طائرش منقار بر اختر زند
آنسوی این کهنه چنبر پر زند
تو به پروازی پری نگشوده ای
کرمکستی زیر خاک آسوده‌ای
خوار از مهجوری قرآن شدی
شکوه سنج گردش دوران شدی
ای چو شبنم بر زمین افتنده‌ای
در بغل داری کتاب زنده ای
تا کجا در خاک می‌گیری وطن؟
رخت بردار و سر گردون فکن[۷]

۲۷ــ عرض حال مصنف به حضور رحمه للعالمین[۸]

"حکیم سیالکوتی درین مثنوی[۹] بعد از تقدیم مدح ومنقبت شمه ای از حال‌پریشان امت مسلمان را به پیشگاه ختمی‌مرتبت معروض می‌دارد ومی‌گوید :

۱ــ هیچ‌کس همتای خدا نبوده است ــ مسلمان باید پیوسته این آیه را نصب العین نماید تا او هم در بین اقوام عالم بی‌همتا شود .
۲ــ مؤمن که از هر بالایی بالاتر است به غیرت اسلامیت خود را از پیروان سایر ادیان برتر می‌داند .
۳ــ ولاتهنوا و لاتحزنوا وأنتم الأعلون ان کنتم مؤمنین (سوره آل عمران آیه۱۳۹)
۴ــ بانگ رعد .
۵ــ تکبیر شعار مسلمانان در جنگها بوده وبانگ اذان نشانه مسلمانی است .
۶ــ عنادل جمع عندلیب است به معنی بلبل و صفیر یعنی بانگ مرغ ــ صفیر عنادل‌یعنی آواز بلبلان . حافظ فرماید :
ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است؟
۷ــ علت العلل عقب افتادگی مسلمانان فراموش کردن تعالیم قرآن وبردگی اقتصادی و فرهنگی غربیان است .
۸ــ لقب پیامبر اسلامست "ومارسلناک الا رحمه للعالمین ــ سوره الانبیاء آیه۱۰۷" .
۹ــ این مثنوی نیز خلاصه ای از دو کتاب اسرار خودی و رموز بی‌خودیست .

یارسول‌الله! امروز مسلمان از سرّ شریعت بیگانه شده و درکعبه که حریم توحیداست بتهای تازه‌می‌نشاند ودوباره‌ازوطن‌ورنگ ونژاد وقومیت منات و لات وعزی وهبل‌می‌تراشد. شیخ ما از برهمن کافرتراست. او پشت به شریعت عربی کرده و با فلسفه و تصوف عجم سومناتی تازه در سر خود ساخته است.

یا رسول‌الله! هزار شکر که از برکت اسلام چشمم باز شده و دردهای ملت خود را شناخته ام. و به فکر نجات دین وفرهنگ اسلام از غرقاب تمدن استعماری مغرب زمینم من این بیمار محتضر را از پیش طبیبان مدعی به مسجد تو راهنمایی کردم وبه‌دارالشفای قرآن نزدیک نمودم به این امید که دوباره زندگی را از سرگیرد واز نیرنگستان فرنگ به صراط المستقیم ایمان راه یابد.

یارسول‌الله! اگر درین ادعا صادق نیستم مرا خوار و رسواکن و روز جزا ازبوسیدن پای مبارکت محروموم فرما و گرنه شفاعت کن که خدای تعالی به‌آرزوی بزرگم جامه عمل پوشاند و توفیق دهد این گله بی‌شبان را در پرتو نور قرآن به منزل أمن وسعادت رهبری نمایم.

یارسول‌الله! از عهد کودکی و از همان ایام که‌نام پاک ترا از دهان پدر شنیدم دلباخته وبی‌قرار تو ومدینهٔ تو وحجاز تو بوده‌ام. وپیوسته درآتش این اشتیاق‌می‌سوختم که رخت به حجاز برم و در مدینه منوره بمیرم و زیر سایه دیوار حرمت به خاک روم و روز رستاخیز از پیشگاه معلای تو سر از خاک برآرم. اگر به این آرزو کامیاب شوم سراز فخر بر آسمان خواهم سود..."

* * *

ای ظهور تو شباب زندگی[1] — جلوه‌ات تعبیر خواب زندگی[2]
ای زمین از بارگاهت ارجمند — آسمان از بوسهٔ بامت بلند[3]
شش جهت روشن زتاب روی تو — ترک و تاجیک وعرب هندوی تو
از تو بالا پایهٔ این کائنات[4] — فقر تو سرمایه این کائنات[5]
درجهان شمع حیات افروختی — بندگان را خواجگی آموختی[6]

۱ـ جهل وخرافات جهان بشریت را پیر کرده بود وظهور اسلام جوانی را به زندگی باز گردانید.
۲ـ سعادتی که قبل از اسلام در رؤیا دیده می‌شد در دوران پربرکت مسلمانی حقیقت پیدا کرد وآن خوابهای خوش تعبیر گردید.
۳ـ اگرآسمان بلند است برای آنست که بربام بلند تو بوسه زند. این مضمون را دراشعار او نیز بیان فرموده است.
۴ـ محمد (ص) فخر عالمست "لولاک لما خلقت الأفلاک".
۵ـ درحدیث است‌که‌آن حضرت می‌فرمود من به ناداری وفقر افتخار می‌کنم "الفقرفخری"
۶ـ زندگی پاک وباسعادت درپیروی از قرآن حاصل شود "من عمل صالحا من ذکر و انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیاه طیبه ـ سوره النحل آیه ۹۷" و اسلام یوغ بردگی را از گردن بشریت برداشته است "ویضع عنهم اصرهم والأغلال التی کانت علیهم ـ سوره الأعراف آیه ۱۵۷".

بی‌تو از نابودمندی‌ها[1] خجل — پیکران این سرای آب و گل
تا دم تو آتشی از گل گشود — توده های خاک را آدم نمود
ذره دامن‌گیر مهر و ماه شد — یعنی از نیروی خویش آگاه شد
تا مرا افتاد بر رویت نظر — از اب و ام گشته‌ای محبوب‌تر
عشق در من آتشی افروختست — فرصتش بادا که‌جانم‌سوختست[2]
ناله‌ای مانند نی سامان من — آن چراغ خانه ویران من[3]
از غم پنهان نگفتن مشکل است — باده‌درمینانهفتن مشکل است[4]
مسلم از سر نبی بیگانه شد — بازاین بیت‌الحرم[5] بتخانه شد
از منات و لات و عزی و هبل[6] — هریکی دارد بتی اندر بغل
شیخ ما از برهمن کافرتر است — زانکه اوراسومنات اندرسراست[7]
رخت هستی از عرب برچیده‌ای — در خمستان عجم خوابیده‌ای[8]
شل[9] ز برفاب عجم اعضای او — سردتر از اشک او صهبای او[10]
همچو کافر از اجل ترسنده ای — سینه‌اش فارغ ز قلب زنده ای
نعشش از پیش طبیبان برده ام — در حضور مصطفی آورده ام
مرده بود از آب حیوان گفتمش — سری از اسرار قرآن گفتمش
داستانی گفتم از یاران نجد — نکهتی‌آوردم از بستان نجد[11]
محفل از شمع نوا[12] افروختم — قوم را رمز حیات آموختم
گفت برما بندد افسون فرنگ[13] — هست غوغایش زقانون فرنگ[14]

۱ــ نابودمندی ترکیب تازه‌ایست یعنی نیازمندی وناداری .
۲ــ مولانا جلال‌الدین رومی گوید :
آتشی از عشق در جانم فروز — سر سر لفظ و عبارتها بسوز
۳ــ یعنی دار و ندار من همین نالهٔ من و شعر منست که از جدائیها شکایت می‌کند .
۴ــ باده در شیشه پنهان نمی‌ماند .
۵ــ بیت الحرم . یعنی مسلمانان بصورتی دیگر بت‌پرستی را از سر گرفته وبه‌وطن‌پرستی ونژاد پرستی . . . روی آورده اند .
۶ــ نام بتهای‌جاهلیت است وهبل نام بت ویژه قریش بوده است که رسول‌الله روزفتح‌مکه آنرا با سایر بتها از خانه کعبه بیرون انداخت ودرهم شکست .
۷ــ شیخ مسلمان بتکده‌ای از افکار منافی‌توحید در سر خویش ساخته است .
۸ــ شیخ از اصالت وسادگی اسلام عربی دست برداشته واز شراب افکار فلسفی و صوفیانه عجمان مست گردیده و به کیش بت پرستی رجعت نموده است .
۹ــ یعنی شیخ با فراگرفتن افکار رخوت آور وسست عجمان وترک صلابت واستحکام عربیت اندامهای بدن‌ـ‌شرمشل‌کسی‌که دربرفاب فرو رفته باشد سست شده واز کار رفته است .
۱۰ــ تن شیخ را در سردی به اشک عجمان تشبیه کرده است واین تشبیه جای تأمل است چون اشک اگر از مصیبت واندوه باشد گرمست واگر از شادی باشد سرد . به این جهت دعا می‌کنند ومی‌گویند "اقرالله عینک" یعنی خدا چشمت را خنک کند یا فرزندعزیز را "قرةالعین" گویند واین از مقوله تفأل است که موجب شادی وخنکی چشم گردد .
۱۱ــ یعنی باز مسلمانان را متوجه اسلام ساده واستوار عربی کردم .
۱۲ــ شمع نوا چه نوع شمعی است ؟ . نمی‌دانم .
۱۳ــ یعنی افسون فرنگیان حرف به دهان مسلمانان می‌گذارد .
۱۴ــ قانون (Canon) نام سازیست مشهور .

ای "بصیری"[1] را ردا بخشیده‌ای
بربط سلمی[2] مرا بخشنده ای
ذوق حق ده این خطا اندیشرا
اینکه نشناسد متاع خویش را
گر دلم آئینه بی جوهر است
ور به حرفم غیرقرآن مضمراست
ای فروغت صبح اعصار و دهور
چشم تو بیننده ما فی‌الصدور
پرده ناموس فکرم چاک کن
این خیابان را ز خارم پاک کن
تنگ کن رخت حیات اندر برم
اهل ملت[3] را نگهدار از شرم
سبز کشت نابسامانم مکن
بهره گیر از ابر نیسانم مکن
خشک گردان باده در انگور من
زهر ریز اندر می کافور[4] من
روز محشر خوار و رسوا کن مرا
بی‌نصیب از بوسه پا کن مرا
گر در اسرار قرآن سفته ام
با مسلمانان اگر حق گفته ام
ای که ازاحسان‌تو ناکس‌کس‌است
یکدعایت مزد گفتارم بس‌است
عرض کن پیش خدای عز و جل
عشق من گردد هم آغوش عمل
دولت جان حزین بخشنده ای
بهره‌ای ازعلم‌ودین بخشنده‌ای

در عمل پاینده‌تر گردان مرا
آب نیسانم گهر گردان مرا[5]

رخت جان تا درجهان آورده‌ام
آرزوی دیگری پرورده ام
همچو دل درسینه‌ام‌آسوده‌است
محرم از صبح حیاتم بوده است
از پدر تا نام تو آموختم
آتش این آرزو افروختم
تا فلک دیرینه تر سازد مرا
در قمار زندگی بازد مرا
آرزوی من جوان‌تر می‌شود
این‌کهن صهبا گران‌تر می‌شود[6]
این تمنا زیر خاکم گوهر است
درشبم تاب‌همین‌یکاختراست[7]
مدتی با لاله رویان ساختم
عشق با مرغوله مویان باختم
باده ها با ماه سیمایان زدم
بر چراغ عافیت داما ن زدم

۱ــ مقصود بوصیری (محمدبن‌سعید) (۱۲۱۳ – ۱۲۹۵م) شاعر عربی بربری الاصل است که قصیده معروف "امن تذکر جیران بذی سلم . . ." را در منقبت رسول اکرم بساخت و در روءیا برای آن حضرت بخواند وختمی مرتبت پوشش برد خود را بدو صله داد . به‌این جهت این قصیده را "برده" نام داده اند .
۲ــ بربط نواز مشهور ایرانی‌الاصل عهد اموی .
۳ــ اهل اسلام .
۴ــ می کافوری شرابیست خوشبو وکافور درعربی شکوفه خرماست و در هندی درختی‌است با گلهای سپید مایل به زردی که از آن عطر کافور را بدست می‌آورند .
۵ــ اشاره است به افسانه معروف که قطره های باران نیسان در شکم صدف به مروارید بدل می‌شود ــ در مناجات با رسول‌الله عرض می‌کند اگر در دعوت به بیداری مسلمانان سخنی جز از دستور خدای وکلام پاک او سروده ام مرا خوار و رسوا مکن و اگر در قرآن سفته و با مسلمانان سخن حق گفته ام شفاعت کن تا خداوند مرا درعمل پاینده و در علم شرع و قرآن کامیاب سازد .
۶ــ یعنی هرچه پیرتر می‌شوم این آرزو جوانتر می‌گردد .
۷ــ این آرزو گوهریست که زیر خاک پنهان نموده و اختر شام تارمنست .

برقها رقصید گرد حاصلم . رهزنان بردند کالای دلم[۱]
این شراب از شیشه‌جانم نریخت این زر سارا ز دامانم نریخت[۲]
عقل آزر پیشه‌ام زنار بست[۳] نقش او در کشور جانم نشست
سالها بودم گرفتار شکی از دماغ خشک من لاینفکی[۴]
حرفی‌ازعلم‌الیقین ناخوانده‌ای در گمان آباد حکمت مانده‌ای[۵]
ظلمتم از تاب حق بیگانه بود شامم از نور شفق بیگانه بود[۶]
این تمنا در دلم خوابیده ماند درصدف مثل‌گهرپوشیده ماند[۷]
آخر از پیمانه چشمم چکید در ضمیر من نواها آفرید[۸]
ای ز یاد غیر تو جانم تهی بر لبش آرم اگر فرمان دهی[۹]
زندگی را از عمل سامان نبود پس مرا این‌آرزو شایان نبود[۱۰]
شرم از اظهار او آید مرا شفقت تو جرأت افزاید مرا[۱۱]
هست شأن رحمتت گیتی نواز آرزو دارم که میرم در حجاز[۱۲]
مسلمی از ماسوی بیگانه‌ای تا کجا زناری بتخانه ای[۱۳]
حیف چون او را سرآید روزگار پیکرش را دیر گیرد در کنار[۱۴]
از درت خیزد اگر اجزای من وای امروزم خوشا فردای من[۱۵]
فرخا شهری که تو بودی در آن ای‌خنک‌خاکی‌که‌آسودی‌درآن[۱۶]

۱ــ به‌جوانیهای‌خود تاسف می‌خورد که مدتی با لاله رویان باده نوشیده وبامرغوله‌مویان عشق‌بازی کرده و برق هوس حاصل عمرش را به آتش کشیده وراهزنان دل ودین نقد عمر او را ربوده اند .

۲ــ ولی پیوسته این آرزو را در سر واین طلای خالص‌را در دامان داشتم .

۳ــ خرد گاه راهم را گم می‌کرد و غول‌افکار گمراه کننده چون آزر بت تراش برمیانم زنار می‌بست و مرا از راه بدر برده نقش باطل در ضمیرم می‌نشاند .

۴ــ و بعد از آشنائی با فلسفه مادی و تصوف عجم سالها دچار شک بودم و پندارهای بیهوده که از دماغ خشک من سر می‌زد پیوسته ولاینفک با من بود .

۵ــ در مطالعات فلسفه جدید از "علم‌الیقین" حرفی به گوشم نرسید و در "گمان‌آباد" حکمت دستخوش شک و دودلی بودم .

۶ــ نورحق در ظلمت اندیشه‌ام نمی‌تافت وشامم از ذوق شفق وزیبائی آن خالی بود .

۷ــ معذلک پیوسته آرزوی حجاز در دلم بود .

۸ــ تا اینکه عاقبت این تمنا چون اشک از چشمم فروچکید وبصورت این نوا درآمد .

۹ــ که اگر اجازت فرمائی آشکار کنم .

۱۰ــ زندگی من از طاعت وعبادت سامانی نداشت . به این جهت جرأت ابراز تمنای‌خود را نمی‌کردم .

۱۱ــ واز اظهار آن شرم داشتم ــ عاقبت شفقت و رحمت تو مرا جرأت داد .

۱۲ــ آرزویم اینست که در حجاز بمیرم .

۱۳ــ چرا این مسلمان در بتخانه هند بمیرد ؟

۱۴ــ حیفست که این مسلمان بعد از مرگ پیکرش در دیر (هند) به خاک رود .

۱۵ــ اگر در روز رستاخیز اجزای پیکرم از درگاه تو برخیزد به آرزوی خود رسیده ام .

۱۶ــ ای خوشا مدینه که پیکر پاک ترا دربر دارد و درآن خاک پاک آرمیده‌ای .

"مسکن یار است و شهر شاه من　　پیش‌عاشق‌این‌بودحب‌الوطن"[۱]
کوکبم را دیده بیدار بخش　　مرقدی در سایه دیوار بخش[۲]
تا بیاساید دل بی‌تاب من　　بستگی پیدا کند سیماب من[۳]
با فلک گویم که آرامم نگر
دیده‌ای‌آغاز انجامم نگر[۴]

۱ــ شعر از مثنوی معنوی است و باز در تفسیر حب‌الوطن فرموده است:
این وطن مصر و عراق و شام نیست　　این وطن شهریست کو را نام نیست
۲ــ ستاره بختم را بیدار کن و قبری در سایه دیوار حرم نبوی و یا در بقیع عطا فرما. علامه درین آرزو نظر به احادیث بسیاری دارد که در فضیلت مدفون شدن در مدینه وارد شده است از جمله " من مات بالمدینه‌کنت له شفیعا یوم القیامه" و " من مات فی‌مقبرتنا هذه (بقیع) شفعنا له او شهدناله" و "یحشر من هذه المقبره (بقیع) سبعون ألفا یدخلون‌الجنه بغیرحساب کان وجوههم القمر لیله البدر" ــ برای تفصیل‌واسناد این احادیث رجوع شود به کتاب خلاصه الوفاء تالیف ابوالحسن علی نورالدین بن عبدالله السمهودی متوفی به سال ۱۰۱۱ هجری‌در مدینه ص۱۳ و۲۰۰ چاپ مصر.
۳ــ تا سیماب ناآرام وجودم قراری گیرد وبستگی پیدا کند.
۴ــ آنوقتست که با سربلندی به آسمان می‌گویم اگر دوران جوانی مرا که در بی‌خبری می‌گذشت دیدی سرانجام سعادت بارم را نیز ببین که به عین‌الیقین پیوستم و" سر شوریده بربالین آسایش رسید اینجا" ای کاش فرزندان اقبال یا رجال مسلم لیگ مصالح‌سیاسی را بررغبات آن‌مرحوم ترجیح نمی‌دادند وآرزوی استاد را برمی‌آوردند بهرصورت مسلم است که نفس مطمئنه آن مسلمان مجاهد امروز گرد روضه منوره نبوی در طوافست وفردا نیز در سلک ابرار واحباء‌خاص‌آن حضرت به‌جنان جاودان‌خواهد رفت.